عمران

رساله مفتاح القطایر از حکیم سعد الدین غسانی

رساله که حکیم سعد الدین مفتاح العطارین نام نهاده و اقتباس از حاوی و منهاج و کتاب تالیفات جالینوس و شیخ ابوعلی و محمد زکریا
و بقراط و نجیب سمرقندی طبیب و مسیحی و ابوریحان منصور بغدادی و غیره بر آورده است

بسم الله الرحمن الرحیم

همی گوید مولانا اجل امام عالم سعد الدین مرغینانی رحمه الله
که این مفتاح العطارین دو مقاله است **مقاله اوّل** شش فصل است
**فصل اوّل** در چیدن داروها و ساختن آن **فصل دوم** اندر
سنگها و پیمانها **فصل سیوم** اندر کوفتن و بیختن و حل کردن و گوئید
و سرشتن **فصل چهارم** اندر آنکه بعضی داروها بهمسایگی بعضی
ضعیف شود **فصل پنجم** اندر قوت داروها که چندگاه بماند
**فصل ششم** اندر نام داروهای مشکل **مقاله دوم** یک فصل است بدانکه
درین کتاب انچه آورده شده از اقاویل حکما بدین نهج است **حشا**
حشائش سقوریدوس **جا**[۲] ادویه مفرده جالینوس **بو**[۳] ادویه مفرده
بوعلی و قرابادین وی **مع**[۴] جامع محمد ذکریا **صید**[۵] صیدنه محمد ذکریا
**تر**[۶] کتابی دیگر در تراکیب تصنیف محمد ذکریا **قر**[۷] قرابادین **تقا**[۸]
تقاسیم **م**[۹] منصوری **کا**[۱۰] کامل الصناعه **معا**[۱۱] معالجات بقراطی

ورساله

ورساله دیگر **ا**[۱۲] ایضاح **آ**[۱۳] اسباب و علامات نجیب سمرقندی **اصه**[۱۴]
اصول تراکیب وی **اغذ**[۱۵] اغذیه وی **قر**[۱۶] قرابادین وی **م**[۱۷] منهاج البیان
**صا**[۱۸] صاعد **عر**[۱۹] عرابی الطب **صد**[۲۰] صدنام مسیحی **جه**[۲۱] جبل باب مسیحی
**تقو**[۲۲] تقویم الصحه **عن**[۲۳] غنی منی **فر**[۲۴] فردوس الحکمه **فح**[۲۵] تقریر **صید**[۲۶]
صیدنه ابوریحان منصور بغدادی **د**[۲۷] دستور العطارین **ف**[۲۸]
فردوس العطارین **جم**[۲۹] الجماهر فی الجواهر **او**[۳۰] ادویه ارمانی **صه**[۳۱] ادویه
صهار بحث **که**[۳۲] کناش کروانی **ذ**[۳۳] ذخیره ثابت **کف**[۳۴] کفایه **ه**[۳۵] هدایه
**نا**[۳۶] شامل **ذ**[۳۷] ذخیره خوارزمشاهی **تت**[۳۸] تتمه اعر **تد**[۳۹] تذکرة الکحالین **ک**[۴۰]
کنز **اصا**[۴۱] اصلاح الادویه **قر**[۴۲] قرابادین فلانسی **ده**[۴۳] ده نام **ک**[۴۴] قرابادین
کشنجی **تح**[۴۵] تحفة الملوک **فصل اوّل** در چیدن داروها و شناختن آن
داروها یا نباتیست یا حیوانی یا معدنی انچه نباتیست یا میوه است
یا شکوفه یا برگ یا شاخ یا چوب یا پوست یا بیخ یا بذر یا عصاره
یا صمغ یا روغن میوهها را در آن وقت باید چید که تمام رسیده باشد
پیش از انکه بخواهد افتاد و تخمها را انگاه باید چیدن که بحکم کشته باشد
و خامی و آبی از وی رفته باشد و شکوفها را انگاه باید چیدن که
تمام شکفته باشد و پیش از انکه پژمرده شود و بریزد و برگها را
انگاه باید چید که حجم خود تمام یافته باشد و بر هیات خود باشد پیش از انکه

کونه ایشان شکسته شود و بریزد و شاخها را انگاه باید چید که رسیده باشد
و هنوز پژمردگی نگرفته باشد و اما انکه همه او بگیرند انگاه باید گرفت
که بر کنار او سر دیگ بر نجس شود و هر باری که بیخ وی را بیخ کمتر
و شاخ وی را اثر پژمردگی کمتر و تخم وی فربه تر و میوه وی اکنده تر
بود و بلندتر و گران تر بهتر بود و انچه بوقتی چیند که هوا صافی تر بود
بهتر از ان بود که هوا تر بود یا از پس باران بود و انچه سبز رنگ تر
بود برنگ مخصوص خود بهتر چون عشبه بکبودی و مانند آن و طعمی که
بدان مخصوصست هر چند ظاهر تر بود بهتر و انچه نیکی در هندی و
رومی و غیر آن یاد کنند باید که در انموضع رسته باشد اما
قاقله بر برگ و عود صلیب و فو و مو و مانند آن که در زمین
یونان رستی دران خاصیتها عجیب بودی مر ایشانرا و اکنون
رسته آن موضع دیر سالست تا زمین آب گرفته است و بکشتی بر ان
گذر میکنند و بدان شناسندش که چون بدان موضع رسند هر چه
فراموش کرده باشند جمله بیاد آید و وی از مواضع رومست
و نباتهای دشتی قوی تر بود از نباتهای بوستانی اما خورد تر بود
و کوهی از دشتی قوی تر بود و انچه بر راه گذر باد و افتاب باشد نیز
قوی تر بود و انچه از کوهسار سرد بود وی را فعل قوی تر بود و هر گیاهی که

که هنوز تر باشد و پخته نشده رسیده بود و تخمها را انگاه باید گرفت صح

دلس

پوست وی سطبر بود بهتر بود و بهترین پیخها آنست که برگ وی بسیار بود
و بیخها را چون برکشند از گل نباید شست و ساعتی تا خشک شود
و عصاره از نباتی بسیار برگ تر و سطبر برگ تر باید گرفت دران
وقت که تمام رسیده باشد و عصاره و صمغ باید که نیک خشک گشته
باشد چنانکه نریزد و بوی عفونت از وی نیاید و قوت عصاره
معمول کرده زود باطل شود و انکه از جانوران گیرند اندر هنگام بهار
گیرند و از ان جانور که تندرست بود و درست اندام تر و ان چیز
که از تن وی گیرند باید که بعد از گلو بریدن گیرند و انچه از جانوران
مرده گیرند بکار نشاید و انچه از معادن گیرند فاضل تر آن بود که معروف
بود چون قلقند قبرسی و زاک کرمانی و مانند آن و باید که از آمیزش
چیزهای غریب دور باشد و پاک بود و طعمش چنان بود که بدان
مخصوصست ما سکو آید **فصل دوم** اندر سنگها و پیمانها
**قسط** شراب و روغن نرد یکند یکدیگر الا انکه قسط شراب وزن
بیشتر بود و بس تفاوتی نیست میان ایشان و قسط یک و نیم
رطل بود یعنی سی استار و هژده اوقیه **و رطل دوازده** اوقیه بود
یا بیست سیر **و اوقیه دوازده** درم بود و چهل دانگ **و مکوک**
هفت من و نیم بود **و کیلجه** دو من و نیم بود و ربع کیلجه نیم من و پنج استار

بود و باقل یونانی یک و نیم درم بود و باقل سکندرانی دو درم و دانگی بود
بندقه یک و نیم درم بود یا یکمثقال بود کوزه پارسی جوزه خوانند
هفت درم بود صدوه برگ هفت درم بود و چهار دل از انگشت سامونا
نیم درم صدوه جزو سه درم و نیم بود ملعقه که کفچه بود چهار دل باشد از انگشت
مثقال یکدرم و دو دانگ و نیم و جوی بود چنانکه هفت دل ده درم بود
فراموس یک و نیم اوقیه بود دورق شش رطل بود و ذودرق
درین دیار بکار ندارند الکیل سی و سه من الصاعه چهار من القسط
چهار رطل المن دو رطل الرطل نیم من و وی دوازده اوقیه بود
که یکصد بیست و هشت درم باشد اوقیه مثقال و نیم بود و چهار هفت یک
و وی یکدرم بود و پنج هفت یکدرم است استار چهار و نیم دل بود و وی
شش درم بود و سه هفت یک مثقال یکدرم و سه هفت یک ماروس
سدس دل است باقل یونانی سه قیراط باقل مصری دوازده قیراط
نکوک سه کیلجه قیراط یک نخود است و آن چهار جو بود ابریق بیح رطل بود
بولوس سدس مثقال بود اوقیه هشت دل بود اکسوبا در کیل
هزده درم و در وزن هرده قیراط الجوزه المطلقه نیم درهمی است
و نزد بعضی چهار دل حاما صغیر دو دل حریفا سه رطل دورق هشت
رطل ذورق ارطالی هشت جرامیق و هر جرامیق سه قسط رومی است

قسط مصری هرده اوقیه و همچنین قسط انطاکی و قسط عطری بیست و چهار
اوقیه درخمی یکمثقال است و نزد بعضی یکدرم است و آنچه سه است
بردارند سه درخمیات گویند دیماریست و پنج استار بود طاطیطون
یکصد و پنجاه رطل بود که هر رطلی دوازده اوقیه بود طسوج نصف
قیراط است و وی دو جو بود کوک سه کیلجه بود کیلجه پنج یک من بود
کیلجه سی درم بود من رومی دو صد و شصت درم بود من الفلسفی و
من مصری یازده اوقیه بود مسطورون الکبیر سه اوقیه بود
مسطورون الصغیر شش درخمی بود ملعقه عسل و معجون چهار دل بود
ملعقه داروی خشک دو دل بود نواه ثلث دل بود ساطل دو اوقیه بود
الطل هشت درم بود و نزد بعضی دو استار سکرجه صغیر سه و نیم اوقیه
بود سکرجه کبیر نصف اوقیه سکرجه مطلقه شش استار خربونیه
شامیه قیراط است القیراط ربع شعیر است ترمسه دو قیراط قوطولی
هفت دل و نزد یونانیان رطلیست و نزد بعضی یک و نیم رطلست
قسط نزد رومیان یک و نیم رطلست قسط عسل دو رطل و نیم است
و در کناش قسط عسل دو رطل و نیم است رطل دوازده اوقیه است و وی
یکصد و بیست و هفت درم و چهار و یک درم است فصل سیم
اندر کوفتن و بیختن و سرشتن داروها پس حالها که مر داروها را بدید آید

بضاعت جون بختن و سودن و همسائکی دیکر داروها نهادن بعضی
از داروها جرم شان کثیف بود به پختن قوت خویش درتر بیرون
دهند بیک ساید بجت جون بیخ کبر و زرنباد و انچه بدان ماند و
بعضی معتدل باشد پختن با عتدال ایشانرا بس بود اکر سخت بزند
قوت ایشان باطل شود جون تخمهای که ادرار کنند مثل اسطوخودوس
و مانند ان و بعضی بسودن قوت ان برود جون سقمونیا و مانند آن
برفق باید سودن تا کرمی سودن وی را تباه نکند و همه صمغها را بدین
صفت باید کداختن در تریهام ایشان را بهتر از سودن بود و
هر داروی که قوت وی لطیف بود تنک نباید کوفت و داروهای
کثیف جوهر را تنک باید کوفت خاصه داروهای که دور خواهند شد
جون داروهای شش و دل جون مشک و مروارید و شادنج
وانچه بدان جون مرکب خواهند کرد باید که داروهای تازه کیرند و هر
داروئی را جدا اکر بیند از بوسیده و تباه شده و مانند ان و هر داروی
جدا جدا بکوبند در دستاس زعفران یا هاون سنکین یا روین
واد و یه قلبیه را در نقره کین یا زرین اولی تر بود که بکوبند کوفتنی نرم
و بعضی را در هاون خطائی کوبند و آن جون ناوه است از سنک
بدرازی نیم گز پهناهی تنک وی جهار یک و فراخی سروی یک دهم



جهار یک و جون کوده است از سنک میانه او سوراخ و جون
معروجی از جوب در بن سوراخ کرده زیاده از نیم گز و داروها را
در بن ناوه کنند و نیم کوفت کنند و بدین عره در اندرون ناوه
می مالند تا نرم کردد و در ان هاون مالیدن عره است نه کوفتن و هر
داروهی را جداکانه باید کوفت و جداکانه باید کشید بعد از پختن
ان مقدار که در نسخه باشد باید کرفت بعد ازان بباید امیخت و با
در هاون بباید سود تا نیکو در امیزد و مانند غبار کردد و در وقت
سحن داروها را انیک نباید مالید مکر داروهی که در وی جوب باشد
جون بسفایج و حب الغار و مانند ان و در وقت کوفتن و سحن از بانج
و غبار نکاه باید داشت و مسک و کافور را برفق باید سودن و کافور را
نشاید بیخت و داروها سوده باوی امیزد و نشاید با جمله سرموی کردد
صمغها را بشکنند و در شراب و مان عصاره که دران نسخه باشد در
هاون بمالند تا اجزاء آن هموار شود و اکر در صمغ جوب باشد جون حل شود
باید پالود بکرباس و اکر ان صمغ را در معجون خواهند کرد ان صمغ در عصاره
حل کرده در عسل بیامیزند و کفچه زنند تا نیکو در امیزد و هر صمغی که در
شراب اغشته باشند جون در عسل نهند اندکی کرم کنند تا بقوام خود
باز اید و بیشتر معاجین را که ببرسند عسل نیم کرم باید کرد و داروهای

که دروی کافور بود ان عسل یا شراب باید که سرد گشته باشد و معجونها
در زمستان سه وزن دارو ها سه یک عسل باید کرد و اگر تابستان باشد
یک و نیم وزن دارو ها سه یک عسل باید کرد و در وقت میان گرمی و سردی
و اعتدال با انگشت سبابه باید کرد و خمیره را از دارو و معجون بر باید
ساخت و چهار انگشت خالی باید گذاشت تا دم زند و تباه نگردد و بعضی
از معاجین را چون در خمیره کنند ان خمیره را در خریطه کنند و در جو نهند
تا نگیرند و این معجون و معجونها بر رگ را هر چند گاه بباید جنبانید
تا بخارها از وی برود تا آن وقت که تمام برسد و چون قرص خواهند ساخت
دارو های پخته را در هاون ریزند و گلاب یا ان عصارها را که دارو ها بوی
خواهند سرشت اندک بر می چکانند و می کوبند تا هموار شود و
سرشته گردد و قرص بندد و در سایه خشک کنند و بامداد و شبانگاه
بگردانند تا گره نه بندد و خشک شود و حبهای که در وی مقل و کندر
باشد ان را بگلاب یا بعصاره چو حل کنند چنانکه اجزا ایشان در هاون
هموار گردد و از ان دیگر دارو انچه حاجت باشد در وی سحیته بر می پراکنند
و می کوبند تا چنان شود که حب توان کرد و اگر این حب حبه سافل باشند
و فضلها را اطراف خرد تر ساخت و حبها را در سایه خشک باید کرد
و اگر این حبها از جبه معده و فضلها سرست بزرگ تر باید ساخت

تادر معده

تا در معده او درنگ کند و مقام بیشتر کند و اگر مطبوخی خواهند جوشانید
بر آتش نرم بجوشانند تا بر ربع باز آید اما باید که ان ربع باقی آن
مقدار بود که بوی حاجتست و مقدار مطبوخ چند الست که نزد تشنگی
آب خوش خورند و آن قریب نیم من بود و مطبوخ را جوشان بر گرما
باید ریخت و بباید مالید و زیرا که در حال پختن و جوشانیدن
آب قوت دارو گیرد و چون از جوش باز ایستد و سرد گردد
بکشد باز از دارو قوت بخود از ان وقت بعضی بخود کشد و بدست
نیک بمالد تا بخرقه پاکیزه بچکاند و ساعتی بگذارد تا بنشیند
تا طعم او سخت ناخوش نگردد و ترنگبین یا شیرخشت در بعضی ازین
۱۰ مطبوخ حل کنند و بپالاید بخرقه و صاف کند از خاک و مغز خیار
در بعضی ازین مطبوخ صاف کرده حل کنند و به پرویزن بپالاید
و این مطبوخ که ترنگبین در وی حل کرده است و صاف کرده است
بر زبر فلوس خیار شنبر که به پرویزن بود میریزد و می مالد تا
تمام شیرها از وی جدا شود و مطبوخها و شربتها را با آتش
نرم باید جوشانید و در مطبوخ صره دارو را فراخ باید بست
و کف زود از زود باید گرفت و می مالید معا و قانون جوشانیدن
شربتها و شراب لسان الثور و بادرنجویه و مانند ایشان چنانست

که در آب بجوشند تا قوت و لون و طعمش گیرد و پس صافی کنند و شکر بروی
نهند ان مقدار که قوت و طعم وی باقی بود و بقوام آورند با تش نرم
و برانچه حسده باشد بسوزد و باز بر جوشد بر ریزان سوختگی
و با ان سوختگی یا منزد و تباه شود و شربت را تباه کند باید که خرقه
ترکند و چون آن شراب فرو نشیند زود از و دیدان خرقه پهلوهای
دیک را پاکیزه میکند چون نقیعی خواهد ساخت باید که بر بر دارد و
دو سه انگشت آب با ستد و روز با فتاب نهند در ابکینه و شب در گاه
نهند یا در نهند و بعد از سه روز صافی کنند چنانکه بدست بمالد و بخرقه صافی
کنند و اما چیزهای را که بخواهد بر ورد در آب امله و آب مرزنگوش و آب
باران باید که ممزوج کند آن آب را بدارد و قوت دارو ظاهر شود و
اثر وی در ان شود و هر شرابی را که بخواهد جوشانید باید که اندرون
و بیرون ان میوه را پاک کند مگر سیب که بیرون وی را پاک تباید کرد
و از ترنج نیز که ترشی میانه وی طرح می شود انگاه آن میوه را بکوبند
و بیفشارند و در دیک سنگین می نهند بجوش آورند و جوشان بر کرباس
ریزند و پالایند کف و یکشبانه روز بمانند با بیکوشند باز صافی
کنند و وی را بجوشانند تا ثلث از ان آب برود بعده شکر را برافکنند
و بقوام آورند و تمام سرد کرد انند انگاه در جایگاه کنند نو کوبند

هرچه را او رنگ

هرچه را او رنگ نقره کین یا در دیک زرین جوشند خفقان و وسواس را
نافع بود کف و اگر خواهند تا تحف و کوزه و هاون و دیک و مانند آن از
مزه و بوی غریب نیک پاک کرد ابکینه را سنگ نرم بسایند بار کی طلخه
و تخم سید الخیر کوفته و نمک و خاکستر جمع کنند و بدان بشویند تذ بهترین
وقتی ساختن شیافهای چشم را فصل ربیع است و ضرورات را اول
تابستان و داروهای چشم را دو سه بار باید بخت تا چون غبار گردد
تذ و احمر لین را اسافها او راز سازند و احمر حاد را کرد و شیافهای
چشم را بران سنگ سازند که بران می سایند و بعضی بر تخته ابنوس مع
و اگر از جهته ابله بود بر صدف اولیتر و میل زرین در چشم کشیدن نور
زیادت کند و اگر تخمی بریان خواهند کرد نخست پاکیزه کنند و سفالی بر
روی آتش گذارند تا خوب گرم شود و بعد از ان از روی آتش بردارند
و تخمها بروی افکنند و بگردانند تا تخمها از سفال گرم گردد و بوی بریانی
بدید آید و نیک نگاهدارند تا نسوزد و هر تخمی را جدا جدا بریان باید کرد
و صمغها را بمقدار نخودی شکنند و بریان کنند و تخمها را که در شان
چربی هست و نتوان تخت چون شاهسفرم و مانند آن چندان بباید
کوفت که بروغن آید انکه اجزای سوده بروی اندازند و بمالند در هاون
تا املس گردد و مغز پسته و جلغوزه و مانند آن به جوجه بر تخته بسایند

تا بروغن اید و با عسل بسرشند انکه ادویه سوده را باوی بیامیزند
وجمله مغزها را تا وقت خرج کردن در پوست ماندن اولیتر تا زود تیز نکردد
وسوختن سنکها اکر سنکی بخواهند سوخت باید که بشکنند مانند فندق
وبدیکی نو درکنند وسر دیک را استوار کنند بسر پوشی که در میانه وی
سوراخی بود بکجای یا بیشتر چنانکه دود بیرون آید وان دیک را بکل حکمت
باندایند همه جای را واتش در زنند تا سنک سرخ کردد چون از آتش
بیرون کیرند بجامه درکنند و روغن کاو بروی ریزند و بمانند تا سرد شود
انکاه بکار برند سودن سنکها چنان بود که مثلا توتیا را در هاون
بسایند و بیزند انکاه در هاون کنند و برزبروی چهار انکشت آب
پاکیزه کنند و باز بآب پاکیزه بسیار بسایند وان آب را بقحفی در کنند
وبار دیکر پاره بر بردارد و باقی آب بریزند و بسیار بسایند و بآب
دران قحف می ریزند تا دران هاون از دارو چیزی نماند سران
عصاره را بکاغد استوار کنند تا کرد و غبار بروی نرسد و چون
بنشیند آبها را ببرد وانچه از احجار آب سوده در تک قحف مانده باشد
پیش افتاب خشک کنند سر پوشیده بکاغد واکر زمستان باشد بر
خاکستر کرم نهند بعد ازان بکار برد و هرچه مغسول کرده باشند قوت وی
زود باطل شود کویند خاصیت حبی چنین است که هرچه در وی بود

زود بنشیند از نخ ورم دارو که آب سوده کرده باشند اکر دانکی باقی
ماند در هاون از اخراج باید کردن ت روغن کهن تازه کردن چنان
پاره کنند که بانخ در هاون بریزند بسیار بانخ بکدارد بمانند تا بیاساید
آبها را ازوی دور کنند و بعضی روغن را در شیشه با کلاب برنند بعد ازان
جدا کنند د وهر تخمی را و کیاهی که بروغن ان حاجت نخست از ایم کوب
کنند و یک شبانه روز در آب اغشته کنند و بدست بمالند و سالانند تا اکر بود
این آب با روغن را در انا مضاعف کنند و بجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند وان بدان معلوم کردد که چو قطره چوبی بخند و در روغن
زنند و با تش دارند اکر چرچر کنند هنوز آب در وی باقی بود والا
اکر بسوزد رسیده بود اناء مضاعف چنانست که دیکی سر فراخ
یا پاتیله را پر آب کنند و زیروی آتش کنند و اناء دوم را درین آب
نهند وان آب را بجوش آرند و بعضی چست لحته را در باتان پاتیله
آب نهند وانرا بجوش آرند و اناء مضاعف را سر پوشیده باید داشت
نخست کف روغن کشیدن بعضی داروها با روغن در شیشه پاک برورند
و بعضی کلها تازه را با مغز بادام یا کنجد در حوطه پاک کنند و سر وی را
به بندند تا کلها پژمرده شود ان مغزها را جدا کنند و بار کل تازه کنند بکرات
انکاه بوقت حاجت ازان مغزها روغن کشند و بعضی چون روغن کشند

بارکل باره دران اندازند و بپرورند بعده سر هر سری یکدرم بر کنند
وبجایی آویزند که باد شمال بود در سایه و معرفت باد شمال و جنوب
چنان بود که چون روی سوی آفتاب براید بادی که از چپ درآید
آنرا باد شمال خوانند و جمله روغنهای سرد را چون بنفشه و نیلوفر و مانند
آن چنین کنند **پروردن گل** با مغز اولی آنست که حرارت آفتاب و
آتش رطوبتی راکه مطلوبست نستانند اما اگر برگ گل راکه در روغن
بپرورند باید که چون پرورده کرده سالایند از ان برگ باز نکرده
و جمله روغنها را تا چهل روز بنهند و سبب زود سر کشیدن روغنها آن
سرکی بود که درین وی باشد بعد از هجده روزی باید پالود و آن
سرکی را جدا کردن تا مدت چهل روز **فصل چهارم** اندر ادویه
که بهمسایگی بعضی ادویه ضعیف شود **بو** هر داروی که بهمسایگی داروی
دیگر بود اندرو کیفیتی غریب حاصل آید یا فعلهای آن دراجه
باشد نکردد و بسیار داروی گرم سرد گردد چون بهمسایگی کافور نهند
و بسیار داروی سرد گرم گردد چون بهمسایگی انگوزه نهند بدین سبب
هر داروئی را از داروی دیگر دور باید نهاد **ک** بزور واغصانها
و ساختها را سنگ خنک باید کرد و از آفتاب چنانکه در وی تری نماند و کاهها
و گلها و عصارها را در صندوقی که از چوب سرو کوهی باشند باید داشت و اگر

ان صندوق

این صندوق درباز بود بهتر بود و اگر تخمها را بیرون کوفته باشند در کاغذ
نگاه باید داشت و اگر گیاهها چنانکه یاد کرده آمده است نگاه دارند قوت
ایشان سه سال باقی ماند یا چهار سال و اما داروها خوش بوی را
در جام نقره کین یا آبگینه یا چینی باید کرد و سر آنرا استوار باید داشت
اما داروها که از برای چشم بود و تاریکی چشم باید که در شیشه نگاه دارند اما
مغزها و تخمها در جام از زرین نگاه باید داشت مرارات را از عفونت نگاه
نگاه باید داشت چنان بود که سر زهره را بر رشته کتان استوار بندند
و بنهند و مرین زهره را در میان شیشه عسل یا عصاره چینی بر عسل و
دسقوریدوس میگوید که سحم مرغان و سحم ماکیان و سحم افعی را
چون نگاه دارند در میان عسل نهند و چون خواهند که خرج کنند بشویند
و خشک کنند بر کلیمی بعده بر خرقه کتان در سایه نهند تا خشک شود
**بو** و اما وعاء تریاق از نقره باید یا از زر زیرا که سفالین و مس
رنگ کند و آبگینه گرم شود از هوای گرم و گرم کند تریاق را و بخوش
آورد **اصه** بهترین ظرفی برای معاجین ظرفیست که معجون را از وی ارای
بدید نیاید و وی را نیز از معجون و همچنین ظرف چینی است و از فلزات
زرین یا نقره کین زیرا که زنگ کمتر گیرد **فصل پنجم** اندر آنکه
داروها چندگاه ماند و اعمار معاجین و تریاق اول رسیدن تریاق

ازپس یکسال تا پنج سال و تا سی سال قوت او برقرار

ازپس یکسال تا پنج سال و تا سی سال قوت او برقرار بود و تا شش سال
هم گفته اند ف اقراص که در تریاق بکار شود در مثرودیطوس و اندر
معجون کسکبینج چون قرص افعی و آنچه بوی ماند ازپس دو ماه باید و تا یکسال
تا سه سال مثرودیطوس ازپس شش ماه تا ده سال فلونیا رومی
و فارسی ازپس شش ماه تا پنج ماه تا بیشتر تا ده سال دحمرثا ازپس شش ماه
تا پنج سال دواء المسک سربن و بلح ازپس شش ماه تا دو سال دواء الکرکم بزرگ
و خرد ازپس شش ماه تا یکسال و بیشتر تا دو سال دواء الکبریت ازپس سه ماه تا
دو سال و بیشتر تا سه سال معجون قفنی ازپس دو ماه تا پنج سال معجون خطاطیف
ازپس شش ماه تا سه سال معجون قنطارغان ازپس شش ماه
تا پنج سال سکرسا ازپس شش ماه تا سه سال و بیشتر تا پنج سال
معجون کلکلانج ازپس دو ماه تا دو سال و بیشتر تا پنج سال تریاق سموم
ازپس شش ماه تا دو سال و بیشتر تا سه سال معجون عنبر ازپس شش ماه
تا سه سال معجون مشک ازپس یکماه تا یکسال و بیشتر تا دو سال
ختاجا معجونهای دیگر که نام ایشان یاد کرده نشد و گوارشنهاء
و اطریفلها که ادرار کنند ازپس سه ماه و شش ماه تا دو سال
و بیشتر تا دو سال اما داروهای سوده شکم آرنده و نا ارنده قوت ایشان
تا دو ماه و بیشتر تا شش ماه و تا یکسال فعل ایشان ضعیف نشود اما

قوت حبها تا دو ماه و بیشتر تا شش ماه و سفوفهای دیگر چون
مقلیاثا و سفوف تاروان و آنچه بدین ماند تا دو ماه و بیشتر تا
پنج ماه و فعل قرصها تا شش ماه بود و اما قرص کاکنج و آنچه بدین ماند
از قرصهای بزرگ تا یکسال بود اما روغنها فعل ایشان تا دیرتر بگردد
برقرار باشد خاصه روغنهای سرد و اما روغن بلسان و ماءالکافور
هرچند کهنه تر بهتر و ضمادات و مرهم را قوت تا یکسال باشد و شرابها
بقوام آورده و میوه‌ها را تا دو سال قوت برقرار باشد خاصه که مزه
ایشان برقرار بود و جالینوس گفته است که خاصیت آب هفت سال
رب بهی
تا ده سال برقرار باشد تا طعم وی بگردد و برقرار بود اما ایارجهای بزرگ
قوتش ازپس شش ماه بود تا چهار سال و بیشتر تا ده سال و بقاء قوت
معاجین تا زمانی باشد طعم و بوی ایشان برقرار بود و تا آفتی نرسد
بو گیاهها که صمغ کردیم ازپس دو سال تا سه سال و قوت بیشتر
صمغها تا سه سال بود خاصه فرفیون و قوت سقمونیا تا سی سال
برقرار بود و باید دانستن که در ولایتهای سردسیر قوت داروهای
مرکب و مفرد بیشتر دارا بود فصل ششم اندر نام داروها
مشکله ازاد درخت درختیست بگرگان و هندوستان زهر زمین
خوانند و بشهر ری درخت هلیله خوانند انجره بربست که بهرکیا

برگ او بتن مردم رسد بسوزاند سخت و سوراخ کند و اوراکزنه خوانند
یعنی گزنده افشای میوه ایست برگ او همچو برگ کرسهر مرو ویرا
کیره خوانند اقحوان راکاوری و بما ورا النهر سکره گویند اطا
در جامع محمد ذکریا است که وی درخت بیده است ادساسقون
زرنیخ زرد باشد ابرون کوکود زرد از زر سیاه اصول الارعه
بیخ سوسن و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کاسنی بقلة القدس
بودینهٔ سامانی بلجنه شکوفه است چون بهرامج تسنیج جاکسو
تنکار بوره سفید است حسک صمغیست میان مصطکی و کندر بدر وی
زند جرجیر کنگر است حرا نوعی از بودینه لب جویست حلبو بودینه
لب جوی حطمی نام وی سوماتی بسیار منفعت است خردل ابیض
اسپند خلاف سپاه بید ذی ثلثة الاوراق سه برگه رصاص اسود
ارزیر سیاه ریتباج شجره روسان ملح درانی سقولوقندریون
کبر رومی سیسالیوس انگدان رومی سکر حجازی نمک بار بار اما
و سیاهی زند واز مصر آرند سلافة العنب آب انگور که از خنب
رود لکن [illegible]ده سرمن شوره سوسمار آبی را سقنقور گویند
باده شراب خام بود قهوه شراب سک اب کودار و سعید جمهوری
جان بود که منحنه را براب زرند تا یک شود انگاه نیک بجوشانند

وبهند بالچوشد

وبهند بالحوشد و برسد سراب رکانی سراب انگور بود که در روی عود و قرنفل
و مانند آن باشد سراب مروق شراب انگور بود که بنجاست بالوده کرده باشند
باد لکاو نهاده باشند تا برسد شراب عتیق شراب کهنه بود شیر بلوط هو و آن
شاه است شیرداملج یعنی شاه املج آمله بزرگ است چنانکه بلوط بزرگ را
شاه بلوط گویند شوکهٔ مصری خار مغیلانست سحمة الارض پینه شبل
و بل و فل نامهای بار هندست و گویند نار مشک شکوفهٔ اوست
شیح رومی افسنتین شوک نبطی خرنوب نبطی و او حنجک است
شاه زنده گوادیه شیطرج پوست روین هندی صفصاف زرد بید
عوسج مرو مان سعد او راخار سبا عند خوانند و خار گوسفند و آن
روغن که از جهة باد خایه کودکان کنند روغن و لست عاقرقرحا
بیخ طرخون غرب بید مرغزار است که از وی بوره خیزد فطراسالیون
تخم کرفس کوهی فینک سنگ پای خار قلقطار زاک پشمک فقاح
امر بلح شوره قاطون نوشادر قرظ شوکهٔ مصریست که ادیم را
بوی دباغت کنند و فارسی وی برغنج است قلقطار زاک زرد
قلقدیس زاک سرخ قلقند زاک سبز قرة العین کرات که در میان
اب استاده بود و گویند کرفس اب قاقله مانند نخود سیت چون
بدست بمالی سیاه شود قیروطی موم روغن بود کنکیر تخم انداد

عتیق م

مرتک مردار سنگ زرد که سدرش سنگ کرده باشند مسحقونیا آب آبگینه
روشن تر و پاک تر بهتر هوم المجوس آفتاب پرست ینبوب خنجک حارزن
ترباق داروئیست که مقاومت کند با زهرهای جانوران و عسر آن وا
لفظ سریانی منسوب است از سرون و وی اسم هر حیوانیست که بکزد و
کوشند این اسم ترباق آنکه افتد که در وی کوشت افعی باشد و آنرا تریاق
بزرگ خوانند ع رباق و فادزهر نیز خوانند آنرا که بر روح قوت و تکاوی
دارد یا مضرت زهر را دفع کند اما فادزهر مفرد را کویند و معدنی و تریاق
مرکب یا نباتی و باشند که این فرق هم اعتبار نکنند دوا قاتل داروی
کشنده است و آن بدان ماند که در کسی چندان افراط کند که هلاک
گرداند چون فرفیون و افیون و سم آن بود که مزاج را تباه کند و مجرد
مضادات ملکه بشر که خاصیت اصه اطریعل معربست از لفظ هندی
و این نام بر هلیله کابلی و بلیله و امله افتد اصه سلیم نام مردی بوده است
کلکلانج معجون هندیست سنجر بینیا بسیار رستکاری معجون انقردیا
که در جو دفن کنند و را مده شش ماه قوقایا یونانی رست دیاقودا
شراب خشخاش است جوارش الجبه طعام را بگوارد و معجون سر خوانند
و فرق میان جوارش و معجون آنست که معجون تلخ و خوشبوی و ناخوشبوی
و شیرین بود و جوارش جز خوشبوی و خوش مزه نبود طرحاطیقون

احمر حاد هست

احمر حاد هست و شیاف اخضر سبز خوانند باسلیقون بلغت یونانی بادشاه
بزرگست معجون الورد گلشکر معجون البنفسج بنفشه پرورده حلنجبین شکری
و عسلی هم خوانند قیروطی شمع که در خمه تنک کرده را خوانند در روغنها
اکحال و سرمها نام داروهای چشم و داروهای جراحتهاست چون
بر اکنند بنادق جمع بندقه است و وی بزرگتر از حب بود مثل فندق
جبها کو نهاست نوعی از جهة اسهال و نوعی از جهة بوی دهان
و وی کرد و دراز و خرد و بزرگ بود برود داروی چشم که سرد بود فرزجه
الجبه زنان از پیش بر دارند و مکمد بکه ود حراقه غدا است که از کوشت و پیاز
و کندنا و کشنیز و سیر سازند دیک بر دیک مرهمی است بربوما شیاف
یکروزه اکسیرین داروئی مرکبست کوشت رویاننده مراهم چیزهای
نرم کرده بمغزها یا بروغنها با نیجها را خوانند که بدان ریشها را علاج کنند
قمیجه داروی کوهه که در هاون افکنند و آن یک کف بود عاقیر نباتی بود
که بر همه داروها افتد مطبوخ آب داروی نرم کردن و بر شکم فرود
آوردن سردارویج سردارو یعنی چون صافی کنند مطبوخ را از ادران
حل کنند جهة تقویت ماء القراح آب خالص مربیات آنها را خوانند که
در عسل و شکر پرورند تا قوت مکد بکر کیرند لیکن یکی نبود انبجات انبجا
خوانند که بپرورند در شکر و عسل مثل گلشکر و بنفشه پرورده بهترین

حرزی که نگاهدارد چیزها را از فساد و تغیر عسل است مانکه در وی لطافت
و فتور است **افشرجات** ربهاست و معنی وی عصاره است و رب آن باشد
تا نیز بذش و غلیظ نکند و رب ان حررا کویند که در اب جوسانند تا ستبر
شود و رب در حلیه اب میوهاست و غیر آن جو بپزند ازان نکان نکان
تا غلیظ شود و انرا افشره نیز خوانند **طلی** آن بود که براندانند **و ضماد**
سخت تر از طلی بود **کمادات** ان چیزها بود که بالش کرم کنند جون سبوس
و یا کرباس یا ساده ما با دارو ها امیخته ما نذام بر نهند **سکوب** از آب بود
و با ان روغن که بر اندام بریزند اندک اندک **وحوب** آن بود که بر برند
رکجنی فراخ **نشوق** ان حر بود که به بینی بر کشند تا بجاروی تا بوی فی
برود **شموم** آن بود که ببویند از کلها و روغنها و غیر ان **سعوط** الجه
در بینی جکانند جون سرو روغن یا سوراخ قضیب **عطوس** الجه سو تا
با عطسه آورد **قطور** الجه در بینی یا در کوش یا در کلو در جکانند یا سوراخ
قضیب جون روغن و آب و غیر آن **نفوخ** الجه به بینی یا بکام یا بکلو
در دمند از داروی خشک **وجور** الجه بدهان فرو ریزند **غور** الجه بدان
غرغره کنند **مضوض** الجه بدان مضمضه کنند **ولود** الجه در کنج دهان ریزند
**لطوخ** الجه اندام را بوی سالایند **مسوح** الجه اندام را بوی بمالند **لعوق**
الجه بکفچه خورند **سفوف** الجه خشک خورند و یک کفچه بیش نباشد **لجد**

الجه زی

الجه بر تن س افکنند و اندام بر وی دارند **وزور** داروهای که اندر چشم
کشند **فتیله** اگر سخت دراز باشد شیاف کویند **مقاله دوم و ان یکفصلست**
در جودت و رداءت داروها **حرف الالف کف اسقیل** نوعی از روی
کننده است بهترین وی آنست که بر لون سرون بود سفید و تابنده
و در مزه او شیرینی یا تیزی و تلخی بود نه سخت خود باید نه بزرگ الجه
بزرگست رطوبت او بیشترست الجه میانه است معتدلست باید که رنگ
ظاهر وی میل بسرخی داشته باشد یا بنفشجی او تازه بود در قرص اسقیل
سروین وی را ابرند و پوست ظاهر او را باز کنند و او را در خمیر کیرند و
در تنوری که اتش آرمیده باشد بر خشت تخته نهند تا خمیر تخته شود جون
نان انگاه بیرون آورند از تنور و بهنند تا سرد کردد و بشکافند و
غیصل پخته بیرون آورند و بعضی در خمیر کیرند و بر تابه بریان کنند یا
در دیک و انکسما زا بر روغن بلسان جرب کنند و قرصها سازند
و در سایه خشک کنند و در جام اکیسه نگاهدارند **کف** و اسقیل مشوی
جنان بود که اسقیل را در خمیر یا در کل کیرند و اندر تنور بهنند تا الجه در وی
بوی بود بپزد و خشک شود و بعده بیرون کنند و پوست بیرونی وی
باز کنند و باقی را در رشته کشند و سایه برند تا خشک شود **اصح** اسقیل مشوی
بنفعالوی خشک ماند و رنگ او سیاهی زند و زردی **د** عصل را

نکارد چون پوست وی باز کند او لیتر سرکه عفص بعضی عفص خشک کرده را
در سرکه کنند وان چنان بود که چون او را از پوست باز کنند و پاره پاره
کنند و بر رشته ریسمان کشند در کشند چنانکه از یکدیگر دور باشند و بهم
باز ننشینند و بیاویزند در سایه چهل روز تا خشک شود و همچنان عفص پاره
کنند و از خوردن عفص تنگ سرختر شود جم باید که عفص را چون از زمین
برکشند حصی وداع کند تا قوت او دیرتر بر دارد افتیمون بهترین وی اقریطی است
و وی بسرخی رنگ مح و رنگ وی باید که بسرخی زند و بوی تیزتر بود نو
افتیمون چون بر ند روغن بادام چرب باید کرد معا بعضی او را در خرقه
کنند و در مطبوخ بجوشانند و بعضی چون نزدیک اندر رسیدن مطبوخ
افتیمون را در اندازند و بجوشانند یک جوش لطیف و بعضی افتیمون را
در آخر جوش اندازند و فرو گیرند و بعضی در قدح ریزند و مطبوخ
جوشان بر گرماس ریزند بر زبر افتیمون و بپالایند و بعضی افتیمون را
یکشب در آب اغشته کنند و بمانند و بامداد بپالایند ک اسقورون
ریم آهن فولاد است و بهتر آنکه املس بود و پاره های خرد و سنگ و حصی
بود و وی آن چرک است که آهن را گرم کنند در آتش و وی از آهن سلان
کنند بر حسب الحدید ک و گویند که چون آهن نرم را فولاد کنند در آن
وقت خبث از وی جدا شود و بدین سران چنان کنند که بتابند در آتش تا

تا خوش انگشت آذرگون تا سرمه سوده در سرکه اغشته کنند یک هفته
تا بسر که بریان کنند سک و بادارو ها بیامیزند انقردیا بهترین وی آنست
که سیاه تر و گران تر و عسلش بسیارتر بود یو و گویند که اندکی میل
بسرخی دارد و وی بخرمای اصفهانی ماند در نامانی و ویرا در اندرون
عسلی سیاه است در داروها آن عسل را خرج کنند و عسل وی چنان
گیرند که سه دراز کردن را در گل حکمت کنند و بلادر را همچنان جدا کنند
و دران انگبیه کنند آن بلادر را قمع و پاره لیف در سر آن سبه نهند بعد از آن
از گل مانند سپری فراخ و میانه او را سوراخ کنند باندازه انگبیه که سر سنبه
در وی گنجد و تنه سنبه بیرون ماند نگون سار در آن سوراخ نهند و آن
سپر گلین را بر سه پایه نهند و در زیر سه پایه برابر دهن سنبه جرعی نهند
که عسل بلادر روی گرد آید انگه بر روی سپر گرد اگرد تنه سبه سرگین گاو
بر ریزند و آتش در زنند تا عسل بلادر بدود و بعضی بلادر را از قماع جدا کنند و
با تبر گرم کرده بکرند و بفشارند بلادر را تا عسل از وی بیرون دود جم
اسرب که در داروها خرج کنند و دست ان خاکش بوقت کداختن و سرازنگ
معدنش و ویرا معدنی هست سواحی مشرق و سافا آبار از وی سازند
و از ایدان توان ساخت که بگدازند بر سندان نخاسک چنان تنک
توان کرد که زیاده از کف دست شود و هیچ نظر قد و اسرب را چون بگدازند

پهنای وی باشد پهن کنند وبماند یکهفته پس ازان بکشایند آن
سرب مرده سفید گشته باشد واگر زیادت از یک هفته رها کنند بسوزد
وسیاه گردد واورا اسفید سوان کرد اورا شنگرف سازند وبیش از
هفته او نیز سفید نکشته باشد وانچه ازوی سفید گشته باشد بگیرند و
در طغاره کنند وچند بار بس بار بشویند وبدست بمالند وآبهارا کبود را
میریزند چندانکه دران آب کبودی نماند انکه تمامت آبهارا دور کنند
وسریسم ماهی دراندکی اب بگدازند در خار عالی بدان سفیده دریزند
وبحسانند تا نکی سود وجون خواهند که سزین مره شود قدری سیرکه و
درچکانند انگاه قمعی کنند از ساج وبرنجه اسفیدار خشک بچکانند آنرا
سفیدهٔ اسرب خوانند وانچه این عملها باوی کرده باشند مردهٔ سرب
خوانند معرسکویند که سفیده کباتش ساخته باشند سکست ازجهه جسم باید
که در وقت خرج کردن سفیده را بشویند تا این سریسم ازوی دور گردد

ساختن سفیده ارزیز اسفیداج الرصاص بهترین قلعی نرم وسفید است
که بر زدی زند و دندان زود بگردد و بوقت سوختن پاک بود وخوشبوی
قلعی در دیگ سفالین کنند وآنرا چون سرمه کنند چنانکه سرب را
بعد ازان اورا ارمدیحی خام سرند وآن سحته را درهمین دیگ نه باطار
جای توده کنند وبکجه بیفشارند نکو تا سخت شود ودر هون اسنند آن

بمانند تا نفسرد یا چون آب بروزنند نیک پاک کنند واگر خشبی بوی بارود
تنک تنک نشود وآمار سرب سوخته را گویند عمل ابار سرب را
بکفجه اهنین بآتش بگدارند بر روی سرب سوخته پوستکی پدید آید
تنک آن پوست را بیکجای بکفجه آهنین برند باز بآتش نزند تا
پوستکی دیگر پدید آید همچنان بدان طرف کفجه آن پوستهارا گره
میکنند تا تمامت سرب همچنان پوست گردد وچون خاکستر شود سفید
گیرد که بزردی زند آنرا ابار گویند وبعضی مقدار دو کف جو را و پنج درم
کبریت را بر روی ریزند وآتش کنند در زیر کفجه با آتش درگرد پس
بیفکنند بر روی بارهاء سرب چنانکه ده م بود جمله سرب و با آهن
بجنبانند تا بسوزد وزیادت میکنند بر روی وی چون دیگر واین غبار
ونست پس پاکیزه کنند از انکشت وخاکستر دو سه باره از جمله چیزها
غریب ساختن سفیدهٔ سرب است اسرب را در دیگ نو کنند و با آتش نرم
بجنبانند بکفچه اهنین پیوسته تا سرب را مرده کنند انکه به پیرند به روی بر
انکه سبز گین است که پاره انداخته پهن بود ببالای یک دست و بر روی
این سرگین پهن کنند سه انگشت یکیکی بر ورانند پاسند از جمله رنگهارا
وگرباس را بر روی آن یکیک باز پهن کنند وسرب مرده را بر روی
گرباس پهن کنند چنانکه صد من سرب مرده را بر ده گز کرباس کم گزی

بماند با

توده آتش در زیر وی تک رسند چندانکه بوده های اندرون دیک در کیرد
جون بسوزد و طرقیدن کیرد جون درم درم ان غنچکها و میان آن
غنچکها برجوشد جون ان بوده ها در کیرد به باد سرن سوسته باو میکند
تا آن آتش غنچه بمیرد و ان یکی توده دیکر بسبب ان باد غنچه در کیرد و آنچه
ازین سفیده فله نام و برجوشیده باشد بهتر بود و درین سفیده بعضی
ریختن قلعی سرب یک و نیم درم کنند و بعضی یکمثقال سیماب و آنچه
سیماب کنند چشم را نساید اما سفیده ارزیز را الوقت حرج کردن بباید
نشست که در روی منزه برشی که داسته باشد دور کند **بوایرسا**
بیخ سوسن اسمان کونست و نام او ایرسا کویند یعنی قوس قزح
بهترین وی سخت تر و کثیف تر و خرده اش بهم آمده و کوتاه و آنکه میل
بسرخی دارد و بوی بدی نیاید و زبان بکزد و عطسه آورد بقوت و
خوشبوی بود و اندکی تلخی دارد و ان نوع که رنگ ظاهرش سفید است
قوتش کمتر است و جون ایرسا کهنه کردد خوشبوی تر کردد و او را جون
بر کنند باید که در رسته کتانی کنند و او را در خرقه کتانی بجنبد و در سایه
خشک کنند پس بکار برند **ت** آنچه در ما وراء النهر خیزد بیخ بخلیست بدرو روح رومی
و سمرقندی ماند اما بشکل بهتر از روح سمرقندیست و او را ریشها
درونش مست و خوشبوی تر است **اصه** بوست وی را باید که برکنند و خرج

کند

کنند **افیون** عصاره کوکنار سیاه است از مصر با آفتاب خشک کرده
و از کوک دشتی سرا فیون کنند و خرج کنند اما ضعیف بود و کویند که عصاره
برک کوکنار سیاه مصریست **بو** بهترین وی سر بوی و تلخیست و اندر آب
زود حل شود و املس و تابنده و آنکه سخت باشد جون با آفتاب نهاده
شود زود کداخته شود و جون بچراغی در کیرد باریک شود زود و
مغشوش او زرد بود و آنرا جون زعفران کشند آنکه از کوک مغشوش کنند
در شب و اندک بوی بود و مغشوش بصمغ صافی بود و او را در معجونها
در شراب اغشته کنند **صه** و در داروهای جسم افیون را بر لخته سینی که
آن لخته را بر خاکستر کرم نهاده باشند بنهند جون ان کرم شود و برود دسنی
آن لخته را از آتش بردارند تا قوت افیون باطل نکردد پس عسه آهسته کنند
در آب یا غیر آن و داروهای دیکر با وی سامیزند **بو انیسون** نیز بیش
کمتر از نبطی بود بشکل مانند دو پوست اما از وی طعم و بوی یاد یابد
آید **بو** بهترین وی بزرک تر و اکنده تر بود و سوختن انیسون او را
در هاون بکوبند و با عسل بسرشند و در خرقه کتانی کنند و در کل کیرند
و در تنوری که آتش نرم باشد بنهند و بمانند تا بسوزد **سوخته عود**
نیز حسن بود **انزروت** بهترین وی آنست که بزردی زند و بکندر
ماند و اندکی تلخ باشد بهترین انزروت در شیراز بود پرورده

سمکم صید اکویند ۶ اما تمساح جانوریست بزرک عین سوسمار شکل که از وی
بخشکی اید و بر خشکی قرار کیرد بی دنبال اریکدست زیاده نکردد و وزن
قد مدوی از بیست تا صد و بیست م بهترین وی آنست که شکارکان کرفته
باشند و بهترین اعضای وی ناف ویست بو اترج لیمورا بر درخت
ترنج پیوند کنند باری آید مانند ترنج جز به بوی فرق نتوان کرد ۶ بهترین
وی بزرک تر و زردتر و فربه تر است و بهترین پوست وی آنکه تنک
برکرفته باشند که کوشت ویرا خاصیتی دیکر است اما پوست ترنجی
که در عطرها کنند باید که از ترنج سبز کیرند و تنک بغایت و او با بری
بوی افزارهای خشک پراکنده بر سنک صلایه م پروردن ترنج
چنان بود که کوست ترنج را بمقدار انکشت باریک و دراز ببرند و در
دیکی کنند و عسل بروی بریزند و بجوشانند پس در خرقهٔ کتان کنند
زنجبیل و دارچینی و هیل و جوز بوا و قرنفل و دارفلفل نیم کوفته
در وی اندازند بو اشق بهترین وی سفید بیست که بکبودی زند
۶ و کویند آنکه بماند موم زرد بود او را در معجونها و در شراب اغشته
کنند و در مراهم و ضمادها در سرکه حل بو ابکون بهترین نشاستهٔ سفید
و بران بدست برمان کردن نشاسته چنان بود که دیکی سنکین را بر آتش
کرم کنند و فرو کنند و نشاسته را در وی ریزند و بجنبانند تا بریان شود

و حد بریانی وی فله و ام کسن است و اکر تنک بریان نکردد بار دیکر
سعال را کرم کنند بهمین ترتیب که کفته اند بریان کردد بو اسفنج
بهترین وی تاره است که هنوز جوت دریا با وی بود حیصد خاصیت
وی آنست که چون شراب ممزوج بود از آن کوسین کشد و وی نباتیست
دریائی بمقراض چنان جرد ببرند که ابریشم را و در هاون نرم سوآن
سود بو افلاطون معل ازرق است و بهترین وی صافی و درخشان
و آنکه از وی بوی اطعار الطب آید تنک بو صعلس ست و آن
سیاه بود و نرم تر از عربی تلخ بود و خوشبوی تر و زود کدازنده و آنکه
مرد و وی را بو غار آید بیرو چون معل کهنه شود بوی کردن از وی
نشود حم در مرهمها و ضمادها در سرکه حل کنند و در معجونها در شراب و معل
میوه دوم با میوه سرلهر کویند و وی میوه ایست نزدیک بامرود
چو که پهلوها دارد و خاک کونست و در غایت سختی بود و او را دانه نیست
اسقیوشش بهترین اسغول مصریست با آنکه بسبرخی میل دارد اسغول سفید
سرد و تر است و لعاب اسغول سیاه سهراست بو سستن اسغول
آکنده تر و آنکه بسرارو باب فرو رود و اندکی بماند بمامت عصاره
درون او باب برکند و اسغول را رود بروی پراکنده کنند تا تری
قدح بجود کیرد آنکه اب بر روی قدح ریزند اندک و بیرون میریزند

تا هیچ نماند لعاب اسبغول گرفتن چنان بود که اسبغول را فراخ ترور
حوه بندند و آن حوه را در آب یا در جلاب اندازند و بدست میمالند
باهستگی تا بیرون میدهد و اسبغول بریان کردن چنان بود که سفال نو
یا دیگ سنگین بر آتش نهند تا نیک سوزان شود از آتش برگیرند
و اسبغول پاک کرده را بدست مالیده در آن سفال سوزان ریزند
و بجنبانند تا بریان شود و بوی بریانی بدید آید و نگاهدارند تا نسوزد
ف انل فاقله کبار مثل پوست فاقله صغار بود بر بنگ و بشکل اما تخم
نوعی دیگر است و فاقله صغار را بدل وی همین بوا خرج کنند بعضی
خیر را فاقله خرد دانند و نه چنین است تخم خیر بزرگتر از تخم فاقله خرد است
و شکل خیر مثلث است و نزد موبست و او را از سفاله هند آرند که
وصله رنگبار است و خیر را امسر دانه گردارند اما فاقله خرد که در غلاف
او را انل خوانند و چون در غلاف بود او را لاچی خوانند و انل مزه و بوی
تحر ماند و خیر را غلافی هست عین فاقله خرد اما صلب است غلاف
او برابر نخود است آن غلاف خیر بدل فاقله خرج کنند در رتبه کف
فاقله خرد خیر بوست ک در گوارش شهریاران خیر و هال فاقله خرد است
هیل خیر بوست هال فاقله خرد است و بهترین فاقله خرد خوشبوی است
النخوج بو بهترین عود هندی است که با آب فرو شود و در روی سفیدی نبود

ورآتش

و بر آتش باقی ماند و تلخ بود و بهترین انواع وی مندلیست که از میان
هندوستان آرند ترجیح هندی بر مندی آنست که تلخ بود از بوی
سبش بخرد و بعضی در میان حداد بن هند با بوی بد بهم ماند که بوی وی
ببوی مشک ماند و سخت سنگ بود و چوب بوی واکنده دیر آتش چون موم
گردد و اگر پاره از وی و پاره از مشک سنگ بر آتش نهی بوی ایشان را
فرق نتوان کردن چون جامه را بوی دهی بروز دوم خوشبوی تر از
روز اول باشد و تا یکهفته بوی او باقی ماند و از دارو های بزرگ
باشد و بر روی قیر بسیار باشد و امامان باشند که آن قیر را از وی
بگیرند و چون بر آتش نهند شن باید که از اول تا آخر بوی یکسان دهد
گویند که عود بیخ درختهاست بکنند و در زیر زمین کنند مدت یکسال
تا پوستش بپوسد آنچه خالص بماند عود نیک باشد و گویند راست جانب
آنکس که گوید من جایگاه عود بدیدم اما بمرور سالها و جستن بادها
از بیشه پاره پاره شود و در آب دریا افتد عود مطرا کردن تا رنگ و
بوی او بهتر شود آنست که پاره پاره کنند و در جلاب تنک نهند که از گلاب
خوساندہ باشند ساعتی تا رطوبت جلاب عود بخود کشد پس مشک و
عنبر و اسنه را نیک بغایت بسایند و در بن پارهای عود رسد و بگذارند
تا خشک شود ازا عود مطرا گویند و مراد از عود خام آن باشد که این

نقره فنا در وی نکرده باشند اهلیلج سیاه تر و سخت تر بهتر بود و اورا
در مطبوخ هم کوفته باید انداخت جا او را از جهة شکستن پیوست در شیر
آغشته کنند و آنرا شیر آلمج گویند ح بهترین نوع آنست که در شیر آغشته باشند کرده
و بلیله را بعد از بهمن بروغن بادام چرب کنند اما آمله که در شیر غشته کرده
باشند چرب نکنند بو اقاقیا عصاره قرظ است و ادیم را دباغت بقرظ کنند
و صمغ قرظ است بهترین وی خوشبوی و گران و سخت است و آنکه مایل
بسبزی بود که بسیاهی زند بو اشنه بر درخت بلوط و عرعر پیدا شود
سفید وی نکست و سیاه وی بد بود چون خواهند که خرج کنند تا هیمه
از چوب ریزها بکرند و بدست بمالند در خرقه تا آنچه از پوستها سیاه بود
جدا شود او را وی و سفیدها را در هاون اندک اندک آب بچکانند و
بکوبند تا چون موی شود بعد از آن در سایه خشک کنند و از گرد نگاه
دارند و چون خشک گردد نرم بکوبند و بیبیزند اذخر بو عسیست و
مرغزاری باریک و سخت بود بهترین وی عسیست و خوشبوی و سرخ رنگ
و تیزبوی و آنکه پوس سرخ بود و چون بشکافند رنگش فروی بود و
زبانرا بسوزاند چون خوش کند ت شکوفه اذخر چون پنبه زده است و سبک
و باید که از اذخر مانند گل بوی آید و بسیار شکوفه آن تر بود و منفعت
بیشتر در شکوفه است بو افستنتین گیاهیست که برگ صعتر ماند صید گویند

دیگر

نوعیست از شیح و در وی تلخی و قبض و سردیست بهترین وی طرسوسی است و آنکه
رعتی باشد و چون بدست بمالی از وی بوی صبر آید و نو بود و در وی
زردی باشد چون رعنهای کبوتر بچه و جانوران خرد و شکوفه بنطی زرد تر
از جمله انواع افسنتین است و باید که در وی تخمها بود مانند تخم صعتر و هر چند
تلخ تر بود بهتر بود و عصاره افسنتین را فعل قوی تر است صید اصل السوس
بهترین وی تازه و باریکست و رب سوس چنان سازند که بیخ درا بر کنند
بوقتی که نزدیک بریختن برگ سوس باشد و بحماس باید که در بزرگی و
خردی مانند باشند و بشویند و پوستها و برا ببرند و نیم کوب کرده
در آب بخیسانند و آنرا صاف کنند و باز بجوشانند تا هیچ یک بار آید
بر روی سنگی بریزند تا خشک شود اجاص بستی قوی تر از سیاه است
و زرد قوی تر از سرخ و سفید بزرگ اندک اسهالست و ارمنی شیرین تر
از همه است اهر نک بجهة اسهال صفرا کند و تک شیرین بمعده بد است و
اندر الوی دشتی و اندر نارسیده قبضی است در بزرگ شیرین ملین
بیشتر است و سردی کمتر و در ترش ملین کمتر و سردی بیشتر در مطبوخها
آلو با پوست کنند تا مطبوخ غلیظ نباید گویند که آلوی بجی اسهال بیشتر کند
بجهت وی از دیبهای بخاراست آس لو بهترین و قوی ترین
موده آنست که بسیاهی زند خاصه خسروانی و بعضی بهن برکست و بعضی

زو و اثر آن روشن بماند و چون قطرهٔ بشیر جکانی به بندد و کدازند هموار
شود و از قوام سر کند در ساعت جون دیرینه شود و خالص او نبرکرد
و آن امتحان که با آهن ما نکند تا سر کند معتبر نباشد و معسوس او بر سر آ
باستد و آنکه کفت که جون باب اندازی سک نشود و باز بر شراب بر آید
خطا کرده است و روغن بلسان بحقیقت روغن نیست که امراض سمیه را آید
جون آب بود امتحان روغن بلسان انوب کوید که جون مسکه است او را بونی
روغنها نباشد و امتحان دیکر آنست که جون قطره بر بشیم جکانی و آن بسیم را
سوزی و خاکستر او را باب بسوی جون موم کردد و روغن از وی در فصل
تیزی ماه کیرند و شاخ بر بشتر زنند و شاخ کاو که میان او تهی بود بر می
افشانند تا شیر بلبان جمع شود جا آنکه این شیر بلسان را در شیشه کنند
و آن شیشه را در زیر سرکین اسب نهند تا بجوش آید و بعضی از سر شیشه
بیرون رود و آن باقی ماند که بماند روغن بلسان خوانند و بلسان مصر را
نماند تا سخت برسد و هر سال از روی خاکش بدر روید دامنه بهار کاه
باز سر برند و درخت بلسان بمکه و مدینه بسیار است اما بار نبارد و بیرون
آوردن و بحسن جز باغ عزیز مصر نکنند م بانوخ سرخ مانند بابونه سیاست
یح آنکه شکوفه وی زرد بود و سفید و سفید قوی بود جا و تازه و خوشبوی
و کل وی بزرک بود بهتر باشد بو و شکوفه بحسن او خردتر و کرمتر است

وکلمن را ازان

وکلمن را ازان نکاهدارند و از ایشان قرصها کنند م بنفسج آنکه رنک لاجوردی
سبز تر و خوشبوی تر و مضاعف بود بهتر باشد در داروها بو اکر لحتی
اثماع و براد و رکنند و بسایه رویک افشانش خنک کنند بهتر و از خشک پاره
و کبود و خوشبوی بهتر و او از جمله داروهای نارکست در مطبوخ بسیار آید
جوشانند بو بورق بهترین بورها بوره ارمنی سبک بود تر برنک برک کل
بود و زبان را سفشانند و کفک بوره لطیف تر بود و قوی تر و بهترین
کفکش آنکه زود بشکند بدست و قیاس بوره ارمنی بقیاس دیکر
بورها نمک و بر آن بهتر باشد سوختن بوره جنان باشد که سفال نو
بر آتش نهند و بوره را از زیر وی نهند و بحنانند تا بریان کردد ماد جوهرج
جانور است جون صدف بزرکتر از وی در دریای عمان باشد جون
بشکافندش جیزی باشد در شکم وی مانند مروارید قلر بی شکل
کشادن خاصیت وی آنست که آدمی و هر حیوانی را که بول بکیرد بر وی بندند
بکشاید ک بارزد بهترین وی صاحب واو بقوام عسل و خوشبوی
بود و بلون انکبین یح نوعی دیکر از سبز زرد و سکبینج که اخس بارزد
سکبینج را نکدارند و در مرهمها بر روغن سود و رق میان سکبینج و
بارزد آنست که سکبینج در آب بکدازد و او را در محو تنها در عسل کوارند و در مرهمها
در روغن یحم برشیاوشان بهترین وی سبز تر است و آنکه خوش سیاه بود

برکش ببرگ کرفس ماند جم از جمله داروهای نارکست ورنحتن اندک او را سدد
بس جا بهترین وی عدست نافه سود در میان الیح ورنحل وهلیون
وقسط وسنبل باید که در استعمال احتیاط کنند وعلاج وی باوزهر سبز و زرد
بکرست بیض بهترین وی تازه است کویند در تابستان یکروزه ودر
زمستان دو روزه وبیضه ماکیان انکه بزرکتر باشد بو درداروها از چشم
ومراهم سفیده رقیق ویراخسح ووی انست که زرده نزدیک تر باشد
روغن زرده بیضه مرغ کرفس چنان بود که بپزند زرده را بایکی انکاه اورا
در اندرون طشت باندارند ودرافتاب بهاری نهند تا روغن
بدود فر بعضی زرده برتابه با آتش نرم تنک می جنبانند تا روغن
بیرون اید وان روغن را الحرقه سکرند ومی فشارند تا یکجا شود
نکوتر سازکرده خاصیت وی روبانیدن موست م بسد سخ مرجان
خوانند مرجان سیاه وسرخ وسفید می باشند بهترین وی سرخ تر و
باریکتر است سستن بسد مانند شستن دیکر احجار است سوختن مرجان
انست که اورا در کوزه سفالین نو کنند ودر کل کیرند ودر تنور سوزان
نهند وبامداد بیرون اورند بردل کا غدار وی کنند در مصر اهل مصر ویرا
بمکنند چنانکه شکر را وی در صورت چون قرطاس است بهترین کاغذها
مصریست وانکه سفید بس باک بود وارزی بود سرد تر باشد وکرده را

زمان ندارد

زمان ندارد وبخوران کاغذ جمله کاغذها کرده زیان دارد ک وی چون
درخت پسته است در مواضعی روید که نزدیک بود تا آب برک وی برک
زیتون ماند اما برک وی نرم تر باشد بهترین وی نو وسبز بوی بود
یاداورد برکش برک حاما ماند اما او باریکتر است وسفید روشن
چند دو کربود وشکوفه او فرفیری وتخم او تخم معصفر ماند و ورا خار سبب ماند
خشک اما وی سفیدتر است وخارهای وی از خارهای خشک درازتر
جا بلوط هندی ارسته یعنی با پوست از غوزه بزرکتر است وسیاه رنکتر
وسیاه بلوط برابر انکشت است به بزرکی وسطبری بندق بهترین
وی بزرک بار است پوست مغز ورا ببرا سند وخرج کنند بعر الضب
سوسمار بحرست بدین زمینها بود زیراکه سوسمار خو ببادیه اندک بود
وبهترین وی سفید پوست است جا الخبه بشنک وی کردست مکاست
وانکه درازست بد بسباسه کویند غوزه جوزبوا بود باشد بشکل تحم انکورا
برنک روشن برروی وسرخی زند وطعم کبابه دارد تیز بود بوانکه خرد
نکسه باشد بهتر بوزیدان سفید رو چوبهای وی بزرکتر وخطها هم
رنک وی بسر بهتر بان بهترین وی ندست وانکه سرهای بزرک تر بود
وبعضی برابر حب العلعل است وبعضی برابر پسته سفیدتر وبزرکتر ودرغن
پاک بهتر نوبیش در هندی کیاهیست رومی بشکل شیاف سازند تن بر

بزردی وسرخی زند وانچه اسفاناخ بسیار زند برگ تلخه است ولمو وعنب الثعلب
وکدو وخرفه وبادرنگ وجعفر ولسان الحمل وکاکنج است باخیرو
وآرد جو وصندل وکل مختوم وارمنی ولاله وسرکه وکلاب وماننده
اینها **بطیخ هندی** سرین ویراب تر بهتر وبعضی چنان پزند که در کاه
کل کیرند وبعضی در خمیر ودر تنورش پزند وبعضی در بخار آتش پزند
وبعضی در آب بجوشانند وآب وی چنان صافی کنند که از جوهها
بزیر قحف نهند واز حجر وبار از کل دور کنند وکاردی ماننده سیخ در وی
زنند وبکوشار بران جو بها نهند تا آبها ازوی بدر مد **بلیلج** زرد
بهتر است **بسر** غوره خرماست بهترین وی آنست که در روی شکوک
اندک بود **بهمن** سفید بهتر وبهترین وی بهمن سرخ است **جا** رومی برکست
وکرد کوته وبهمن کوک گویند آنچه بداری آنست تا رنگ وکرنافس
ورنگ بهمن سرخ است بروی شکوک **بیضة القصب** صمغی که در میان
شکر باشد **بیضه الکشف** مثل بیضه بجم مرغ است ومانند آسیبی که
بوی رسد ان پوستکش بدرید **بندق هندی** برابر بندق است وحرزی
کف العار ماند وسیاه است وغوره او چون غوره پنبه است اندکی
سطبر **باقلی** بزرگتر وبجه تر بهتر وسفید وتازه وانکه فرو نشده باشد
**بادروج** سربوی تر بهتر **بهرامج** آنچه شکوفه وخوشبوی دارد برگ وی

مانند

مانند برگ بید است وکمان برند که سرشک است بحجم وتخم سرشک
بحجم لحبل اما تخم سرشک نرم تر وروشنتر بر **بادرنجویه** تر وتازه بهتر
**بهار** زرد بهتر است بماننده امرود رنگ **بخور مریم** چوب یار ناست
خاک سیاه که بماننده امرود خشک وخشیدن تیز وخوشبوست
**برنجاسف** مانند افسنتین ماند وبرابر است چون دلق بدست بر جنبد
**بادنجان** در سایه خشک کرده در علاج بواسیر خرج کنند **بقلة الحمقا**
بهترین وی اکنده تر وبزرگتر است وخرفه را مقشر باید کرد واو را چنان
مقشر کنند که تخم خرفه را یک شبانه روز تر کنند وبعد از ان بر پاره سوزان
ریزند وبجسانند تا پوستهای وی بطرقد تر کنند وبدست بمالند و
پوستها را بیرون ریزند واز ان آب کشند **بزر الحماض** اکنده وتخم
بسرخی زند بهتر بود واو را چنان مقشر کنند که بکوبند کوفتنی نرم تا پوستها
سرخ ازو جدا شود **بزر بنگ** خرد است وبزرگ اما خرد بهتر است مقشر او
باحرح کنند واو را چنان مقشر کنند که بکوبند وخشک کنند ودانه ورا
سخت در هاون بمالند پوست وی زود جدا گردد وبیرون ریزد
**بزر الکشوث** بهترین کشوث بیابانیست وشکوفه وتخم وی مستعمل بود
**جا** سفید تر وانکه پرخار بود وشکوفه او بزرگتر وتخم پاک تر
وتخم رسیده تر بود وکشوث بغدادی ماند همین کشوث است اما

سفید بود و نسودن سفیدتر گردد و زود سوده گردد و زیران شود بدست
ک وی صمغ کوفه بود و با بهار وی باریک و خرد بود و میانه بود در غلظت
ورق حید و هیچ شاخ نبود و بعد از سحق هیچ زنش نماند جا و دران رود منیة
افتد و دران جون نگاه کنی سوراخها شده باشد جون نوک سر سوزن
وانکه سبک باشد به بود ک پوست حاک ترید باید که بر آتش نهند تا سفید شود
ترید تمام پیدا آید انکه بکوبند و بهر آن بود که به سحق اول بسته کنند و جون
در معجونها کنند نرم بکوبند و در مطبوخ نیک نشاید کوفت نیم کوب باید کرد و جون
به سر بدش بروغن بادام چرب باید کرد توبال وی آنست که از آهن و مس
خیزد بوقت کوفتن جم توبال مس از نحاس محرق لطف‌تر است و بهترین
قبرسی است سیاهی بود که بسرخی زند و کوهستانی نیک و انکه سیاهی بود
که بطاوسی میل دارد بو تمر بزرگ تر و پر گوشت تر و شیرین تر بهتر تمر هندی
تازه تر و ترش تر و با تر مرده و انکه سوز نشود بی دانه و بی لیف باشد نیکو
بود تمر هیرون وی حمائیت خرد و سرخ منسوب بهیرون و ان موضعیست
از بادیه تین بو بهترین سفید است پس سرخ پس سیاه و انکه سبک پخته
باشد و بهترین از خشک آنست که پوست خشک کرده باشند توت بو
بزرگ تر و سفیدتر بهتر و آکنده و گران و وی مانده است با باقلی سفید
اما از نخود اندکی بزرگ تر و بهی جون باقلی پوست وی برآرد جدا کانه است



ترنجبین سفید تازه و انکه غوره اش بزرگ بود و با وی چیزی غریب نبود
و مزه شیرین و دانها خوش باشد تراب الطرق این خاکیست که از میان
چار راه برگیرند تراب القی کنکر داست و صمغ جرشف است خرد شده و
خاک گون بود با اندک لزوجت تودری تخمیست خرد تیری دارد جون سپیدان
زرد تر بهتر بو بر بر سر ان گیاه با سرها جون قمعها بود و در میان آن تخمها
بود دراز کوتاه است از تودری که بگانه دارند و دشتی را الجم کرد بود گویند
دو نوع است سرخ و زرد تفاح معتدل است و شامی و بهترین نوع است توتیا
سخت بسیار است حرف الثاء ثمرة شجر الدوم مقل دوم میوه است بشکل
امرود خوبک بغایت سخت و خاکستر گون و دو سه پهلو دارد ثوم بهترین
آنست که ترشش اندک بود ثوم بری الجبه سرخ رنگ بهتر بود حرف الجیم جمهوری
صفت جمهوری بر مثلثات نهند و بجوسانند چندانکه آب برود و بسرد
کنند و گویند منسوبست بجای بالخری و گویند نام وی انگور ست اما در ترکیب
که بکار برند مثلث داناهی و آب خام بروی ریزند و رها کنند تا از جوشش باز
ایستد جنطیانا بهترین وی رومیست و وی سرخست و سخت و نزدیک
بسطری انگشت و لونش زردی که بسیاهی زند و شکستن گاه وی
زرد بود برنگ ریوند و لیکن اما سرخ از زرد قوی تر است و سرخ سطبر است
جندبیدستر جند خایه جانورست در دریا و نشان انکه هر دو خایه بهم جسپیده

باشد و مرورا پوست از یک اصل او تخته باشد و چون دو زهره که او خشک
کشته باشد و برود و پوست بود چون دست بوی رسد بیک زود بشکند
آنکس که از آن جانوران خایه بیرون میکند باید که کوسس بنهد تا اگر بروی
بود تری چون اکمین بیرون کند پس خشک کند شان بهم زهر حیه باید بستر
انچه از وی خاک کون بود و سیاهی زند زهر است و هر که از آن بخورد در سلم
افتد و آن چیز که موم ماند که در میان خرمیان بود تقشانیده و سخت گرم کند آن سست
نافع است بهترین برگ تر است و آکنده **حید حید** طبیعت آن آب دارد
که در وی فسرده است و یخ سرد تر بود اگر از آب نیکو فسرده باشد نیکو بود و اگر
از آب بد فسرده باشد بد بود بهتر آنکه از جزی که درو ست از آب یا شراب
در میان یخ نهند تا در سردی شربت بفزاید و اگر در آن آب که یخ بسته است
کیفیتی بد بوده باشد در آن شراب عمل کند **جاجمد الصینی** مانند سنگ قاش است
و جری بکار باید شسته نیکو است و سفید چون بر آتش نهند بر روی همه آتش
برود و آتش بفزاید و او را مفرح سرد خرج کنند و آنچه سنگ ملحست و رنگ طاهر
زرد چون زعفران و میانش سفید و زود بشکند و اندر آب گدازد بهتر
و آنکه چرب و سخت بوی بود و گرد سیاه نباید کشت و ویرا چون مثقال در سکنجبین
خرج کنند **جوز هندی بو** باره و سفید و آب میانه وی خوش مزه بود و اگر
آن آب میانه نبود دلیل کند که کهن بود و پوست تنک که بر رو مغز وی بود

مرسند

مرسند و خرج کنندت **جاجینی** عصاره است در کالبد رختیه چهار سوست
سسطبری دو انکشت در برکی الحمر سیاه تر بود هر دو طرف وی مهر
خطایی باشد و رنگ او سیاهی و سرخی زند و تا بالنست و وی نو بدید
آمده است جماعتی را از شهر بیرون کرده بودند و ایشان محرور گشته
بودند بدین گیاه باز خوردند تمام درست شدند معده را قوت بید هد
خون را صافی کند و گرمی زایل کند بجهت درد سر طلی کنند نافع اید **جحم**
دران زمین روید از طنغاج که رمسر روید و گویند گیاه وی چون صورت
مردم و گویند وقت صبح بدید آید چون شرقه آفتاب بدو رسد با
برید شود و بسوزان زرین تو کنندش و عجرا بنهاسر گویند و وی در میانه
جینیان هم عزیز است و خاصیت او بعرج دلست و سعال و سش را
نافع است او تخست مانند تخم کرفس سیاهی و سطبری و رنگ اللوج و بوی
دارد و بزرگتر **جاکسو** بزرگتر و گران تر و سیاه تر بهتر بجهة کردن
جاکسو و او مقشر خرج کنند بعضی در میان باد رنگ نهند تا نرم شود
بشکافندش و بیرون گیرندش و در سایه خشک کنند و در بعضی نسخها
میگوید که جاکسو نیم کوب کنند و بدست از و پوستها جدا کنند و خرج کنند
و در بعضی نسخها بوزن یاد کرده است و بعضی بعدد **خرمازج جا** بزرگتر
بهتر **جلنار** شکوفه انار پارسی است یا مصری یا دستی **ک** سرخ و سیاه

وکلکون بود بو باری بهیرا است از دستی دو نوع بود یکی را قمع کوماه است
و مع او بغایت سرخست سرخی که بسیاهی زند جوز ماثل چون غوره بید انجرا است
تا همچنان خارها و این کوز تخمها دارد جوز بوا سیاه و کران تر بهبر جوز
السرو خود تنگی سبز است که چون برسد باز نشود و از وی تخمهای
سرو بیرون اید و برین غنچه نوعی دیگر است جوز القی بشکل جوز ماثل است
اما خارهای او کوتاه تر است و رنگ فاخته دارد سوختن پوست وی
و کفک دریا و پوست خایه و مانند اینها چنان بود که نخست بنمک اب بسوبند
و خشک کنند و در کوزه که در گل حکمت گرفته باشند ببندند و در آتش دان خشت
پخته نهند چون بیرون آرند سفید گشته باشند چون آهک حمار خبر است
سفید که از درخت خرما بیرون آید دل خرما گویندش جبلهنک گویند تخم
تر بد سیاه است و پوست وی تر بد زرد است و به سعد رود لیکن نیکوی
وی آنست که هندی بود و به تودر ماند جعده نزدیکست بر جنس در واکه
خدنست و این نوع دیگر است و کوهی خرد تر است و وی سبز است و برگ وی برا
شاخها و شکوفهاست سفید که بزردی زند و تخم او کنده است و یکدست بود و
سبزوی چون کوحی است چون موی سفید و بهترین وی سفید رو شاخه مسبست
و نو و سامانی بوجفت اوآید وی بشکل صنوبر است اما وی خرد تر است
و هر یکی را از وی در سر او ساخته است مانند دو خار جدوار چوب بارده است

که بزر اوند ماند و باریکتر از وی بود و گویند بزر بنادو ماند و بحث بود حوف الیمار
حجر التیس و برا تریاق فارسی خوانند صورت وی چون بلوطست خرد
و دراز و طبعات دارد بر بر یکدیگر و در میانه وی چیزی باشد که بسبزی
زند و چنان نماید که گویی مغز است او را چنانکه میوها را بود و لون حجر التیس
بسیاهی زند و بسبزی و آنچه خالص بود و برابر سنگ بسیاهی با غبیر زنند
سرخ شود و غیر خالص چون تا نشر بسیاهی زنند بسبزی زند و وی را از سکم
بر کوهی کبر زند و ما فن نادر بود و مرو را پادزهر کانش گویند نیز و این
در سکم بر کوهی بود که مار بسیار خورده باشد در سکم آن سنگ بندد
و بدین سبب از تریاق فاروق طبعی خوانند و غیر آن تریاق فاروق
صناعی که با قراص افاعی سازند ف و گویند که در زهره بز کوهی تولد کند و
گویند برنگ احمر و اصفر و اخضر هست اما اسود و وی سه نوعست بهترین
آنست که بسیاهی بود که بسرخی زند و نوع دیگر که فرود تر است وی سبز بود
و نوع دیگر سبز است که بزردی زند و این همه نوع فرود تر بود و بعضی از این
جمله مانند بلوطست و بعضی و بعضی مدور است و از اینها تفاوت نیست مگر
بلون و در شام حجر التیس می سازند از لک و چنان سازند که دانایان
بدشواری معلوم میکنند و طریق امتحان وی از اصل و مصنوع آنست
که سوزن تفسان بر آن زنند اگر لک شود بسوزد و سیاه شود و اگر

حجر التیس باشد و وی زرد براید که سر سوزن را ازو کنند **حجر** چون ویرا
باب بادیان حلّی کنند و بر کزند کی مار بمالند درد را فی الحال ساکن کند و
بشره را بکونه خود اورد و جالینوس میکوید که بقراط در شراب بدادم
کسی را که مار خاکی کزیده بود و بعد ازان اورا شیر دادم فی الحال بول کرد
و خلاص شد و کویند سرشت حجر التیس بکدرم باشد درم **ف** در سر بزکوهی
حنزی باشد چو مانند کوچک چون باشد در حال در دهان کیرند آن چون
سنکی شود و رنک او بشری زند بسیار سود دارد **حجر الحیه** وی سنک بادزهرا
و او دو نوعست نوع سیاهست و نوعی دیکر با خطهاست و او را مار مهره نیز
خوانند **ک** و وی نوعی دیکر هست خاکستر کون نقطها دارد فایده مار مهره
**حجم** نشر و وی بیمار بخند سبب کنند یکی انکه نفع کند مار کزیده را چون بکیر ساید
و بدهند تا بخورد دیکر انکه ویرا از افعی کیرند که چهار صد مار بخورد و باد در قفای
وی این مهره بدید آید و کویند سیاهست که سفیدی زند و این عنکی
در قفای وی بدید اید و از اهن این عنکی را بکیرند و بفشارند تا بیرون
**حجر** نه سر ان پوست را بشکافند و بفشارند تا بیرون آید و وی انکاه
نرم بود چون هوا بوی رسد سخت کردد چون خواهند امتحان مار مهره کنند نیست
که چون بسایند بر سنک افسان سیاه سفید بیرون اید و بسودن سفید
بیرون اید **حجر مریم** چیزیست ارضی و از حوالی بشقل و کرانی توان

ساخت

ساخت **حجر الیهود** نر و ماده است بعضی پهن و بعضی کرد و بعضی دراز **حجر** برکوه
روید بر مثال زیتون و این سنک نر بود و ماده نر او مرد را باید داد و ماده او
زن را و اکر بر خلاف این دهند علت بر سود و راز بر باشند و کر و ماده است خاصیت
این سنک سکستن سنک کرده است و سرتی معتدل المزاج را دادنی بود **حجر الطالق**
و ولد او که از **ح** بجستن سنک حاصل آید و در سکم او دو پاره سنک باشد یکی یک
لون و دو دیکر با الوان بسیار خاصیتش آنکه کرد و غبار بر ایشان رسد هر دو را
اندر پوست کوساله کیرند و بر بازوی مصروع بندند سود دارد **حجر ارمنی** سنکیست
که میان کبودی و سبزی بود و در سرس و سودن وی جهد باید کرد تا کیفیت بد
از وی دور شود **ابسحم حنظل** میان تخم حنظل نر و ماده و زهر و بادزهر هست
نوعی زرست ملف مانند ماده ست و سفید و رود شکن است انچه سخت سفید بود
بهتر و باید که تخم ویرا بیرون بکشد مکر در وقت خرج کردن و خوره وی انچه زرد
بود سنک بود و انچه در خوره وی سفیدی کمتر بود بد است چون از خوره وی
بیرون کنند و سه ماه بروی بکذرد قوت وی بشکند و هر صد بر درخت حنظل
یکی بود ان کشنده بود و انچه زرست و بسیار لیف بود قوی زرست **حبید**
باید که کرد تخم و پوستهای وی بکردند پوست وی خشک است و اسهال باز
دارد و باید که باخر سال حصد و حنظل یکانه اسهال با فراط ارد و چون تخم
حنظل را خواهند خورد از تخم وی پوست جدا کنند و نیک بسایند و غره بشوید

بدانکه پندارند که بیکش کوفته اند مدانکه جزوی از اجزای وی را انزی بزرگ بود
نخودهای معده اندر رود و به بجد و کاه در رود ما چسبد و سا مانند و بباید
که با نکمین ناب بر کنند پس خشک کنند پس بسایند و اصلاح وی بکتیرا
بهتر بود که بصمغ از بهر آنکه قوت صمغ دارو مار را قهر کند **حماما** فارسی بجوشه
انکور ماند از چوب در بامه و شکوفه او خرد بود و بباقوج ماند و برنگ زرد
بود و خوش نماند با فوت و خوشبوی و نوعی سر بود و سطبر و بوی
سداب دارد و نبطی بهتر است و آسان شکن و بوی تفساینده شود
و پراکنده و کرده کرفته نبود و باید که همه از یک اصل رسته باشند یا معبوس باشند
و کماک بود و خوشه انکور خرد ماند و زود شکن و اکر بوی حلبوی ماند بویش
تیز بود **مع** باد حسدن حماما را مزه نیست اما با خر طعم هلیله دهاندکی
**قیقاء** برنک مانند افسنتین است نکروی پاره بزرگ است اما آفتیمون سرخ است
و شکفته و نارسیده است و بران چون افسنتین نیست و تخم او بسیار خردتر
از تخم افسنتین است و این کلها در بابان جون قمعها است **حضض بو** در قوی
کردن موی هندی بهتر است و یکی در آماسها بهتر است هندی عصاره فیلزهر
چسب و یکی چیز است مصنوع هندی سخت و کران و رنگ بسیاهی و
زردی زند و یکی مانند است بیرکین کاو که نرم افتاده باشند بر زمین و
بین کسته و نیک سبک بود و رنگ او میان زردی و سیاهی و تیز

**حلتیت بو** صمغ محروث است دو نوع بود یکی کنده و یکی خوشبوی و بویش
سخت قوی است فرق میان انکردان و خوشبوی تر و آنکه او را از
خراسان آرند بهتر و آنکه کنده را از سر حد کرمان آرند آنچه کنده است اکرم تر است
**مع** در معاجین در شراب یا در عصاره که در ان نسیمه باشد حل کنند **حمص**
بزرگتر بهتر و سیاه را فعل قوی تر اغشته کردن نخود چنانست که پوست او را
دور کنند و یک شبانه روز در شیر اغشته کنند **حاشا** شکوفهای کرد است
و برک وی خرد و باریک و بر هر طرفی بر ها هست اینها را افرکون و بابهای
او با بیهای او خرد را ماند **حاحلو** پارسی فوتنج را خوانند و وی کوهی و
بستانی و نهری بود کوهی را بوی تیزتر است و برکش مانند برک سیاه بید است
**بوحوف** بویش مانند سپندان سرخ است **حب الرشاد** حرف تیز را خوانند
سپندان سرخ را تیزی کمتر از سرخ است **حشف** میوه کنکر است **بو حنظل**
آنچه سنگ سخت بود و رنگ سست نبود و بزرگ و فربه بود و رنگ او میان سرخی
و سفیدی باشد خوش است و کندم سیاه را غدا بد بود **حب القلع** بهترین وی
اکنده و روغن ناکتر و روغن تخم کودکرفس چنانست که مغز کنند و بکوبند نرم و آب
کرم بر وی ریزند و بمالند تا روغن بیرون آید **حب الرمان** بهترین دانه انار
اکنده است و در دواها کوبند که میانه روز در کرما با سطر کرد دانه او بر سنگ
سوزان بریزند خشک کرده و قبض از وی برود و ملیس چنانست که یک سنگ

آن معلوم نکرده از خردی و نرمی حب السفرجل دانه نغز نیست و اورا در خت
افتعال مقشر کنند حب المسم دانه ایست برابر بلبل و بکوشه او مانند اما بارک
ترست ازوی و مغز سفید خوشبوی دارد و گویند وی بقرطم ماند و بزروی زیر
و خوشبوی بود حب النیل بو تازه و گران سنگ بود و سوده و سیاه
ترست اورا مقشر جرح کنند و مکش نبرند حب الزلم دانه ایست خوشبو
بشکل مغز پسته سفید تر بهترست حب القلقل مانند بلبل سفیدست بسفیدی
و شکل اما ازوی بزرگترست بمقدار نخودیست حب الخروع بزرگ تر و روغن
باک تر بهتر حب الخضرا بهترین وی اکنده و تازه و سبزاست و وی بشکل نخل بست
اما پوستی دارد چون زنگار سبز حب البلسان سرخ و اکنده و گران تر و بزرگ
دانه تر و انکه زبان را بگزد و ازوی بوی بلسان اید بهتر حب الصنوبر انچه بزرگتر
از جلغوزه است والاحو دم الصغار الاسمر الرزین نو و سفید و تازه و بزرگتر
از جلغوزه بهتر بود حب الغار برگ زیتون ماند حب الدبق مانند نخود
سیاهست اما تنگ کردمست و از تگمها دارد و چون تشکنی بر جند بدبست
بر درخت امرود و بلوط و غیر آن برون تازه و انکه میانه او چون کند بانود
که ظاهر وی سبز و سرخ بود بهتراست و گویند و بشویند و بپرند حب الرمان
نو بهترست حب الاس بهتر انکه بسیاهی بود و اورا و مکمک اورا و تار و ابکت تدان
درست باید بریان کرد حب الکاکنج بهترین بزرگست و کوهی حب القطن

بزرگتر بهتر حب العرع خرد تر و گران سنگ تر بهتر حلبه تازه و گران سنگ
بهتر حب القرطم اکنده و گران و روغن ناک تر بهتر حوف الناد المبجه
خیار شنبر انکه پوستش تنگ بود و عسلش بسیار و قصبش در رسان بسود و
شود صبر براق و سیاه و جرب و شیر تبر و تازه و گران تر بهتر و وی
هندیست و مصری و چون خواهند که خرج کنند فلوس ازوی جدا گنند
که بشکنند و اورا در خرقه تر پیچیده ساعتی نگاه دارند انکه در زوی شکافند و
و فلوس ازو بیرون ارند خبث الفضه وی ثفلیست که بیرون ابدار بوره در
وقت گداختن خشخاش سپید تر و اکنده تر و گران تر بهتر بود باید که تا
وقت خرج کردن در پوستش نگاه دارند و تا خشخاس گویند تبارکی و قرصها
سازند حب اس اسود وی شامیست و مصری و وی بمقدار از تخم گوکنار
خردست و لون او سیاه ترست در وی اندکی زردیست و ازوی کوی
و مزه کوک آید خولنجان از جای دور ارند که ادمی انجا سوا اندر رسید سرختر
و بی ازنکتر بهتر خبث الکروج چوب کروج مانندست بچوب بادام اما
پوستش سبکترست و نرم تر و بار یکی او نزدیکست بانکه خرد و اندرون
وی ریشه هاست چون ریشه هایی که تر بدر ابود خشب الکدر مانند است
بصندل سرخ اما رنگ او سیاه ترست و خشب الکافور چوبیست سفید
و سبک و سست باشد که پارهای کافور در میان آن چوب باشد سود و گویند

که رنگ وی میان سرخی و سفید است اگر این چوب را نخی بعینه مزه کافور
یابی خرم خنبو بهترین وی عقو است انکه بزردی زند و به سبزی مار کافور نارسیده
زمیس باد وان مانده استخوان بود و این صفتها از الوان رستنیهای وی است
خشکنجبین وی علتست از کوه فارس آرند مزه وی را لو بیست دوای
خل انکه در روی سرست گرم ترست وانکه در روی تیزی هست سرد ترست و وی
مرکبست از گرمی و سردی و سردیش غالب تر و چون پیر بند سردیش کمتر شود
و بهترین سرکها سرکه خمرست قال النبی صلی الله علیه واله وسلم خیر لکم خمر خلکم خصی
الکلب چون خصی الثعلب است و وی دو کونه بود خرد تر و دو جفت باشند
خصی زیر و خصی زبر و یکی سست باشد خصی الثعلب درست و بهترین وی
مرو نباتست که دانه وی ترنست و بهترین وی قشرین ترست خیری اصفر
خوشتر از خیری سفید است بهترین وی زرد است وانکه کوهی و نرم بود و
موصلی ستوده بدست بوخوب سیاه جماعتی که او را بر کنند بر سند
از مضرت وی سیر خورند و شراب بهترین وی انست که تازه بود و کهنه
نبود و فربه نبود و بار و غن نبود و خاکستر کون نبود و در و شکن و انکه میانش
چون نسج عنکبوت بود طعم وی تیز بود و خرد نیم جو بهاش یعنی ان
جو بها که بر بیخ وی بود بر کنند وان جو بها را دور باید کرد و پوستهای او را
بگیرند وان پوستها را فرج کنند در سایه خشک کنند و کوفته و بیخته و باید

خربق

جون خربق سیاه را بشکنی از وی جون غباری بیرون آید و بری وی
بر زمان بدارند و زمانی و بر و سخت باشد و اندر جایهای خشک روید و از
نمکین روید جون دو سر باز ق سیاه رومیست خربق سفید
پوست درخت نیست پوستهای کوتاه و پشت بر آورده بجری سعید ماند
و کران سنگ نیست و پوست هیج خطمی ماند و از سیاه تلخ ترست و گیاه بیش
بلسان الجمل می ماند و بوقت گندم کرد کنندش و بیشتر لجه از ان روید سفیدم
سنگ بهترست خمر بهترین در خمر عسوست و باشد ریحانی و زرداست
و شراب ریحانی انرا گویند که نخست خم را بوی داده باشند بعود و مانند ان
و بعد از ان در ین شراب افکنده باشند عود و قرنفل و الجه بوی ماند
خلاف انکه در حمهار سته باشد بهتر بود خردل ابیض بهترست که بزردی
زند و بستانی بود و تازه خردل بزرکتر و میانش محرق و زرد بود بهتر
خس بهترین وی تر و زرد تر خرخ کفیده یعنی طرقیده بهتر خراطین
کرمیست خرنوب شامی ملون حار شبر ست اما خرنوب بهترست و خرنوب تر
و خرنوب تر اسهال کنند و خشک قابض حرف الدال المهملة دهنج
بهترین وی انست که از فرنگ آرند و وی بکار س مصاعدست و مس
فرس بهترین همه مسهاست و فرس خوبه است در فرنگ جون هوا روشن
بود رنگ در نیه بهتر نماید و گویند اگر در سرکه رند و بجز در ارند و زرکه

خاکستر گرم کند روشن‌تر شود و دهنیه توسار فرنگی را گویند دهنیه بهترین
آنست که اجزای وی رنگ برنگ نماید و بیشتر فستقی باشد و روشن
**دم الاخوین** عصاره‌ایست بحون بسته ماند بهترین وی آنست که بی‌چوب
بود و پارها خردتر بود برنگ نخود و باقلی و این را مقطر خوانند و چون
بشکنی بحون منجمد ماند و از وی نوعی خشتی است و آن چوب ناک بود و
پارهای وی نیم من و یک من زیاده باشد **دند** چند نوعست یکی بزرگست
مانند چیزی بروی کوسته و نوعی دیگر بشکر است مانند تخم بید الخر مگر که وی
سرخ‌تر است و نقطها دارد و نوعی دیگر بمقدار میانه حبی و شکرست و وی
خاک گونست و هندست و مغز دیر بر روزگار خورده نمی‌شود تا چیزی نماید
و بشهرهای خوش این مغز پاینده‌تر بود و بهترین از حبی است که بزرگتر بود
و دید حبی را با آهن پاره کنند چون بیسی بر لب پدید آید بوف پوست پاره کردن
چون زمانی بدید آید بر نیمه مویش آن چون زبان را باید افکند و آن
مغز را بکار باید داشت **دارچینی** گونهاست خوشبوی و گشنده تیز و
زبان تفسان و گونه خالص دیگر آنکه در مزه وی شیرینی و شوری بود
و بدست رود شکنند و بینی را در اول بوییدن ... کند پس باز گردانند و
مغز قلمهای دیگر و داین بود و باید که آب در پای وی رسیده باشد و وصل باید
کردن بشراب و در سایه خشک کرد و اگر این چنین نکنند ضعیف گردد از بیش از یازده

سال وکم

سال و کمتر ازین هم **دار شیشعان** درخست بزرگ خارناک پوست وی
تیز است و قوت وی سکون و بحالنست که وی را ایح سنبل هندی گویند و وی
گیاهیست بهترین وی گرانتر و آنکه در وی سرخی بود که بزردی زند
و چون کوبش بار کنی لون وی بلون خون ماند و خوشبوی بود و
در مزه او تلخی باشد **حه** دار شیشعان چوبی املس و تابان و گران سنگ
و سخت تلخست **دهن اللوز** بهترین وی تازه است ما دام بدرجه اول
گرم است اما چون روغن بادام کهنه گردد سرسود و گرمی کند بغایت
**دهن الشیرج** بهتر آنچه از کنجد تازه کنند و چون کنجد را مقشر کنند و بروی
روغن کشند و آن چنانست که بروی آب و نمک ریزند و با آتش نرم
بجوشانند و آنگه آن آب را از وی جدا کنند و دیگر باره آب خوش ساده
بروی ریزند و بر بندند و بجوشند تا گرانی وی برود **دم** الخه از جانوران چون گیرند
که آفتی نرسیده باشد تا سان و برهان خلطی و عفونتی غالب نبود
**دار فلفل بو** بهترین وی آنست که چون در آب گرم افکنی از هم باز نشود
اگر همه روز اندر آب گرم بود و مزه وی همچنان بدار فلفل ماند **دوقو**
تخم گزر دستی است مانند تخم کرفس است اما بشکل انیسون و پاره بهتر است
**دو قلی** ترکیبیست تلخ و گنده و به برگ زیتون ماند و از وی بزرگتر است و وی
بیابانست و چوبی بر برگ برگرسد ماند و تلخ بود و بهتر از وی سر سرو بزرگتر

بود **دروغ** خوشبوی باشد بهتر **حشار** رومی باستخوان ماند و گویند بمقدار
باقلی بود مکروی حاره ارد و دیگر سرحست و در سمرقند خرد و رومی سرون حاک
کونست و اندرون سفید و سخت **حرف الذال المعجمه ذهب** بهترین وی انست
که در اتش ناورده باشند و باوی حزی غرب امتحه نباشد سوختن
زر چنانست که در بوته با مرداسنک رریکدار ند و مرداسنک رابرون
کشند و دو سه مرتبه ررکدارند ناچنان زره شود که سوان سودن زر حل
حل کردن جهة مرخ بعضی در طبق با نمک سایند بسیار و باب ان نمک را
باره از وی بشویند و بعضی در قحف حنی که درشتی دارد قدری اب میریزند
و طبق زر را بر کرانه قحف می بهند و انکشت باب تر میکنند و ان زر را بر کرانه
قحف میمالند اما بهتر انست که طبق سیم و زر را بر ریزد ار وی بحه اندازند در ماون
و بمالند با اجزای وی خرد کردد و در امرود ما دار وی خرد کرده و سوده شود بعد
در ترمای که یاقوت هست اب سوده را بر صلایه ریزد و زر سیم مدبر را بر وی
اندازد و شراب بر میچکاند و می ساید با نمک نرم و مهیا کردد **دراج** بهترین
کوشهای دستی است جون وی را خرج خواهند کردن باید که در کوزه نو کنند و
سر ان کوزه را گرفته کناهی بندند و با سکوبه این کوزه بر سر کار شراب تیز
جوشان بدارند بعد از ان خرج کنند **جم** و در طلاها و معجونها بطول در این کار را
خرج کنند و آن جانوریست پرنده برابر خر مکس و اندکی از وی بزرگتر و وی

سیاهست بروی نقطهای سرخ **حرف الراء المهمله روی سوخته** سوختن
روی چنانست که مس را سرند برابر جو و اتش وانی سازند و در میان ان اتش و ان
دکالجه و سر اتش و انرا کرد کنند و سوراخی سازند بر سر اتش و ان
که دود بدر رود و مس خرد بریده را بر ان دکالجه بنهند و سی اس کنند بوسته
سه شبانه روز **دیاتج** صمغ صنوبر کبار است بهترین وی سفید است و انکه
بر روی زند انبوکی و بعضی جون زفت و موم کداز ندش **رطب مغسل**
از خرما دانه بیرون کنند و مغز باداوم در روی نهند و در عسل بپرورند
با عسل معده سرد را موافقست **ریوند** انچه در اب جوشانیده باشند و
عصاره وی کرفته بود سهم فرار آمده بود و سخت بود و خالص وی سخت بود
و در روی قص نبود و جون بخاشند برنک زعفران ماند **جد** و رنگ او بر روی
و سیاهی زند در طعم او تلخی و قبض بود بهترین وی چینی است و خوشبوی و سر
واکنده و جون بخایی در ولزوجتی باشد و اکر بسائی بر روی زند و بارها بسی
بزرک بود بمقدار کف دست و نیم است و زیاده از ان داو خطائی و کشمیری
و اذر جندی و کرکانی بود عمل خوب کردن ریوند که بجای چینی کار کنند چنانست
که ریوند را در آب ترکنند جند روز و هر روز آب اصلاح ریوند باره میکنند
و ان آب میریزند تا جان شود که هیچ نماند بعد از ان را نمک و مازو را
اب بدهند جند روز و با فتاب نهند و ان ریوند را از ین اب بدهند بسیار

حندوی رمان بهترین نارسرین رسیده و املس جلعوان مانند
برش بزرک و بسیارست بهترین آب انار آنست که در کیلان ...
ابکینه کنن کو وبه باکسند و انار شیرین نازه را جون بوست ... حهم
بکوبند در هاون سنکین و بدست بفشارند با تخمس ... کند ... بول
بار برس و شیرین را هم فسارند که ان ... اسهال صفرا ببرند و طبعی
ف تسکین صداع را که از کرمی بود و شربت میانه وی جبل ل است شربت
اب انار بن جبل ل بود رامک بهترین وی انست که بسرخی زند و صنعت وی
جنانست که بکیرند مازو و سم من و بوست انار سم من و هردو را بکوبند و در تسلیم
کنند یا اندکی اب بجوسانند یا جون اردکرم شود و سه جهار جوش بجوسند
باتش نرم و رها کنند سه روز بعد از ان نیج سیر زاک سیاه را باب ترکنند و
دو سیر صمغ را سنک نرم بکوبند و یک من و نیم دوشاب بخته زاک را بر مار و
افکند و بجسانند پس صمغ را برافکند و بجسانند پس دوشاب را و بجوسانند
یا سطبر کردد و نیک سخت شود پس بر بوریا برند و حسک کنند رخبی
تاره و نرم و سبک ترش و انکه اجزای وی هموار بود ریکان کفته شد
راسن مستعمل نیست و نوعی بشر بروسبک برنوعی بستانیست که ورق
وی و ... کسترده شود و بوزن حون ... حه مرو بر اکبای
باربکست و بیخ وی بزرکست و خوشبوی بکونه ماوت و در رونیا جهاد نست

وکویند

وکویند که بمصر نوعیست که وی را انجنهای خرد است برابر انکشت خورد و فرو
سوی وی ان بیخ سطبر تر از بر سو بود و وی را کوستی سیاه بود و وی بردیکی
در ... روید حرف الزا المعجمه زعفران انچه تازه است و کوش نیکو و تیز
واکنده و سخت سرخست بهتر ک وانکه مو یهاش سطبر است و دراز
تر است و درست تر و تازه واکنده و رزو و رنک بدست دهد و کره کرفته و موی وی
سفید و خوشبوی بود و تلخ بنود بهتر باشد شستن زعفران در بوینه ایش
بشویند والحان بود که زعفران ساح را در اب اندازند و اندک بانکشت
بسایند و بیرون کیرند و در سایه خشک کنند تا کرد و غبار از وی دور شود پس
بکارش برند خود کرده و با عود و عنبر بیامیزند و در میخ نهاد در سر آن اغشته
کنند کف زعفران کوبه است قوی و از وی نوعیست که در کوهها میروید
وان زعفران را موها سطبر باشد بغایت و سبز رنک جنانکه بحکر کوفی
دهد و بوی سرخ بغایت و همانی و ... کودی و در عوض زباد وی
حیوانست جون کربه دستی این زباد در رحم وی جمع می شود هر روز وزن
بسه مثقال و این جانور از کربه بزرکتر است اندکی و خسیس و درازتر و کویند که
ان زباد از سال وی کیرند خوشبوی بغایت بود و جون خشک شود
سیاه شود و بعضی بجای عنبر خرج کنند و این جانور در عراق بوز نکار
سرکه مصعد را در هاون مسین که دسته او هم از مس بود در افتاب کرم بسایند

بار زنگار شود پاره نمک نشادر روی افکنند تا چون خمیر شود و بمالند پس
خشک کنند و سرکه بروی ریزند و بول کودکان و بسایند و اندر جای نمناک
کنند انواع ساختن زنگار بسیار است اندر معدن مس زنگار کنند و این
بهترین انواع است و وی رزین آن بود که از توبال مس کنند و از زر و سوخته
وانکه از سرکه کنند نرم‌تر از آن بود که از توبال و رسوده مس را با توبال و سادر سوده
در جای نمناک بیفکنند زنگار گردد و آنچه معروفست خم سرکه را از تنگی بکنند
که بدین تنگی هیچ آبی نرسانیده باشند و چنان افکنند که یکی در میان خم
بایستد و دیگری پاره پاره تنگی در خم می‌ریزد و با می‌فشارد تا وی محکم
افکنده شود چنانکه در وی باد راه نیابد و سر خم را نخست بخمیه وگاه گل
استوار کنند تا وقت بحران زرد آلو را کنند در آن وقت بپوسد و سبک ترش
گردد و این خم خانه بستی باید بعد از آن تابوتی باز دار چوب در خانه بستی
و نکوی از بن بگسلی و بکتوی بر خم می‌نهند و سر اش تابوت استوار کنند
و گلمی بروی بپوشند و طشتی ده پانزده پاره کنند و آن بارها تنگ
راست کنند و در تابستان در هر چهار پنج روزی سر بگشایند و گوشتی در زیر
مس افکنند و بکارد فولاد سر بنهند و اگر مس سپیدی برآورده باشند
دور باید کرد و بیرون باید انداخت و از زنگار دیگر دور نهاده اندر آن
تنگی را وقت ماند و چون تنگی رسید سر خم بجستی بس بود بگل



**زفت** دریایی سیاه است و روان و اندر مرهم کنند و وی از جنس
قار است و دستی از درخت سوب بیرون آید و دیگر گوبها بود که از درخت
صنوبر بیرون آید بر بود و پس خشک کنند تحت روغن وقت دکیست بعطر
آن روغنش را بر باید تا خشک شود بر پاره پشم بمالند و وقتی که وی را
باو برند با بخار وی تر شود پس بفشارند و اگر معطر کنند چنانکه گلاب را
روغنش بوان گرفت بهتر بود و آنچه بر است از رف خشک بیران شود
و خوشبوی بهتر باشد **بورنیق** سران بود که از معدنش بیرون آرند
و بعضی آنست که از سنگ معدن مس بیرون آرند باشش چنانکه زر و سیم را
و اگر سنگ معدن مس پاک بود از سکرف رومی بیرون آرند بهتر و خوب‌تر
بود **سک** و بهترین وی آنست که بگدازند اسرب باشد بگدازد اسرب تا خون
بگردانی دنبال از وی جدا شود و چون سرب گداخته بماند و آنچه از وی
جدا گردد و زود سوانند بوی سوست بگدازند اسرب را دنبال بگسلند و بارنک
و خاک سیماب است که در آنان سیماب مانند خاکستری بود **زرنغ**
برگیست که برگ زوفا ماند و برگ سداب و سری بود که برزوی
زند و اندک بوی خوش دارد از طعام بسر بند چهار سه ارند مانند
سد سداب خاصیت آن کم کردن ضرر گرمی و خشکی **راتنج** را که بسیار است
آنکه در آب نگدارد و بنک آمیخته بود قلقطار زرد بود قلقدیس سفید بود

قلقند سبز همه اندر آب بگدازد شوری که بسته و سخت و بهترین قلقطار است
که زود در آن سوده و پاکیزه و خوش رنگ بود و بهترین زاک حمر قبرس است که
مانان تر بود و بهترین مصری است که چون زر بود و سوختن زاک چنان بود
که زاک پاکیزه را بسایند و در کوزه نهند یا در بوته که بگل حکمت کرده باشند و
چندان در هند تا سرخ گردد و زیر آن بیرون آید زجاج آب گردن آبگینه
آبگینه خشتار را پاره یک در آتش دان آبگینه گران نهند تا گوهر آبگینه
ظاهر گردد و چون نزدیک آید برسیدن سوراخی بر لب اش دان کنند
تا از روی وی بیرون اید دود آن را آب آبگینه خوانند و آب آبگینه نیست
که بگیرند آب آبگینه شامی و خشتار زرگران هر یک برابر در بوته بگدازند و از
آتش برگیرند و بمانند تا سرد شود و آنچه بر روی بر آید چون کفک از آب آبگینه
خوانند زراوند بر ماده می باشد و زراوند سه نوع است طویل و مدحرج
و آنکه معروف است مانند طویل را نر گویند و مدحرج را ماده و درازی طویل
بمقدار یک دستی باریک بود و ستبری انگشت و طعم او تلخ است و مدحرج زرد
گوی گرد ماند و آن دیگر چون شاخ انگور زنجبیل دو نوع است هندی و چینی
هندی بزرگتر و تنگ تر و سفید تر است و نرم تر و دیگری خرد تر و سخت تر
و آکنده تر و این مانند شاخ خار زرد زرنباد و وی را از درک خوانند و از آن
نوع چینی مانند زنجبیل هندیست که تنکه و نرم تر و سفید تر است و پاره پاره اش بزرگتر

دخان

و چنانست که گویی ملح سالوده اند و نیز نوست و گویند که در چینی بلیته
کم افتد بهترین چینی است که بزردی زند و از زنجبیل چینی سبز نهند تنک و
دراز و در داروهای گرم و خشک کنند و او پوست شفتالوی تنک خشک
گشته را ماند بهترین زنجبیل پرورده آنست که روشن بود و انگبین در وی خشک
نگشته باشد و آنچه تر پرورده بود بعسل بهتر باشد زنجبیل الکلاب سگ ازو
چون بخورد زود بمیرد و او تره است که او را بلبل آب خوانند به بلبل الماء
ماند اما زرد است و شاخهاش سرخست زنجفر ساختن زنجفر بگیرند و
ده سیر گوگرد زرد طبعی تلخی سوده و به بر و بر آن بپخته کنند و سیماب را این
گوگرد در خبره کبود کنند و بدست بر ... چندانکه سیماب سیاه گردد و همه
گوگرد در خورد و سیم که از زمین بکاوند و بسفال چنب ما عروی بر آب این معلکه
آتش وانیز کنند و پ سه چهار یک و بر روی چون سی نهند و خاکستر ملیا
ششه برنهند چنانکه هر ششه یک نیم در خاکستر بود و از هیزم تر آتش آغاز
کنند خاکستر آتش گون شود و سر ششهها به سیم و گاه گل استوار کرده
و بعضی به پشم استر کنند چون آتش در زنند سر ششه سیاه رنگ شود
بگشایند سر ششه تا آن بخار تر همه از خطر بیرون نباشند بعد از آن چندان
آتش کنند ساعتی که سر ششه سفیدی زند باز چندان آتش کنند که سر ششه
باز بسرخی اید و نشان رسیدن وی سرخ شدن سر ششه است و گر نه گرده اند

در رستان بعد از بمار خشین می باید تا سر بسته سرخ کردد وان آتش
لامنقطع باید چون رسد سسه را آب زنند ما کلها الطرفه بعد از ان شیشه پاره
پاره بجمد جو سه رز زیر بسته کردانند و قتها بسته کدارد و لیکن بسیه کدا حقه
بود برور باشد و جوسه رز زیر کل حکمت میان سب سوراخ کنند تا دود ازوی
برود و طریق کل کردن خنانست که بکیرند خاک کوزه کران که از سنک ریزه
پاک بود و سرکین و پشم را بر هم زنند تا چون بترای و با کل بهم زنند وان بسته را
در کل کیرند و خشک کنند و نکاه کنند تا هیچ طرقیدنی نباشد انکاه ازان کل
که بست سازند با سنک ریزه بود و در بن بسته کیرند و بمانند تا خشک شود
وی
و انس وان او را چهار سوراخ باید تا دود بیرون رود **زیت** بهترین
عدلست و سدرستا زیت الانفاق و وی انست که از غوره زیت کشند و
روغن زیت غلیظ تر از روغن کنجد است و بر زردی و سبزی زند و اندک
بوی دارد اما برک زیتون بشکل برک مورد است و بر زردی زند انچه از
زیتون تمام رسیده کیرند از زیت الرکابی خوانند **زریح** زرد و سرخ
و سفید است بهترین وی سبز رنک زیر است و انکه بوش بوی کبریت ماند
و بهترین زرد و سبز ارمنیست و انکه صحفاوی بر زماند **زوفا** بهترین
وی سپید برکست وان دو نوعست خشک و تر و بعضی کوهی و بعضی بستانی
و وی ببرک صعتر ماند خوشبوی و تیز بوی و انکه برکش بر زردی زند بهتر است

وروفا

وروفا ترحری بود که بار منه بر پشم کوسفندان کرد آید که بر کیاها بهار
نوعی کشده شود و موهاشان بکیرند و شیر این کیاه بر ایشان چسبنده بود
که از روفا تر روان بود و هم اینجا سر بند با قوام کیرد ساختن روفا تر
چنانست که بکیرند پشمهایی که در میان ران کوسفند تری بود و در دیکی کنند
با اب بسیار و بپزند تا چربی بر سر آب اید بکدارند تا سرد کرد و بعد از آن
ان چربی بر سر آمده را روفا خوانند **زریب** شاخهاست باریک
بشکل بسطری میان جوال دو زنا قلم سیاه رنک که بر زردی زند و مزه ندارد
و اندک بوی خوش دارد اما رد است که بسیاهی زند و خوشبوی است
و او را سرو ترکستانی خوانند **زنو و را لجش** یا مکدان ماند و بوی او
ببرک سداب **زبیب** خراسانی بزرک و پر کوست و تنک شیرین و روشن
و تنک پوست و اکنده بهتر است منقی هر بوده مویز سرخ است دراز و اکنده
و سخت کوشت تر و غالب و بر اداته بکان بکان باشد و مویز را در مطبوخ
سداته انداز ند **زهر الحجر** بهترین کل سنک سکوفه ها زرکست **زوان** بهترین
الست که بجا بدن لزج بود و سرخی زند و درد سکوکی بود و نوعی
چون کندم بود و از وی نان سازند این نوع مست کننده است بهترین
وی سکر است چون نکاهی بسرخی زند و بیش از جاسدن بر زردی
و در وی سکوکی بود اندک **حرف السین المهملة سمونیا** عصاره

کیاهیست جون لباب وکویند درخست واندرخت جون لباب وتنش بی سال
برارد وبهترین وی جلابست وازرق وانکه بسفیدی زند کوبیکه سکسته قد رفت
وبدست زود ریران شود واندر آب زود حل شود وازرق بود که آب را
جون سیرکرداند بد بهترین بکارداشتن وی آنست که درمیان سیب بریان کنند بس
وباب کرفس سامرند سیب یا بی را از سر باره برکرند وان سر او راکه بردا
باسند بجای خود باز نهند محموده دران میان بود وبدو سه آن را سخت کنند از
دو جانب بس بخمر اندر کرند ودر تنوری که آتش کرده باشند بر جست
بخته بنند وباید که ان اتش سخت نبود وبکشب بکدارند وروز دیکر بر طبق نهند
ودر سایه خشک کنند وبوقت استعمال کنند وقوت اصلاح داده رود وباظل
شود او بعضی در هاون اورا رو ساسند ومغز بادام معسر زانید ونیمه کنند و
بکدا انک سقمونیا درمیان وی کنند ودر هاون بمانند نرم با هر دو نمک سوده
کرده وبعضی سقمونیا را در جام ارزیرین کنند وان جام ارزیرین را در دیکی
نهند که سرکه دروی ریخته باسند وبجوسانند سرکه را ما جون دودی را
سرون کرند و خرج کنند وبعضی سوراخ کنند بخم مرغی را تهی کنند و بسوند
نیک باکره وخشک کنند ومحموده دروی کنند وآب آتی بروی ریزند تا آ
ستب المقدار له سقمونیا را فرو بوشد بس سر او را بر وسهند کرداکرد او بخمیر
کرند و بر آتش بخته بنند ودر سوز سوزان ما بر انکشت ریزه ما سقمونیا بریان

نخو

سود محموده بریان کردن وعلامت بریان شدن وی بریان شدن آن جمرات
که بخته شود بیرون کرند وبکار برند ما بحلاب ببرسند سک اصلی جیست
که ما مله ساخته باشند واکنون جنان دشوار یابد که از بار وکسید واز حرمار
جام برانکوره که از رامک کنند بهترین وی انست که از امله نو ساخته باشند
ودر عطرها بهتر آن سک بود که از طرف دریاها اورده باشند ودر یاها
منبری مانده باشد هر جند کهنه بهتر سک خسک ساختن سکی که در عطرها
خرج کنند مازوی ازرق بی سوراخ باز تشم ببیزند وخرماء صحابی که سایه
زنند ورد نک ما در یاته به برند جون آب قرنفل وصندل وسنبل وعود کوفته
در جلاب وکلاب اغسته کرده جون بجوش اید جند شاخ مورد دارنداز د
وبکدارد که بجوش بجوشد انکه فرو کیرد وصافی کنند وبا مازوی بخته بسیر شد
ودست روغن بادام جرب کنند وبارها بهن بسازد ودر خمیر کنند هر جند کهنه تر
بهتر سکر سردترین سکر با طبرزدست ووی لطیف ترست الجه کهن بشود
میل بخشکی کند وسکر مسلست خاصه انکه طری باشد جون نمکی بهترین سکرها
شفافست وطبرزد وجون سکر را ببرند وکفک وی بر کرند ساکن کردا
سکی را وسکر طبرزد یعنی سفیدی بغایت طبع را نرم کند ووی سرد ترین
انواع شکرهاست طبرزد در بخسس جنان بود که سکر را جون بقوام نزدیک رسید
ورسس نزدیک اید در تغاره که بن وی را سوراخ بود واندرون تغاره را

اندرون کوفت خبزه مالیده باشند و سوراخهاء ان بغاره را از بیرون
بگوبها استوار کرده باشند بگیرند آن جلاب بقوام آورده در بن بغار
بزنند تا غلیظ تر گردد و رها کنند آنچه از شکر ناقوت بر نبود بیرون زان جوبها
زیر بغار را بیرون کنند آنچه برسته باشد بیرون آمدن گیرد همه پاره پاره
شکر بهند و بفشارند تا آنچه آب مانده رسته باشد ببرید و دو تا هفته هر روز آن شکر
روی می افشارد هر چند از بن آب بیرون آید آن شکر سفید تر باشد
و بعضی را که زیرین شکر کننده تیره تر باشد سبب آن بود که آنجا نیمه
بیرون نیامده باشد و همچنان بفشرده باشد و گویند که در شکر سیاه
تخم مرغ و جغرات کنند تا سفید بر آید شستن شکر چنانست که بر شکر آب
زنند و بر وی بمالند تا گرد از روی دور شود و زود آن آب را بیرون
ریزند **سنبل** بهترین وی درست ریزه است و خوشبوی تر **ف** سنبل خوب ترش
عقاقیر هست آنچه بوئش بسیار بود و در بازار بود و برخی برند و بوئش
چون بوی سعد زردان باشد و آنچه خرد بود و لکن دیگر بهتر بود و ان را سوری
گویند و سنبل وی خرد بود و پلید کند زبان را و در زبان خوشبوی آن بود
زمانی دراز و هندی دراز و بزرگ است و از یک بیخ بسیار بر آمده و بریکدیگر
پیچیده بوی بسیار ندارد و پاره و بیکس بهتر است شناختن سنبل عصافیری
و سوری سیاه تر از شامیست و عصافیر ان بود که چون بمالند بوی سیب دهد

و این سنبل در عطرها بکار برند و رومی سنبل سخت سیاه و گران سنگ بود
و چون بشکنی جای شکستن او سیاه و مانند و شیرین و سری باشد
چون سری عاد ... بعضی گویند بعود قماری ماند و شرب کننده یکی قیراط است
گویند که رومی السنبل نس است و گویند که در سنبل حری باشد چون عنبر.
بقدر اسپندان دانه بکشد **سداب** سبز بهتر و آنکه تیز بوی بود بستانی
و آنکه بر نیک درخت الخیر رسته باشد و آنچه در سایه خشک کنند بهتر بود مستعمل
از وی برگ اوست سداب برگی سیاه تر از حومل است و خردتر از وی
**سعد** بهترین سعد ما کوهیست و گران و تیز بوی و آنکه بدشواری از هم برد
و خوشبوی بود و گیاهش کوتاه بود و آنکه بستانی و سفید بود و در منهاء
خوش و پاک رسته باشد و کوفی بمقدار زنباد بود و برگ و مصری و
مکه بزو یک بعضه کبوتری باشد **سورنجان** اندرون و بیرون وی سفید بود
و سخت شکن بهتر باشد و سرخ و سیاه بد باشد **سرطان** نهری بزرگتر
بهتر است و آنکه در آب خوش ما و او داشته باشد و **سرطان** بری بعینه
سرطان نهریست اما چون هوا بوی رسد سبک می گردد مانند مرجان
**سفرجل** رسیده و بزرگتر بهتر باشد و آنچه بجز زمستان بروی گذشته
باشد نفع وی ... صفراوی ضعف معده را و در رب را
سود دارد **سکبیج** بوعست از سرزد بکرده از حال جوش و سکنج بود

و بسرخی و سفیدی زند و اندر آب زود بگدازد و سرد بگدازد و گویند
آنچه اندرونش سرخ بود و سرونش سفید و تیز بو بود بهتر **سلیخه** انواع است
آنچه سرخست و صافی و دراز و میان جوف تنگ و زبان گزاند و
خوشبوی و تیز بوی و زبان را بگزد بهتر است و سیاه وی بد است و
سفید هم بد است و آنچه بوی کند نادارد و آنچه بوی گل دارد بد است.
**جاسوسن** آنچه جوف باریک بود بهتر است و آنچه بستانیست و معروف
بسوسن آزاد و آن سفید است **سواد الهند** مانند است با ملکیه سیاه و
از وی اهل هند دست رنگین کنند **ساذج** هندی است که برگهای وی تنگ و پهن تمود
برگها و شاخها چون شاه سپرغم و شکوفه او بد است زیران سود و او درا. نهاد
ایستاده بود و او را بیخ نیست و او را بگیرند و برشته کتان ببندند و خشک کنند
و گویند وی مادرین است هندی و نیکو است تازه و آنچه لسبزی زند بهتر است
و آنکه بوی مادرین دارد بهتر **سماق** شامی سرخست و ترش و حبهای مانند
عدس است در شکل خردتر از حبها نیست **سیسالیوس** مانند انگدان
بنطیست لیکن اندکی درازتر و سفیدتر است برگ وی خردتر بود و وی شکوفه و
انگدان رومیست **سمسم** بهترین کنجد تازه و آنکه حبها بزرگتر بود **سنگسبویه**
و هو اعنی السرطان **سرخس** بهترین وی سیاه تر و بزرگتر است و وی چون
پارهای بیخ که بهم فراز آمده بود و روی گوشتها چون رعنها و چیزی مار خوبر



صغار مانند و بار غبیراء بسیار بود **سقولوقندریون** نبات برگ
دود و گویند گونه از اسقیل است و چرا بن گویند **سنا مکی** بهترین وی
مکیست و تخمناک تر **سرمق** بهترین وی سرخست که سیاهی زند **سمن** آنچه
از حیوان درست مزاج بود بهتر **سلق** آنچه طعمش عذب تر بود و در حقیقتها
اگر ساید شاخ او اولی تر بود **حرف السین المعجمه شمع** موم صافی دیوار خانهای
نحل است و موم سفید معتدل است و نرم کننده موم زرد نیک بغایت گیند
چون باد حد روزگار سفید گردد و شستن موم چنانست که موم را بانس
بگدازند و آب در وی ریزند چند بار تا آنگاه که هیچ سرکی بیرون نماند
**شب** آنچه در طب بکار آید سه نوعست مشقق یعنی شکافته و دیگری
شب تر و دیگر سب یمانی سفید است با زردی و خالص و در وی برستیست
و وی یکونه شب **م** سب بمکدار کوهی که سب را بریان کنند و در سرکه
بکشند **شقاقل** بیخ گندر دستست تخم او دو دوست بهترین وی بهم قند است
**شیح** نوعیست از صدف در دارو ما اخشم فرح کنند بهترین وی سفید تر
و املس تر است سیح گونه از وی بخار بود و برگس برگ سرو مانند و جوس
بیان سهی بود و ورد خنها بکار برند نوعی دیگر سیاه رنگست بر گونه سیم باد سنه
بود و زرد بود و بلخی در و بهتر است آنچه سامانی بود گونه بسفیدی زند بهتر بود
و سیح ارمنی گیاهست در وی شاخها و شکوفه وی رعی است کاک گوئی زنند

اما در منه ترکی سکوفه کیاهست مانند یکماه جاروب سبز و تازه و تلخ
بهتر است سوکران ساق وی جون ساق بادیانه است و برکس برک خا
ماند و سکوفه او سفید است و نارس بابکبر کویند برک وی برک سعسک است
و نخود تر و زرد تر او و بیخ وی باریک و تخم او شکل ناخواه است
زرکر از وی و مزه و بوی ندارد و لعاب دارد جون لعاب اسغول
سرخشت نوعی از لوک بند و لوک کز انهری بشکل صمغ است از روس
و تابان و سعاف زرکی ع بهای وی برابرسته و نخود جون سال بروی بکذرد
سفید کردد و سعاق نماید بهتر دانند شش و ده حس است بهترین وی کوست
وانکه جون در دهان افکنند حس خنکی یابند سغو نو سفیدتر است و تازه و
افکنده و کران و کوسس بک و یرا سعو بخاری کویند و بهترین جو است که
در بن مای معتدل باشند سقاع الجزماره و سبزتر بود و کویند زرد بهتر بود
و وی شاخها است سبز و زرد و بر کوهاست ارسان در روی ربحه بود
در اخر طعم وی قبض است اندکی تلخی سنادنج بهترین وی آن بود که بران بود
و با جرک امحة بنود و دروی رکها بود عدسی بهتر بود و عدسی بهران کویند که
دانه دار است بشکل عدس و مقناطیس فعل ساودج از وی ماند سسطرح کویند
پوست روین هند لست و سوست روین ماند بهترین وی انست که از وی
بوی ود ماما آید شاهترج بواو بهتر است و بلهرک وی بهتر از شاخ وی است

جو

صید داورا امسته در مطبوخ جرح کنند شاه سپرغم انکه برکس خرد بود جون
برک سعیر بهتر بود ساف مامیثا خصاره او جون بلوط برکث می سازند
و بزردی و سیاهی زند و زود شکن و بله بود و انجه زرد بود سبک تر و انکه
سواحی موصل ساحه باشند بهتر شنجار حس الحمار را کویند برکس جون برک
کوکست سبز تیز و خارناک که سیاهی زند و در بالسان جوش سرخ بود
جانکه دست را رنک کنند شیلم مست کننده است و این تخم کیاهیست که
در میان غله اید بشکل تخم تفاح معروفست اما سبزی و زردی زند شیرزق
کویند بول خفاش است و کویند شیر ولیست ماند خشت لخه سفید بغایت
سرد بود بهترین او اهواز است حرف الصاد المهمله صندل مغافری
زرد است و کران و نرم بسودن و او را از زمین زر آرند و نیک خوشبوی
بود و چنان زرد باشد که کوهی الوده اند انواع صندل سخت بسیار است و
صندل سرخ از عود نرم باید سخت وی بر آتش پایدار تر از عود است
و صندل همچنان سفید بوی و بهر از سوختن و صندل از سودن اندکی
کرمی کسب کند چنانکه آرد از آسیا کنند از حبه طلی بر سنگی در تربات
بسایند و اکر مضرور خواهند کرد در شراب صندل الیو مانش بسایند و در صره
فراختش بندند و در کفکیر هر ساعت بکیرند و بیفشارند و اکر در مغرم کنند
پاره پاره در شراب بغایت نرم باید سودن و سودن وی چنان بود

که شاخی از صندل را بر سنکی املس نرم بسایند و بر سنک املس می مالند
با قطره قطره کلاب چنانکه شافهار چشم را میمالند تا نیک نرم کردد و چوب پاره
هم از صندل آنچه سوده می کردد بظرفی کرد میکنند و میکردانند و آب دیکر
می چکانند و می سایند و بعد از ان خشک کنند و بعضی بسوهان بسایند بر سنک
**کف** با آب بسایند و بعضی اطراف وی را در موم کیرند تا بوی وی برقرار ماند
**صبر** این عصاره ایست میان سرخی و زردی و صبر چون کهن سوده سیاه
کردد و صمغانی کنده است و زردی ندارد و این نوع بد است باید که جکر کون
بود و خوشبوی و آنکه نفس در روی دمند برنک بماند و بوی روغن کاو دهد
و کویند آنچه از وی بوی مور دهد بهتر است شستن صبر محرور مزاج را باب
کاسنی تر معمول کنند و بکار برند که حوت او زود باطل کردد و سقوطری جکر
کونست که بسرخی زند و نیک روشن و شغاف بود و باید که چون بدست بمالند
زود ریزه کردد و انکشت زرد کند چون زرنیخ و باز رد چوبه و در روی
ناخوشی نیست **صدف** مروارید بهتر باشد **صمغ** عربی بهتر باشد و آنکه اکنش
بوی بود و در زبان شود و چون بدندان بکزی بر هم چسپد و هر چند
استوار کردد بهتر بود صمغ عربی صمغ درخت مغیلانست بریان کردن
صمغ عربی چنانست که ریزها از وی جدا کنند بر زکها را بمقدار ماش
بشکنند و بر سفال نو بریان کنند و در داروهای چشم صمغ و کتیرا بشکنند

و کرفطا

ویک لحظه در آب اغشته کنند و در خرقه پاکیزه کنند و بفشارند باید که چون
بشکنند باندک آبی بشویند تا کرد و غبار از وی دور شود و آنکه فرغار کنند
**صمغ اجاص** بهتر آنست که از درخت کهنه برکیرند و صمغ بادام از درخت جوان
**صعتر** دو نوعست یکی دراز برک و یکی کرد برک و دراز برک قوی تر است
و آنکه برکش خردتر بهتر و آنکه بفارس روید ببرک زوفا ماند شاخها ضعیف
و باریک دارد و این برک سبز نیست که بزردی زند سطبر است و بوی خوش
دارد و بوی کاکوی تیز تر از وی بیابانی بهتر است **صفر محرق** نحاس محرقست
**حرف الطاء المهمله طباشیر** کویند که بیخ نی سوخته است و کویند شاخها
نی بسایند و ریکدیکر بوقت جستن و از انجه آتش درافتد و طباشیر از وی
حاصل آید میانه نی سوراخیست و بندها چون آتش در افتد رطوبت از
اندرون نی در پایان هر پیوندی جمع شود و خشک کردد و بسوزد و شکل
طباشیر بعینه این کره بود که میان پیوند نی است **ک** سبک و سفید و
زود شکن بهتر و طباشیر سیاه و کبود را چون نیک بسوزند باز سفید نیک
کردد **طرانیث** چوبهائیست بسطبری انکشت خاک کون قانفس است و
از بادیه خیزد و سرخست که بخاک کونی زند نوعی از وی سفید است و وی
تلخست و سرخش بهترین مزه است و شیرین این چوب بار ها کر است و بطعم
عفص و مخروط ماند **طلق** آنچه بزرکتر است و تنک تر بهتر اندر خوردن وی

خطرست طلق حل کردن چنان بود که او با پارهاء سنگریزه و یخ در رکوی سخت کنند و اندران همی مالند بدست تا حل شود و مانند دوغ آید و ازین زیادت در علم اکسیر است **طالیسفر** پوستست هندی و اندر وی قبض و تیزی و اندکی بوی خوشست **حه** و گویند برگ زیتون هندیست و آنچه بر زوی زند و بوی او خوشتر بود بهتر باشد **طرخون** طره تیزست که با نان خورند و بیخ او عاقرقرحاست و گویند عاقرقرحا بیخ طرخون کوهیست **طین ارمنی** سرخست و بخاک کوفی زند و گویند بر زوی زند بهترین وی سرخست و آنکه بر زبان چسپد و شور بود و سخت نیک بود و آن گل که معروفست که نیشابوری به از ارمنیست **طین مختوم** و صفات مانند سرخ بهترین وی سرخترست اندر روزگار شین ذی این گل را از بحیره بیاوردی و اندر آب کردی تا چون حسو شدی دست بازداشتی تا بیارامیدی آن آب بر بحف و آن گل را بمالیدی تا چون موم گشتی و مهر کردی و گویند که این گل از سوراخی از آنجای گاه گیرند و بچون بر کش بر بشسند و بود که غش کنند بتوان شناخت آنچه ازوی بوی شب آید و چون بار گیر ندارد دهان بزبان چسپد **طین قبرسی** وی خالصست و خوشبوی و اندکی اگر بزبان رسد بر چسپد چنانکه دشوار بود ویرا از زبان کندن **طین قیمولیا** پوست وی چیزیست بمانند سنگ صحیفها دارد مانند انگشت سفید و براق بود و از آن طعم کافور برند و خوشبوی باشد و گویند مانند رخامست در میان گل باشد

بهتر وی

بهترین وی براق بود و صافی تر بود **طین اصفر** سمی طین الضمر از بطنه ارند و لون وی سک زردست اندک بخاک کوفی زند انجار را هبانان باشند که مهر کنند برین گل و چیزی سوسند برین گل و وی خوی تر است از جمله گلها و جمله او رام کرم را سود دارد **طین الغره** بهتر آنست که پاک بود و در آن سفر آید و طریق شستن گلها چنانست که بر ریز کلیم هم چندان آب بر ریزند که سنگ انگشت بر ریز آید و بحسانند و بگر باس سطبر بپالانند و بگذارند تا بیاساید آب ازوی بیرون ریزند **ساختن طین حکمت** چنانست که بگیرند خاک کوزه گران که در وی سنگریزه نباشد و موی سر آدمی خرد بریده و سرگین گاو خرد بخته هر سه را بهم جمع کنند برابر یکدیگر بعد از آن آبی خوش نمک در وی کداخته ریز ریزند تا تر شود و گل گردد و هفت روز بگذارند و هر روزی تر میکنند آنرا گل خوانند **حرف العین المهمله عنبر** بهترین وی اشهبست بعد از آن اصفر بعد از آن ازرق و عنبر را غش کنند بموم و گچ و لادن و الخیه سیاه بود و در وی دسومت بیشتر بود بهتر بود و اگر بیکتر بود بهتر بود چون از دریا بگذرانند هوای دریا در وی اثر کند سیاه گرداند و چون بگشایی میلش خاک گون بود و هر عنبری که در وی دسومت بود بخار دریا در وی عمل نتواند کرد و هوای دریا در عنبری عمل کند که در وی دسومت نبود و آن عنبر را در هاون نرم نتوان سودن و عنبر سمکی آنست که ماهی خورده بود

وبقی برآورده وآنرا در بوسها خرج کنند و بوی او ناخوش باشد و هندی بود
و جفسان و انواع عنبر بسیارست آنچه اشهب بود چون سنگی در وی رگها
که آن رگها بعضی حمیری و بعضی سیاه رمادی و بعضی سفید بود بهترست و گویند
روانجی بهترست در دریا چشمهاست که عنبر برآید و چون روغن بر سر آب ستید
چون هوا لوی رسد سخت شود و ویرا از دریای عمان آرند امتحان عنبر چنانست
که پاره آبگینه بر انگشت آذر یون نهند و پاره عنبر بران نهند اگر بگدازد و روغن
شود و ان روغن که از وی ... ماننده عسل صافی که بصر در وی نفوذ کند و روان
شود بهترین آبگینه بنگیست و اگر بگدازد و روان نگردد نیکو نباشد و بدانکه بوی
عنبر و عود و مشک آمیخته را که نیکو نباشد تمیز تو آن از یکدیگر کرد از لطافتی
که در آن باشد حود کردن عنبر چنانست که بعضی بر سنگ صلایه بکوبند
تا تنک ریزه شود و اگر در وی دسومت باشد بکار دسر ند باندازه یک
و در جام سنگین اندازند با قدری روغن و بمانند تا بجوش آید بهمان مقدار
که انگشت طاقت دارد آنگاه فرو گیرند و با انگشت بمالند تا بگدازد گرمی
همان روغن و چون فرا اشترو که از دریا بار برگ بگدرد و بر عنبر
نشیند تا بپاساید در هوای خوش عنبر نرم گردد و چنگال فرا اشترو که
و منقار وی در وی سخت گردد و در وی بماند چون عنبر گداخته گردد
چنگال و غیر آن صافی شود که احسن عنبر خام بود و باید که در گداختن

عنبر احتیا

عنبر احتیاط کنند چنانکه بوی عنبر نساید و بماند در آتش تا نگدازد بلکه
چون دیگ گرم گردد با انگشت بمالند تا بگدازد و بعضی در شیشه کنند با روغن
یاسمین و در انبار مصاعف سر گوشه نگاه دارند و باید که آب البته
بعنبر نرسد که چون تیره گردد و بعضی در اندک گلابی حل کنند و بیامیزند
با ادویه دیگر و بعضی با هاون و دسته او سرد کنند بغایت و نان را
زر ریحی برگ نهند و عنبر بکارد بریده را در وی اندازند و نرم بسایند
عسل بخارست که از زمین بسوی بالا برآید و انجا ار حال بگردد و بجهت بس
سطبر گردد پس فرو آید و عسل گردد و بود که زنبور و واید وان بگوهها
مصر است و زری بود و او مختلف بود بسبب آنکه انجا می افتد در خت
و سنگ آنچه پیدا بود مردمان برگیرند و آنچه ناپیدا بود زنبور برچیند و گمان
برم که در آنکه زنبور در وی تصرف کند اثری دیگر پدید آید بهترین وی
شیرین و خوشبوی ترست و آنکه بسرخی زند و لزج بود و جزو هایش از
یکدیگر بریده نگردد بهارگاه و خالص و صافی چنانکه بصر در وی نفوذ کند
و اندک در مزه وی تیزی بود و بطعم در غایت لذت و چون با انگشت
برآری زوال بود و بریده نشود و خوشبوی بود شناختن عسل زهرناک
آنست که نوعی از عسل که زهرست تیز بود بغایت و چون ببویند
عطسه آورد و از خوردن وی ترش رود ده خیزد چنانکه غشی آید و غسل

عجز احصا

خام کرم تر است و بدار و نشر و بکتر و عسل مطبوخ کف برداشته را حدت
کمتر است و ساکن تر است و در کرمی انکبین کف برداشته نضج و اسهال کند
وکف نا برداشته از مصر است بیارد و کرمی عسل سفید کمتر است و موم را
از عسل جدا کردن چنان بود که چون موم از عسل تابش دیرتر نرم کردد
چون عسل نرم کشته بکربالس سالاشند موم بکربالس بماند وان عسل را
بآفتاب نهند یا در خانه کرم تا باقی موم انچه مانده باشد برروی عسل بر آید
برکیرند و بعضی کردی عسل را در کرمابه کرم برسر تا تیله نهند تا انچه
موم بود برروی برآید کیرند و اکر او را نخواهند بروی ریزند و بجوشانند
تا بقوام خود باز آید سوخته کفک برمیکیرند **عسل قصب** خرما خود
ببرسند و خشک همانجا آب بکیرند و بقوام عسل آورند **عسل قاصی**
عسل طبرزد است و عسل طبرزد عسل سطبر و سفید است و **عسل نرکس**
و سکر و هلیله و زنجبیل پرورده معروفست **جا عقرب** کژدم بریاید و قوت
کرفتن باید که آزرده نشود بعضی در نمک بسوزندش و بعضی در انکشت
با رطوبت و یرا نکاه دارد **قرا** ماستو ده تر است که دیک مسین را ا حمر
در کیرند و سرش بکل حکمت استوار کنند و در تنوری که آتش بسیار از
هیزم تاک کرده باشند و آتشها برون کرده بنهند و در جام ابکینه
کنند و نکاه دارند تا وقت حاجت و نباید که بوقت سوختن خاکستر کنند

جبد کنند

جبد کنند تا خاکستر نشود لیکن همان قدر بریان کنند که بتوان سودن
**عود فادانیا** نر است و ماده و فرق میان عود نر و ماده است که انچه نر است
بیخهاش سفید است و سطبر چون انکشتها و بحسدن فالص و انچه ماده است
بخش شاخها بسیار است و وی هندست و رومی و شاید بود که خاصیت
صرع زایل کند و رومی باشد نیز وی نر است و ماکاسدان ذوق مدید بنالد
و از ایس بکرمان بدید آید و ماده سکنده است و این چوب چلیپا چوب است
کردکون و بر و خطها لیست سفید چون قطرها بر دایره بر وسط دایره شود
فادانیا در حبست در هندوستان و در روم و کویند هندی بهتر است و
بعاقرقرحا ماند و بسطبری انکشت چهارم که پهلوی انکشت خرد است و
کردکون و سفیدی زند چون بشکنی چهار خط بدید آید سیاه مانند احلیلا
**عنب الثعلب** انچه از وی بکار دارند برک بیرس بود و بار زردی
هیچ کونه بود بهترین وی سبز است و تازه و تر و انچه در سایه خشک کرده باشند
**شه** مستعمل برک وی است نه میوه وی **آ** و آن نوع عنب الثعلب که مخدر است
و بد وی کوهست برک وی بیرک جرجیر ماند شاخها وی بزرک تر بود و میوه
وی سیاه و شکوفه او هم سیاه بود و بخشیدن طعم شیر دهد **علک البطم**
سبز است که بزردی زند بنشر و یرا انکدارند و بعضی بسایند **و عنب** سفید
بهتر از سیاه است و انکه چون بخسند سه روز بماند و برک تر و شیرش تیر

۱۸۰

بهتر باشد عناب بزرکتر و اکنده تر و سرخ تر و جرجانی بهتر است کرکانی را کوشت
سخت تر است و بر دانه حفنیده و انکه دانه بیشتر برارد و جکر زکست در مطبوخها
دانه وی را بیرون کنند عصا الراعی برک او ببرک سیاه بید و
برک سداب ماند و انجه سبزتر است و درازتر بهتر و انجه در بوستانها روید
عود بلسان انجه املس و اسمر و باریک تر و سرخ تر و خوشبوی تر
و درست روی تر بهتر و انجه از وی بوی روغن بلسان آید جه بس طعم
ندارد و نمک او سپید است کعا و رجا انجه اکنده و کران و به کسر وی
سفیدتر و انجه درازتر بهتر جم و کویند انجه موضع وی سرخ تر و انجه در سطبری
انکشت باشد و باید که جون بدهان کیرند لعاب از دهن روان کردد
عفص سبز و خام و اکنده و سخت تر بهتر عرطنیثا نخ وی مستملست و وی را
بخور مریم خوانند عصاره عافث سیاهست و موضع شکستن درست
بارهاست که بحسب الحدید ماند کران و سخت بود و تلخ و انچه با مان برو
تلخ تر بود و در حزیران کرفته باشند بهتر عصاره هیوفسطیداس
بهترین درشت روی و استان نشکن و خاک کون بود که بسیاهی زند
و انکه در طعم وی اندک قبضی بود بهترین وی بارهاست و انکه اندکی
بسرخی زند عصاره افسنتین قرصها سیاهست کران و سخت و تلخ
و سخت نشکن و انچه در حزیران کرفته باشند حرف الغین المعجمة غاریقون

الخ

نر است و ماده فرق میان نر و ماده انکه نر اسپان بپوسد و عفن کردد
و انچه بلخی ان باشد یعنی اسفنجه است و بدست ریزان کردد و سبک و نیک
سفید بود و سک و جواب او املس بود جون بسکنی جه و انچه ماده بود
علامت وی انست که جون بشکنی در میان او چیزی بود مانند فرج
و آن بهتر است باید که جون بدست بمالی بلیته نکردد و سر انکشت جون
نشاسته کردد یعنی سفید و نرم و ریزان سیاه وی بد است و از غاریقون
انچه سم است الست که کثیف باشد جون جوب و انچه زرد بود هم بد بود
و باید که غاریقون را نکوبند و پاره از وی برشت بر روزن بمالند تا نرم
فرود اید و بعضی بکلاب در هاون سایند اما باکوفه بهتر است غار برک
برک مورد ماند و از روی برک تر است و بجا بهار کوهی روید و درختش را همت
کویند عافث هر انچه میل سیاهی دارد و از نواحی روم ارند یا از کوه فارس
بهتر باشد فرق میان عافث و میان کیاهی دیکر که بوی ماند نست کرنا
از ان کیاه بوی خار آید و شیرین مزه بود و عافث بغایت تلخ بود غبیرا
بزرک تر بهتر حرف الفاء فادزهر معروف بدین اسم شکیست معدنی
جم میکویند دیدم من از وی جون شبت بمانی و نشا خهاد است و من
در تعجب از فعل وی ماندم و وی زرد است و سفیدی زند و سبزی
و هر یکی ازین رنگ بروی ظاهر است و ان سنک را از بابان جین ارند

وشیرینی ازوی دوازده جو بود وکویند که سبز بود وزرد وکویند
که بسفیدی زند وکویند که میانه وی کاواک بود ووی بر آتش بسوزد
وکویند که وی حجریست که کوئی از موم وآهک وکل ساخته اند ودروی
نمایی بود وچون ویرا بآرد جو بر سنک صلایه کنی سیاهی چون سته
بماند وویرا عظیم نفع بود خاصه در طلا امتحان ها در جنایت که او را
چون باسر بسایند وفا در زهر سوده بآب بروی بریزند اکر ان زردی را
نیک سرخ کرداند نیکوست والا بد بود واکر مار زده بخم مرغ مامار روغن
زیت علنط نکدارند نیک دم بسانرا انکوشند وکویند چون با فسات دارند
جوبی ازوی بیرون آید **فو** چوبیست که شاخها را وبرابر بخت ودرون
سفیدی وبیرون سیاه وزود شکن وماند بجزی کوسیده وابن سطری مانند
انکشت خردست وشاخ زاید فرود تر وی شاخها کز مانده اد خرو حلق
سیاه در یافته بعضی بعضی وکونه وی بسرخی زند وخوشبوی چون
بوی ناردین باشد کی ذهومت وبخش وی باصل مورد ماند **فضه**
همچنان خرج کنند که زر را اما اکر بسوزند در بوته بکدار که آن بوی قلعی دارد
**فانید** سفید بود از شکر با کره ساخته باشند بهتر بود ودر معاجین بعضی
بکوبند وبیزند وبعضی در آب بجوشانند وبقوام عسل آرند انچه سپیدتر
بود ومزه وی شور نباشد وتلخ دارو تری برده باشد بهتر بود **فودنج**

تازه بهتر بود وانچه صافی تر باشد وزردی او بسرخی زند نکاهداشتن
وقوت وی وتلخی سخت وسرد بود ومزه تیز بمنزله اتش زبانرا بسوزاند
وکهنه را تری اندک بود واندر روغن زیت بدشواری حل کردد وتازه
بخلاف این بود کویند که چون ویرا با باقلی پوست باز کرده در ظرفی کنند
قوت او را بسیار نکاهدارد والا از پس سه سال بی قوت برود ودر داروها
او را بسایند وخرج کنند **فوه** سرخ تر وتازه بهست وانچه از ارمنیه آرند بهتر باشد
**فاغره** بنحو سیاه ماند وبرادانه الیست که بمحلب ماند از سقاله بهدار اند
بهترست وخوشبوی اندک دارد **فلفل** بلبل خام سفید است کویند بیخ بلبل
بسیط سیاه ماند **فوتنج** نهری بهترین وی آنست که خوب وی باریک
بود وبرکس بزردی زند بهترین وی بستانیست وفوتنج جبلی تازه سبز
بهترست وانچه خوشبوی وخرد برک وبرکس بزردی زند تخم او وانچه
کرد شکل وخاک کون بود بهترست وانرا که سبزی بود که بسیاهی زند
وی حجم ماند وبخش تخم حاجم کمتر از ان بود **فستق** تازه وبزرک تر
بهتر وانکه سبز است **فرانسیون** وی کند تا کوهست انکه بسرخی زند واز
نواحی روم **فطراسالیون** تخم کرفس کوهیست ونه هر کرفس کوهی را
فطراسالیون خوانند بلکه ان بود که بر سنکلاخ روید وسر کرفس از
جایها وشهرها آید بهتر رومیست وغیران خبیث است که بمورج کوهی ماند

الاوی زردتر و طولانی تر بهترین وی کوهست و آکنده و خوش مزه
و خوشبوست **حرف القاف قرن ایل** بهترین وی آنست
که از کوزن پیر کیرند و از احیان شورند که صدف را و باید که آن
حد لشورند که سفید کردد و جون نمک **قنطوریون** باخر بهار روید
وان ساخهاست سفید و زرد و سر لسان سبز و کیاه نشان برک
جون خار وست و انجه خرد است نوع تیخ کوهی ماند و به هیوفاریقون
و نرکس جون برک سد و ازتر و خشک وی عصاره کیرند و قنطوریون را
تیزی اندکست و شیرینی و سری کندی انکه سعارند و قنطوریون
غلنط را برک جون کرنب است و قنطوریون باریک را بکنند با بیخ بر
کنده شود بیکل جون جاروبست **ک** انکه خوشبوی و سرخ رنک
و تلخ بود بهترست و اروی عدا و بابلی بود کویند که اکر وی را در دیک با کوشت
بارها رند کوشت پاره پاره را بهم کرد آرد **قسط** سبک ترست و خوشبوی تر
و هندی سیاه و سبکست وان تلخست و انجه از وی بوی صبر آید بد بود
و رومی ازین اصافست و عش او بیخ راسن است **ک** انجه سعدست
و اکنده و خرد بهترست و بهترین وی دریائیست که کوستش بیک باشند
و سوری را رنک شمساد است و خوشبوی و قسط هندی قسط مرست بسیاهی
زند و بمثال انکشت بود و منشق و کویند بش از جنس قسط است نباید که

که بحسد الله و نشوبند **قرفه الدارجینی** وی سخت ترست از دارجینی و خوشبوست
و کویند که سیاه باشد و سست زود رزان شود **قرفه الطیب** بوسیها سطبر آب
در لون فوه و طعم فرنفل و دروی حلاوت دارجینی نیست با آنکه از قرنفل
سرسرست و وی بزرکتر است از دارجینی **قرطاس** انجه در دارو با خرج کنند
انست که از بردی ساخته باشند بمصر **قلقطار** نوعی از زاکست مرکب
لون وی از زردی و سفیدی و در موضع سنکی وی جون صمغست
و جون جشم یار فیساد که جون جشمهای زرد وی بتابد زر و تکست
بقلقطار و بهترین قلقطار باریک و ریزه است سوختن قلقطار جنانست
که در کوزه کلین کنند یا در دیکی و بر آتش دان نهند با کردد و ممانده
آتش شود و اکر در آتش قوی بود سرون آید سرخ بلون کل سرخ
**قاقله** کبار وی حبیست برابر نخود اما سیاهست جون سکافند از وی
مغز سرون اید سفید و زبان را بسوزاند جون کهن شود خوشبوی باشد
و در طعم کافورست **قاقله** صغار بلون کبارست و طعمش تیز اما برابر عدس است
و قاقله برک از زمین روید در غلافی باشد بر بها جوز الحرمل در حجم و
لون وی سیاه و بشکل کبیر و کویند که کرد باشد و در سه خانه باشند و در هر خانه
سه دانه بهم بار بسته و او را طعم کافور باشد بهترین قاقله کبار زرد تر است
و خوشبوی تر **قرع** بهترین وی تازه و شیرین است و سبز قرع سرد تر است

وگویند نه سردی کند نه گرمی وسبک بود سینه وحس را ومثانه را خون ودر ادرار آن
صلابت وحرارت بود اب کدو کرفتن چنان بود که کدو را در گل یا در خمیر گیرند
وبریانه بندیا بر خشت پخته ودر تنور گرم بکسب نمایند یا بریان سود بس پوستش
بازکنند وبکوبند وابش بکیرند قثاء الحمار وی مانند است بخیار کرد و وی میوه ایست
در برگی توت بشکل وچنان بوهم اید که مگر توتی بزرگست خشک وخاکی لون
وچون بشکنی وبمالی وجهها از وی بیرون آید زرد در برگ از زن ودر طعم
ایشان تلخی بود وبهترین قثاء الحمار زرد رست وانکه چون دست بوی رسد
زود برکنده شود وجهها از وی بیرون اید هرچند سرد حت وی از میوه
ستر بهتر وهرچند اب پاک تر سکوتر وگویند که وی گیاهست گسترده شود بر
زمین وان گیاه را این میوه است زردتر وانکه رست بود چون خیار وبلح
بود بهتر وبهترین عصاره وی انست که سفید بود وسود وسبک سال
بروی بر اید باشد وگویند انکه بسبزی زند از عصاره وی بهتر است وزیادت
از سالی بر امده باشد قطران از بن درخت سبح کوهی وی یاقوت و
گرهاش نزدیک یکدیگر بود چون بشکنند ساخهاش بسیار بود ومیانش
اکنده بچیزی که بخانه عنکبوت ماند وچون بخانند سری ماند وسوده
وی خوشبوی تر بود وبرزردی وسفیدی زند وچون بخایی در دل وحتی
باشد اعودی جوکاکست لیکن برنگ یاقوت است ووی بهندوستان



رویید قوانص بپارسی سنگدان گویند انچه از جانوران فربه گیرند بهتر باشد
فتیل لحمها هست ریزه وسرخ بهترین وی زرد است قصب السکر
بهترین وی انست که بسیار آب بود وسبک شیرین قرنفل بشکل یاسمین است
اما وی سیاه است وان ماده است وانچه بدانه زیتون ماند وسیاه تر
ویرا قرنفل نر گویند تیز باشد بطعم وبار اسود وخوشبوی بود ودر حبشیست
در هندوستان وی سرحست هوای دریا در وی اثر کند سیاه رنگ
شود بهترین وی انست که خوش بار بکرد ودراز تر باشد قردمانا
ارمنی وانکه دسوار شکن واکنده تر وبوی ناکتر بود بهتر باشد ودر طعم وی
تیزی باشد با چیزی از تلخی وزردتر ودرازتر باشد قلت ماش هندیست
بماش ماند اما بهن است وسیاه بزرگتر وسیاه تر واکنده تر بهتر قلیمیا
از دخان سنگ ومس ونقره ومارقشیشا سود واز وی معدنی ومعمول بود
قلیمیا نقره وی فضلیست که بر اید وقت پالودن نقره وبعضی بود که بر سنگ
فرو نشیند وان صحفها بود بهترین وی ان بود که بمردار سنگ ماند ورقیق
باشد وقلیمیاء زر بهتر از قلیمیاء نقره باشد وبهترین وی خود رنگ باشد
چون خوشه وتازه بود وسطرک انچه در اقلیمیا زرنگ باشد بماند بکنند
شامی بود برنگ لاجورد بهتر باشد اقلیمیا سوختن چنان بود که در کوزه
سفالین نو کنند وسر کوزه را بگل حکمت بگیرند ودر تنور نهند یا در آتش دان

انگشته گران مکتب در انس نماند بامداد بیرون گیرند و بسویند فایده چون اقلیمیا
تنها یاد کنند مراد ازان اقلیمیا نقره بود وانچه معروفست بوره نرم را زر کرد حجر
یا نقره که داخه بزنند وی چون آبی شود واز سر توبه بیرون ریزد و مقشار بند
وانرا اقلیمیا خوانند حرف الکاف کافور انواع است وان صمغ درختیست
خورده شده اندرون درخت وار کافور سیاه و تابان و زرد و سرخ
و کبود بود و روا باشد که این اختلاف الوان سبب کم و بیش رسیدن
افتاب بود و معتمد ار کافورها خرده چوب کافور بود که مصعد کنند بو بهترین
کافورها ریاحیست که وی یافته شود در میان درخت کافور و پارها چون رنگ
سعاف و چون انگشته سامی در صفا و بدست زود نرم شود امتحان کافور
جز بانش درست نگردد چنانکه پاره ابگینه را بر انگشت اذرگون نهند و پاره کافور را
بر ابگینه نهند اگر بگدازد و دودی شود و هیچ اثر کافور نماند بر ابگینه خالص بود
بهترین کافورها سفیدتر و بزرگ تر و شفافتر ف کافور قیصوری سعافست
اما سنگ سفید نیست و کافور ترکی پارها بزرگست ل و ال و در وی بوی سست نیز
نرم نگردد و ملتبه سود دستن کافور چنان بود که شیر را که سند گرم در ابگینه فرو ریزی
اندازند پارهای کافور بزرگ و بسر انگشت می جنبانند جنبانیدنی لطیف وانگه
بر روی شیر زرگی زرند تا شیر از وی برود بار همچنان کافور را در شیر گرم پاره دیگر همین
اندازند چند بار چنین کنند تا سفید شود اما اگر کافور ریزه باشد در وی کتا

کنند و برا ازا

کنند و برا ازا به بندند و در سر گرم زنند چند بار و بکف دست نرم نرم
بمالند چند بار چنین کنند بعد ازان زیست بروی خشک کنند و کافور
ریاحی در اصل سفید بوده باشد اما چون از درختها بگدازانند رنگین گردد
و کافور را رقیق سازند اما نه برند و بران سراب که کافور رنگ خواهد گرد
و برابید که سر و کسه باشند و در گرما بر سنه کافور استوار کنند تا سرد
و ضایع نگردد و در خاصیت خاکستر و جو گویند که محافظت کافور کنند کهربا
سندروس گاه ربا نامند اما فرق میان کهربا و سندروس آنست که گاه ربا
سبک تر است و در خرج سوده گردد بخلاف سندروس و چون کاه ربا را
بدست بمالی تا گرم شود بوی کافور آید واز جهت ادویه قلبیه کهربا روشن
و شفاف باید واز جهت قرص سرخ و حرذ بو انکه موضع شکستگی وی صافی
بود و بزردی زند و سفیدی بهتر باشد و او را مزه و طعم وانکه برنگ
موم زرد بود و معدنی بهتر باشد کاورزن مقدار با قلی و خوزی بود
و در هندوستان در میان زهره گاو یابند ش و وی ربوی باشند
با سانه ان و رنگ وی زرد باشد و زرد سبب که سیاهی زند و زود
ریزان شود کشت بر کشت چیزیست چون ریسمان ریسمان ازرنگ صل
و بوی لطف دارد و هیچ رسته نجرده و ارنگ گیاهیست خاک گون بزردی
و سیاهی زند کرسنه و را فلک خوانند اما درست ازوی بکنت

وزردی و بزرگی عدس است لیکن چون عدس پهن نیست مگر که چون
حسکنست بهلو دارد و بطعم ماش است و عدس علف گاوان کنند و گویند
که بلک و سست و سفید و زرد و سرخ بود و گویند کما هست خود و بر کسی
بارنک و بخش و در میان ممتها بود و گویند مانند سفرجل است کندر فرق
میان کندر و رساح سرین وی کندر دکر است و وی گرد است مانند
سنگ ریزها بزرک تر که سفید بود اندرون وی چون باره بود بدست
بر جهند و غش از رسح و صمغ باشد اما کندر باشد در کرد و رسح
در بکرد و نوعی کندر هندیست سبزی زند و در معجونها در شراب اغاز نهد
و در مرهمها و در سرکه کرم دانه وی نخست سرهای وی سرو او سیاه و
بروی پوستی که بسفیدی زند کثیرا اسفید بهتر است درد اروها وچشم
بسکدش بمقدار ماش و دو سه بار با آب بسرسند تا خمر شود پس فو عار
کنند و بکرباس بالایند و باداروها سامیر تد سکو اند کمافطوس ساختها
سکوفهاست سرخی که بسیاهی زند در چوب وی و در شاخ وی تلخی و
قبض است و تیزیش کمتر از تلخست و برگش درشت است و بر زمین رسته
و گسترده مانند گاوچشم اما از وی باریکتر است و شکوفه او زرد است و باره
و سامامت کمادریوس ساختها و برکهاست ریزه شده و در سطری
شاه سبز عم بود و وی خاک کونست و برکها او چون بلوطست و باید که

انکاه

انکاه حسد که تخم بر اورده بود و بمرزنگوش ماند و در وی تلخی و شیرینی و تیزی
باشد و مانند هست سنگ کماهی که و برا و فا میخوانند عطاران کبریت
فرق میان کوکرد رومی یکی نفط حاکست وان معروفست نفط طوس زرد وان
معروفست و نوعی دیگر رومیست و وی تنک مانده بود بمصطکی تا سور انند
دشوار بوان داسن و دیگر فارسی است و وی گل سرشوی را ماند ما را سن
نه سند دشوار بوان داسن کمترست فارسی بغایت سبکست کرکور کمتر درونست
ایحان ران کوهی بر سنگ سنگهای بمر زند خشک کرده و سیاه و برا در معجون
هندی کنند کبابه هندی بشکل پلپل سیاه است اما بزرگی ترد تک نخودی
بود و رومی برابر بلبل سیاه است و همچنان از تک دهر د مس رنگ وی سبز خشنست
آنکه تیز تر است و خوشبوی تر بهتر و رومی بهتر از هندیست و تیری رومی منتشر
بود و در هندی تلخی بود کرکوهن چو بهاست بارنک و سطری شاه سبز عجم
و مانند بسفایج بود و لیکن سیاه تر وی هیچ کاسنی هندیست کاشم انگدان
رومیست مازه و زرد تر و برک برک بر کرس بشکل انکدان بود بهتر کندناشن
آنچه بزردی زند بهتر کسیلا باریکتر و انکه سرخی زند بهتر کبر بهترین وی
فربه تر و سرتر است کردیا چون زیره است اندکی از وی بزرکتر و خاک گون
و در روی هیچ بوی زیره نیست کاکنج کوهی بود و بستانی و انکه در شهرها است سبز
بود بهتر کرفس رومی خوی تر بود و انکه کوهی باشد بهتر کراث سبز بهتر

وی نطبیعت وانکه خرد برک باشد بهتر **کمون فارسی** قوی بر ارساست مست
وکرمانی قوی تر از فارسی بود کرمانی نکو سیاه بود و فارسی زرد بود
و نبطی همه جا بود بر جمله بعضی دستی است و بعضی بستانی و دستی بهتر بود
**حرف اللام لک** عصاره کیاهیست که آنرا کیاه ماهست کویند و قوی
بعد ران کیاه **دا** الجه در دارو ها خرج کنند لک مصریست سبن لک جبابین
بود که از **خس** پاک کنند و نکو بند و به بیزند از حریر و در هاون ریزند و آبی
که در وی ربوند حسی واد حر جوشانیده باشند بر وی بچکانند و می مالند و می
مالانند تا تمام بحریر تنک فرو رود و بعضی آب جوشان بروی ریزند و بدسته
هاون نیک بمالند و بیرون پالایند و ثفل بیرون اندازند و بمانند تا
تمام سید انها را نرم بریزند و آن ثفل را خشک کنند و در جام آبکینه
کنی کنند و اکر بدین یکبار نیک پاک نشود دیکر باره آب کنند و بشویند
**لادن** تریست که بر موی بز افتد و بر ریش وی جسید و بهترین وی
خوب بر ولران سنک و خوشبوی و وشتی بود و آنکه بزردی زند و آنکه باوی
رنگ اسجه نباشند و کویند آنکه بسبزی زند و بدست بر جسید و بماند بساج بود
و بهترین صعب او بود اندکی در روغن زرد بکدارد و واروی هیچ درد
نماند که بهتر آن بود که از پشم کوسفند لسرند و سیاه وی بد بود **لادن** قمی بود
برنگ موم و زعفران و بعضی در روغن کدازند چنانکه عنبر و در معقل و ابار

کمن

کوبند در هاون و در آب بجه نکو حل کردد و اکر لادن در آب بج حل شود رنک او
پاک بود و بعد از حل کردن ساید پالود بکرباس **لوز** بزرک و آکنده تر و
چرب و شیرین مزه بهتر بود مغز بادام در پوست دیرتر تغیر کردد خاصه که
پوستش سخت بود مغز بادام بریان کردن چنانست که با پوستش بریان
کنند تا نسوزد و پوست او را چنان پاک کنند که در **آب** جوشان اندازند
باز زود بر کشند و بدست بمالند و با آب سرد بشویند **لسان الثور**
کیاهیست پهن برک چون برک مرو درشت روی شاخهاش چون با بهار
تلخ معاب درشت و لون این کیاه میان زردی و سبزیست باید که
ازین دارو رومی خرج کنند و سطبر برک و آنچه درین بلاد مرویید و اطبا خرج
می کنند کونه او مرو است و او را فوه کاو زبان بنست پهن برک بهتر است و
و آنچه از شام آرند خارها سطبر است کوتاه و تابان هر خاری نقطه سپید
مانند است بنفشها سکو **لفاح** دو نوعست نر و ماده نر سپید بود و آکنده و پهن
برک و نرم چون چغندر و بار او ستر بود و بلون زعفران بود و بوش تیز
و ناخوش و او بیهوش کننده است چون بخورند و اصل و برک او عصبه کنند
و با فتاب خشک کنند و لفاح ماده سیاه بود و برک او خرد تر از برک
کوک بود و بوی او چون بوی ماهی و بر زمین کسترده و سبز و اصل او
بزرک بود و در وی دانه چون دانه امرود بود و با بهم در رسته بود و بیرون

سیاه بود و اندرون سفید و پوست بیخ وی بسیار و گویند دیگری هست که
بجائی روید که پیوسته سایه بود و ببرگ لعاح سفید ماند و بیخ وی از آن
سطبرتر بود و او را الحو گویند و بسیار زاید و اب دهند بیل یا رحم وی بیکا
کنند اما کیاهست رباق مرا السا ران کیاه وا ره کننده کرد در کرد زخم
تار زهر تیرا کنند و گویند لعاح نوعی از شربک است و او سکل یا دیکان رست
زرد و خوشبوی و او را امار یا حسن هندوان نوع را اتی کنند و در وی الکنند
برک بسر بن و عود د اسه و در سایه خشک کنند و در سه حج کنند لوسان
الحمل خود هست و برگ برگ و خود برگ امار برگ برگ بهتر است لبنی اکه
روان بود او را الکنس گویند بر سب چون سمعی که از درختی بیرون اید
در روم چندانکه آب درخت بهی و خشک کرده و آندرخت بدرخت
ای ماند بهترین میعه آن بود که روان بود و با مکس ماند و صمغ و خوشبوی
بود و سیاه نبود و بر روی کرا اید و میعه خشک را مغسوس کنند اکه خود
بیرون اید از درخت زرد بود و الخ از چوب درخت جوشانده باشند
سیاه و الکه زرد بود چون کهنه شود بگونه زرد و زرد و این نوع عزیز
بود و انکه خوشبوی و تر باشد بهتر بود و میعه خشک چوب آندرخت بود
که از وی میعه گرفته باشند و ان چوبست چون برشته ها ماریانیک خرد
و سیاهی زند و گویند سیاهی بود که بسرخی زند و بجا کوبی و درد

اندک از

اندک شیرینی بود و ویرا در عسل بگدازند و در معجونها و مرهمها باشش بگدازند
لبن بهترین شیرها سخت سفید است و اندر قوام چون یکدیگر و چون بر
ناخن چکانی فرو نرود و لبن از آن جانور بهتر بود که گیاه تنک خورده بود
و در وی مزه غریب نبود و باید که هم در وقتی که بدوشند بخورند پس از آنکه
از حال خود بگردد و شیر هر جانوری که از زادنش از زادن مردم دراز تر
نبود و از جهت آنست که شیر گاو بهتر است از دیگر شیرها باید که در مقدار
معتدل بود و از جوان صحیح الجسم باشد و بر دیک بود بزادن و در دارو ها
چشم با شیری در کشند که دختر زاده بود لولو بهترین مروارید آنست که باب کلان بود
سفید و روشن تنک و سوراخ ناکرده و خرد بود شه انکه بمقدار حجم
خشخاش بود و سفید بغایت و مدور و نیک روشن و براق بهتر است
لسان العصافیر بلح طعم بهتر است لبلاب فرق میان بولی بدو سک گونه
از وی بدست چون زر و فرو آرد بهترین وی بستانیست و انکه بر کس زرک بود
لیمو لعاحی مانند سیب است یکرنگ و زرد است و مرکب دو گونه است
بعضی زرد و بعضی سرخ و این نوع بر رگست سم من و یکمن باشد و گویند که
مرکب اب اسهال کند فقاعی خود رست از مرکب سروی چون سر کوزه
فقاع است و وی زرد رنگست و زرد پوست محکم سخت است و بر و دت محکم
از فقاعی کمتر است لعل جنسیست برنگ لعلست اما العل گران تر است و درا لسش

زره نکردد و بهترین لعل آنست که سارکی گویند **لوبیا** سرخ بهترست **حرف المیم**
**مرداسنج** سرب سوخته است و حرارت سرب تیز کند اصفهانی و براق و آنکه
بسرخی زند بهترست و نرم شکن و آنجا که بشکنی چون زر بماند بهترست چون خواهند
که بصلاحش ارند مرداسنگ را نرم بکوبند و با سرکه نهند آنچه بر سر او بر آید
از وی دور کنند و با جو بجوشانند با جو بسکافد و ابو ریحان با ما فلی گفته است
و بو علی با **گندم** و چون بسکافد و را بها بجوشانند بعد از آن مرداسنگ را
جدا کنند از آب و سر بند و بعضی مرداسنگ را و ریشم سفید کسد با آن دیگر
سیاه شود پس او را با نمک و بوره سفید بسایند و با هر نیم منی مرداسنگ را
یکمن نمک سوده افکنند و چندانکه چهار انگشت بر روی با ستدر ریزند و هفت
روز بگذارند و بار بسوسنداب از وی بیرون ریزند تا چهل روز پس با فتاب
نهند در گرمای گرم چند روز تا سفید گردد و پیهار روز چند بار می سوزند پس از آن
و کلیجه کنند از آن مرتک خوانند اگر از جهت خوشبوئی در بغل خواهد بود در میان
گل تازه ریزند و چون خشک می شود گل تازه میکنند بکرات ساختن مرداسنگ
چنانست که آتش دانی سازند از خشت پخته بزرگ کرمانه ملاد رون آتش دان
بگل حکمت بیندایند و سوراخها روی هموار کنند و کفچه اهنین سازند و سرب
درین آتشدان مرده کنند و بر هر صد من سرب بیست و دو من شجار کران
سنگ و ریگ آبگینه که بعربال بیخته باشند در ریزند و آتش مدار سنگ کلک کنند

وچون سحار

وچون سحار و ریگ در ریزند آتش باید کرد کمتر از یک ساعت در سوزند
وچون آب سوسند بکفکیر اهنین در طشت ریزند تا هموار گردد و بعضی
چون سرب را مرده کنند قدری شنگرف در اندازند تا سرخ بر آید **ماء الليمو**
بهترین آب لیمو آنست که پوست و را باز کرده باشند و انهار را جدا کرده و بهترین
آب همان بود که به برویرن سنگ صاف کنند و بدست مالند **ماء الرمان** بهترین
آب انار آنست که در هاون سنگین با آبگینه کبس گرفته باشند **ماء الحصرم** بهترین آبهات
غوره آنست که صحا کنند و بفشارند و از آب میوها بهتر آنکه صافی تر و خوشبوی تر
و خوش مزه تر باشد و در جام آبگینه بود که بکرات نشسته باشند **مشک** باید که بلون
زرد بود و از وی بوی مانند بوی سیب آید بهترین وی تبتی است و گویند
ختنی عزیزترست و ساد را فند و در نافه که وی املس بود یکدرم یا زیاده وبوست
وی تنک بود و نافه وی املس بود و وزن پوست نافه وی او هم درم
سنگ بود تا چهار دانگ و منی را موی اندک بود و هر نافه که از وی
پنج **م** باشد ش **م** بود چون بر ریزند مشک و منی باشد که بعضی زرد بینند
و بعضی سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ و بعضی چون کهن گردد سیاه
شود و مشک خطائی کمتر از تبتی بود و نافه وی **سه م** بود و مشک کشمیری
بدرست چون لبا شد بود که کوستی یا کیاهی بدید آید و آن از غش و بیست
بلکه آفرید حقیقت شاخسار مشک سبی نه خرد تر بود نه بزرگ تر و چون شکنی

بوی مرمانع بررود وانچه نافه وی خرد باشد و بدرازی میل دارد و شکمهای وی
سک بارنک بود و رنک نافه زردی و سپیدی زند و سبک بود و بهترین
مشکها بود و نوعی هندیست که از دریا یاکنده آیند و باشند بسیاهی زند و هندیکی
سه نوعست جرجری و او نافه بی بوی درشت رویست و دو نوع دیکر معمولست
از کیاه خشک که بوی مشک و کونه از مسک دارد و هندوان نافه معروف را بدین
کیاه مسکنند و بوی مشک تتاری ضعیف و ماز هومت بود و در زمین دیلم کیاهست
که از بوی مشک نشناسند پس وانرا مشک رامس کویند مشک هتی بزردی
زند و نرم باشد در خود تا چنانکه اکر بر کف دست یا انکشت بمالی خود کرد و دو کونست
از وی رنکین شود و مزه ربوند چینی تلخی و تیزی مانده مسکست و کویند که مسک
بیابستان بوی بیشتر دهد و باید که کران خوار باشد و چون اندکی بخایی و دم
فرو بری و بار برآری یک بار بوی دهد و پس از فرو بردن دم درشتی و بیری
داشته باشد و مسک تتاری سخت و شکن دراز بود و از وی شاخها بیرون
اید انچه از وی شاخها بکند چون خزری بوده باشد بماند مثال وی سک و کل
بصورت لادن سرنک این نوع مغشوش بباشد و نادر بود که مشکها
سکو بود که چون در دریاها بمانده باشد چون بر صلابه ریزند و بسایند چون
خاکستر شود بی بوی صعب کلید زدن مشک کلیدیست اهنین میان ان کلید
جو که هست بوی کم کاه نافه بدین کلید سوراخ کنند کلید را باز بیرون کنند زان

جو که کلید مسک بیرون امد سرب و غیر ان در پهلوی وی چون بسانه جای کلید
در کرد دست اما شکل نافه کرد است چون بر دست اندازند اکر غشی بود از سرب
تمیز توان کرد چون بدان طرف فرو کراید و غش او بنماید و رنوند چینی بهتر است
و چون نافه یکسال بماند و دران نافه چون بود عیب نبود بدان سبب که نافه را
یکسال بماند تا مسک کردد و پس از یکسال چون بود و اکر یکسال ماند و سپید
مشک کره بسته باشد که مسک نکرده باشد در سال اوّل و مشک ناف از
جانوریست که با اهو ماند اصل مشک خونیست که جمع می آید در ناف آن جانور
چون کلوی او ببرند اضطرابی کنند قوی و برنده کلو میمالد جمیع اعضای ویرا
تا از رکها خون بیرون ریزد بسر ناف وی میرود و بریده کلوی او دست بر ناف
وی می نهند و اعضای ویرا میمالد چون سر و کنت نافس انکه نافه او را بیرون
کنند و انچه دران نافه بود نخست مشک خرد بود و بعد از شستن چون خون
از عروق و جانها بدان جای ریزد نشا خشک کردد و امتحان مشک چنانست
که او را انکشته نهی و بر سر اتش نهی تا انکشته کرم شود و بوی مشک دهد یکسان
انچه بر ان انکشته بماند از ان مشک باره بکیرد و بخاید بکونه دندان و او را
در خود کند و بدست بمالد و بنکرد اکر هیچ بمانده بود از ثفل و همه یکرنک شده
باشد مغشوش نبود امتحان دیکر انکه اکر اندک بر جفیده بود بر جوقه و بفعل
باقی مانده مسک نیکو نبود و کویند که چون سوزن را در دانه سیر زنند پیش در نافه

رسند اکر بوی سیر تمام باطل کند نیکوست سحق مشک کاری دشوار است
اکر در مشک پوست پاره یا موئی بود نخست بر چیند اکر بسیار بود که موی اندر
چیند بر سنگ صلایه هم و هندش ساعتی و بقهر بما لند آهسته تا بشکند انکه برو پرن
فراخ بیبیزند تا از موی و پوست پاک پاکیزه شود مشک چون فسرده است سودن
و روی زود اثر کند و او را بر صلایه بعد بسایند و ان بهتر دارد هر انچه کوئی
در میان سودن ظاهر شود و عداوت و را باطل کند بسکی باید سود که
بدور بود و وزن ان کم از یک من بود و بسر انکشتان کیرد نه بکف و مشک
چنان باید که بر سان سود بر صلایه و نیز چنان باید که کرد سنگ قدرا
یکسان ساید نه یک سر و نه یک آهسته تا بر روی سنگ کردی بدید اید
و همچنان تنها می ساید تا نرم شود و علامت نرم شدن انست که مشک را
جمع کنی در روی وان بجسد و چندان برساند که رنگ سیه سرخی بروی
بدید اید که بر روی رنگ و نیز احتیاط کند در پرویزن اکر سنگ بود مشک
بسوزد و همچنانکه پاره کرد و می سوزد و مقدار سنگی و فراخی انست که ادمی
ظاهر نشود مکر خیال ادمی را حکایت و حرکات ادمی را و تنک مبالغه ننماید
در سحق که ان مشک از وی آزرده شود و مشک را تا بکستانی ساید یا
دهان بندی سازد و سائیده را علامت سوختن مشک بر صلایه انست
که قدری از انی بعف و قدر را بر داری و وسن بسی بر روی مشک و دور شود

که بوی سوختکی

که بوی سوختکی سایی پس هر اینه بر فوق باید سودن و در مفرح چنان کنند
که او را الحرارت سن کرم کند و بر فوق در هاون بساید و اندک اندک اخلاط
مفرح سوده و بحته بر وی می نهند با جمله ادویه سیر بوی شود و کافور را نیز
حسن کنند و در بعضی معجونها مشک را با زعفران بسایند **مومیائی** از جمله
ارند و بمقل ماند کویند که مومیایی بدان خوانند که بکداختن و نرمی چون موم است
که زنبور انکبین مدی نهند بر لحه خود و بدان عسل بنی بغایت نیک و بدین
مهر طلی کند چیزی سیاه و ان جز تیر بغایت و وی از جمله ادویه کبار است و از
کبار ادویه است و شکستگی را نافع بود و وی سنگ عنبر بود و کویند سلاجه
مومیائیست و کویند از زمین ماه ارید ف باشد و ان صمغ از میان کوهها
بیرون اید امتحان مومیایی خالص انست که جانوری را بال بشکنند و مومیایی
در کلوی او ریزند باشد در حال درست شود و بر دو کویند چشمه ایست در غاری
شهر پادشاهان ولایت هر سال یکبار بکشایند و چون عرسلی وایم من دایم
این چشمه نهاده باشند انچه کرد اید در سالی یکبار بعلم حضور پادشاه بکیرند و
در روی بها بسیار است امتحان مومیایی خالص انست که حکری را ببرند و مومیایی را
در روغن کنجد حل کنند و موضع بریدکی و کارد بدان بمالند و کارد را در میان
بریدها نهند اکر جکر در کارد او برد چنانکه جکر را توان کرفت نیکوست والا نیک
نباشد کار بستن مومیایی چنان بود که وی را اربد بکار د چنانکه عنبر را و در اجا مضاعف

با شیر حل کنند و بنهند با شیر نیم گرم شود شربتی از وی یک قیراطست **ماء الکافور**
مانده است روغن بلسان که سرون اید یا باب ابزا از وی بگیرند و گویند که
از وجم درخت کافور سرون اید و گویند که الخه در اندرون درخت کافور یابند
کافور صافی و روشن بود بزا قیصوری خوانند و الخه سرون چیدا از درخت ریاحست
**ماء** اب الخه نیکو باشد و برا هیچ رنگی و بوی و طعمی نبود و عذب معنی این است
بود و هیچ جوامش نبود و صافی بود و سبک سعاق و بغایت سبک بود و بغوتم
سبک باشد و نیک زود گرم شود و زود سرد گردد و چون بخورند زود از
معده بگذرد و از جوی بزرگ بود و ان اب تیز رو بود و الخه از جانب مشرق
فرود اید بهتر بود و الخه از جانب شمال و الخه بر طین رود بهتر بود از انچه بر
ریگ و سنگریزه بود امتحان اب انست که چون پاره پنبه را دو قسم کنی یکقسم را
در آب ترکنی و باز خشک کنی و سنجی چیزی زیادت و کم نباشد و آب یخ و برف
گداخته بد تر از اب باران و چشمه بود اما چون بفسرد آب نزود یعنی لطیف
ان برود و از ان بود که چون یک من بفسرد و باز بگذارد همان یکمن باز
نماند اما شرابی را که در طعم وی بدیست ما بوی یا سرکی با کهکی یا دردی
زر دست با گرم با انکه بر معدیات زود بد باشد بد تر بسازد و بیمار از ا
**مراره** بهترین زهرها است که زرد طبع باشد **بو** اما زنگاری و لاجوردی
سوخته شده باشد از حدتی که در نفس ان جانور بوده باشد یا از گرسنگی

و نمک نفطی عین نمک هندیست فرق میان نمک هندی و نفطی انست
که چون نفطی را بر اتش نهند نفط از وی برود و چون در آب سود یعنی سفید
چون بلور رود بهترین نمک نفطی انست که کنده باشد **مرکی** الخه بسفیدی
زند و سرخی و با پوست درخش امیخته نبود و انکه خوشبوی تر بود بهتر است
و او را غش کنند بیتو عها رکنده و فرق میان او سوی خوش او بود ان
کرد و ورمحو نها مر را در شراب فوعار کنند **مصطکی** بهترین جلالست و بزرگ
سفید پاک **مامیران** بهترین وی چینیست و زرد و خوش باریک و انکه
و انکه گرههای درست نباشد و انکه بوقت برکندن درست برکنده باشد
**من** ان است بشب بر ورختها و سنگها نشیند و شیرین بود و به بندد
چون صمغها مانند انگبین و شیرخشت و انکبین که بکوهها مصران بود طبع ان
خر بگیرد که بروی نشیند و بوی باز خواند **مقناطیس** سیاه تر بهتر است چون
بسو رند بوه شاد نه باشد **مشمش** بهترین وی ارمنیست **محلب** بهترین وی
سفید و صافیست چون مروارید و بزرگ و اکنده و مغز وی عمل کنند
نه پوست وی **مرزنگوش** این گیاهست که بگوش موش ماند بهترین
وی بستانیست **ماجوز** تخم مرو کوهست شاخها و شکوفها رخاک گون
دارد و سبزی و خوشبوی بود **حرف النون** **نارمشک** شکوفه درخت
فاشرست و گویند تخمهار نار هندیست بوی بغایت لذیذ و خوش دارد و البته

ترجمه جامع الاسرار الطب در عهد اکبر پادشاه تصنیف شد

ازراه طب وسرع شریف محمدی علیه واله الصلوة والسلام هوفاریقون
شاخهاوشکوفهار یزان شده است وتخمش زرداست وبسرخی زند وشکلش
سری ماند امابسرخی ان سبب بروی بخورند وبرتخمش اختصار کنند هزاروفشان
میوه است که بخوشهار انکور ماند اما انچه عطاران بکار برند چوب بارهاست
که بسیار خشک ماند اول درخاییدن بی مزه بود بعدازان تلخی دراخر پیدا
کنند وف الیا سروح بیخ لفاح بیابانست بهترین وی کران تراست
جون سروح رابدو نیمه کنند دروی دوصورت پیدا شود چون صورت مرد
وزن واین نام مرکبست ازدو نام خداوند دوصورتست ووی چوبیست
که بقبط کبار ماند یاسمین زرد گرم وترست از سفید واز زعفرانی
وزنبق رصاصی یاسمین معروفست که برنگ ارزقست یاقوت
بهترین وی احمرست رمانی احجار وجواهر معدنی درآتش بشکنند ونابود
شوند وخیلی ازایشان باتش کمتر شود مگر یاقوت که درآتش سرخ تر گردد
چون درزر کداخته اندازند عیار زر زیاده کند وبوزن یاقوت ازهمه
جواهر گران تراست بیجاده نوعیست از یاقوت الا آنکه وی چون دودی
دارد یاقوت راسوده آب کردن چون آب شود خواهند کردن تنگ
بفشانند درآتش ودراب سرد زنند تاآب سوده گردد یاقوت
آب سوده بازر وسیم مدبر صلایه کنند وکلاب یا شراب برحل کنند

ترجمه رساله حقایق الاسرار در علم طب از تألیفات حکیم محمد اکمل الرمانی یزدانی ابن محمد طاهر بخط حامد ارشاد ان طبیب

که در اول که این رساله عربی بود حقایق الاسرار بود که از تألیفات صدر محمد حسن یزدی بود که حامد

زاد خان بفارسی ترجمه کرده و حال نامش مفتاح احمد خودش را داشته کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

شفا از علت لکنت در خور رفاهست که حکیمی را حمد سزا باشد که حکمای حذاقت منش در پیدای ناپیدای حکمت بالغهٔ او سرگردان و اطبای نواب اندیشه در دریافت نبض بیماران زاویهٔ طلب او حیرانند و دوای مرض غفلت سزاوار جانست که صانعی را دانا و شناسا کرده که جوهر مقدس جان را با عرض قالب خاکی الفت داد و میان مواد متضاده عناصر اربعه در پیکر هیولانی رسم امتزاج نهاد

زبان بحمد او پیدا مباد او ۞ و اگر پیدا بود گویا مباد او ۞
بهر جائی که جائی او نباشد ۞ درون قالب او را جا مباد او ۞

زهی طبیبی که شفای مریض طوایف انام از امراض درونی و بیرونی بی طبابت حکمت شامله او محالست و خداوند دری که گردش لیالی و ایام بی وساطت قدرت کامله او محض خیال و کلید دارو خانه حکیم قدیم در کف کافی وافی هداتیست که دار السلام اسلامش مأمن بیماران عصیان و دار الامان احکامش مسکن اهل ایمان منت

احمدی که در رود عاقبت محمودش متضمن وصول سعادات ابدیت و محمدی که ثنای نامحدودش متکفل حصول دولت سرمدیه آنکه علو شان رفعت نشانش رتبت افزای قدسیان ذروه علویست و غبار قدوم هدایت لزومش آبروی جهان خدیوان عالم سفلی

ای کلک تو مفتاح در گنج وجود ۞ بی بود تو بود هر دو عالم نابود
داروی شفاعت تو باید ورنه ۞ تریاق بزهر معصیت ندهد سود

صلی الله علیه و آله و اصحابه المتادبین باداب سیما صدیق عتیق و فاروق بالتحقیق و ذی النورین صاحب توفیق سر او جهراً بانبیا رفیق و بخلق خدا چون خدا شفیق

رازدار رسول و زوج بتول ۞ صاحب صدر پیشگاه قبول ۞

امیر المومنین و عالم علوم اولین و آخرین اسد الله الغالب و غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام و اولاد امجادش یعنی ائمه هدی و دانایان اسرار زمین و سما که هر یک آفتاب عالم سروری و ماه فلک اختری اند صلوة الله علیهم اجمعین اما بعد قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة امان الله المخاطب بحامد زاد خان مفتخر بسمه فرزندی و مباهی بسعادت بندگی نواب مستطاب فلک جناب والا القاب مهابت خان که دولت محرمیت خاص و اعلی مراتب اختصاص یافته پادشاه جهان پناه کیوان جاه ملک

سپاه صاحب تخت صاحب قرانی رفعت افزای بخت کورکانی شاه شاهی
بخش آفتاب آسمان رخش سه چراغ دودهٔ صاحب قرانی
باو نازیده بخت کورکانی ازان داودش جهانگیری جهان دار
که بر اهل جهانش دید غمخوار نسب داری که از شاهان عالم
رساند پادشاهی تا بآدم شهنشاهی شهنشاهی عطا کن
سپه داری سپه با او وفا کن عادل دریا دل مرشد کامل قبلهٔ
حقیقی و مجازی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازیست خلد الله
ملکه ابدًا چون همیشه ذوق مطالعهٔ کتب طبی داشت و هرگاه از
اشغال ملکی و مالی و گرفتاریهای روزگار ناهنجار فراغ حاصل می کرد
بمطالعهٔ این علم مشغول میگشت و شوق بهم رسانیدن نسخهای
که درین فن تصنیف یافته دامن گیر بود بحسب اتفاق حدود
محمد سنجری که شامل الفاظ مبهمه و اسمای علل و عباراتی که در مولفات
اطبا مندرجست بدست آورد بنا بر انکه فارسی زبانان را ازان بهره
نبود و لغات عربیه مشکله داشت خواست که لغات و عبارات انرا
بفارسی ترجمه کند تا هر محتاجی ازان بهره مند گردد و در وطالبان
این علم را دوائی حاصل آید مصدر تمهید این مقدمه شد و این رساله را
موسوم بمفتاح الحدود ساخت امیدوارست که چون بدستیاری

توفیق و خوشوقتی سه شرف و عز و نام را دریافت دولت ختم را
دریافت والله الموفق والمعین و سعالما سه این نسخه را بسه فن
ترتیب داد فن اول در ماهیات اشیا و تعریفاتی که متعلق است
بکلیات طب فن دویم در چگونگی عملها و صنعتهائی که متعلق است
باصول طب فن سیوم در بیان اموری که منقسم می شود بانقسام
کلی فن اول سه قسمست قسم اول در تعریف الفاظ کلیه که محتاج اند
بدریافت او ارباب صناعت طب قسم دویم در بیان اسامی
علل مشهوره معروفه قسم سیوم در بیان اسامی ادویه مرکبه و افعال
آنها و آنچه متعلق است بآن فن فن ثانی دو قسم است قسم اول در گرفتن
داروها از جای خودش و بهم آمیختن و امتزاج دادن آنها و نگاهداشتن
آنها و آنچه تعلق باین امور دارد قسم ثانی در طریق استعمال داروها
از کوفتن و بیختن و سائیدن و سوختن و آنچه لوازم آنهاست
فن سیوم ده قسم است قسم اول در چیزهای کلی که منقسم می شود بدو
قسم قسم دویم در چیزهای که منقسم می شود بسه قسم قسم سیوم در چیزها
که منقسم می شود بچهار قسم قسم چهارم در چیزهای که منقسم می شود به پنج قسم
قسم پنجم در چیزهای که منقسم می شود بشش قسم قسم ششم در چیزهای که منقسم
میشود بهفت قسم قسم هفتم در چیزهای که منقسم می بهشت قسم قسم هشتم

ور چیزهای که منقسم می شود به قسم قسم نهم در چیزهای که منقسم می شود بده قسم
قسم دهم دو قسم است قسم اول در عدد استخوانهای بدن قسم دوم
در عدد عضلات قسم اول از فن اول در تعریف الفاظ کلیه که محتاج اند
بدریافت انها ارباب صناعت طب و این قسم مشتمل است بر سیزده فصل
فصل اول در بیان امور طبیعی کلی طب علمیست باحوال بدن انسان از
رهگذر تندرستی و بیماری و حالتی که واسطهاست میان انها جهة
محافظت صحت یا حصول ان صحت حالتست که بسبب ان حال افعال
بدن انسان از ممر مزاج و ترکیب سالم باشد بیماری حالتست که
ضد آن باشد حال میان تندرستی و بیماری آن حالتست که معلوم
نکرد و با و نهایت صحت و مرض موضوع طب بدن آدمیست و چیزهای که
بدن ازان ترکیب یابد امور طبیعه چیزهاست که داخلست در بقای
آدمی وان هفت است اول ارکان دوم مزاج سوم اخلاط
چهارم اعضا پنجم ارواح ششم قوی هفتم افعال و طبیعت قوتیست که
مدبرست مر بدن انسان را وان ابتدای هر حرکت و سکونست بالذات
و گاه طبیعت میگویند و مراد حالت برابرست در تری و خشکی تدبیر تصرفست
در امور طبیعیه و غیره حالست طبعی مر بدن را حرارت غریزی ان گرمیست
که با ان اصل طینت همراهست رطوبت غریزی تریست که با بدن همراه پیدا



شده اسباب کلیه چیزهاست که از حدوث آن حدوث چیزها لازم آید
اسباب فاعله آنست که تغیر دهد یا نگاه دارد حالتی را از بدن آدمی خواه
ان حالت طبعی باشد خواه مخالف ان اسباب صوریه امور ترکیبیه
و مزاجیه ست و انچه با بنیا نسبت دارد اسباب مادیه مر صحت و بیماریست
اسباب تمامیه آنست که بدن را بان تندرستی تمام حاصل شود اسباب
جزئیه سببهای اولیست مر تغیر حالی را یا نگاه داشتن حالی را اسباب
بادیه آنست که از بیرون بدن باشد و بیواسطه تاثیر کند اسباب
سابقه آنست که در بدن باشد و بواسطه تاثیر کند اسباب واصله است
که در بدن باشد و بیواسطه موثر باشد اسباب سته انچه ضروری باشند
در چاه وان جنس هواست که محیط بدنست و جنس اکل و شرب است و جنس
خواب و بیداری و جنس استفراغ و احتباس و جنس حرکت و سکون بدنی
و جنس حرکت و سکون نفسانی ارکان جسمهاست بسیط که ترکیب
می یابد از انها موالید و انها را امهات و اسطقسات و عناصر نیز گویند
چون خاک وان جسمیست بسیط و گران مطلق و سرد و خشک و جایگاه او
در میان همه و اب جسمیست بسیط و گران و سرد و تر و جای ان بالای
زمینست و هوا جسمیست سبک و گرم و تر و جای ان بالای اب و خاکست
و اتش جسمیست بسیط و سبک مطلق و شامل است مر هوا را که مماس سطح

معه فلکست **فصل دوم** در مزاجهای مزاج کیفیتست که بهم میرسد از تاثیر
کردن کیفیتهای که باهم ضد اند و در عناصر موجود اند در یکدیگر کیفیات
اربعه گرمی و ترمی و خشکی سردیست کیفیات فاعله گرمی و سردیست
کیفیات منفعله تری و خشکیست مزاج معتدل کیفیتی است که در میان
هر چهار کیفیت باشد اعتدال نوعی انست که معتبر باشد بحسب ابدان
انسان اعتدال صنفی انست که معتبر باشد بحسب صنفی از اصناف
آدمیان اعتدال شخصی انست که معتبر باشد بحسب شخص و اعتدال عضوی
انست که معتبر باشد بحسب عضوی از شخصی از صنفی از آدمیان
مزاج اول انست که بهم رسد از امیختن چهار ارکان باهم مزاج دوم
انست که بهم رسد از امیختن چیزهای مزاجدار مزاج موثق یعنی
محکم آنست که دشوار باشد بر حرارت جدا کردن بسایط ان مزاج
مرکب انست که در و کیفیت فاعله و منفعله هر دو باشد مزاج بسیط
آنست که در و کیفیت فاعله باشد یا منفعله مزاج گرم انست که بر و گرمی
غالب باشد و همچنین است مزاج سرد و تر و خشک مزاج طبیعی انست
که نسبت ان مزاج صحت و وجود ان شخص باهست که در اصل خلقت
با بدن تندرست مخلوق شده باشد مزاج عارضی انست که بعد از تولد
بهم رسد گرم بالقوه است له مافته شود در و گرمی بسبب طبیعت ان

گرم

گرم همچنین سرد و تر و خشک بالقوه گرم بالفعل است که یافته شود
در و گرمی بمساس لمس همچنین باقی کیفیات گرم در درجه اول انست
که گرمی او نزدیک بگرمی بدن باشد گرم در درجه دویم است که گرمی
او زیاده بر گرمی بدن باشد اما ضرر نرساند مگر مکرر بکار برده شود
گرم در درجه سوم انست که ضرر بسیار برساند لیک هلاک
نکند مگر ته گرم در درجه چهارم انست که بسر حد هلاکت برساند و آن
سم است فاعل بکیفیت انست که بکیفیت خود کار بکند و پس از غیر انکه
مشابه ببدن سازد فاعل بعنصر انست که مستحیل شود از طبایع بدن
و مشابه ببدن شود و کار بکند و کیفیت او در و باقی مانده باشد
فاعل بجوهر انست که کار کند بصورت نوعی که بعد از امتزاج او را بهم
رسیده باشد و آن را خاصیت نیز گویند **فصل سیوم** در اخلاط
خلط جسم تر روانیست که مستحیل می شود غذا با و اول بار خلط طبیعی انست
که لایق ان باشد که جزو بدن شود خلط فضلی انست که لایق نباشد
که جزو بدن شود ماده آنست که وقتی که هیجان کند از و بیماری بهم رسد
خواه خلط باشد یا ریح یا مائیت باشد خون طبیعی خلطست گرم و تر سرخ
رنگ و شیرین بلغم طبیعی خلطست گرم و خشک و سرخ روشن و تلخ
و آن کف خونست سودای طبیعی خلطست سرد و خشک سیاه رنگ طعم

اونایل تبرشی بلغم مالحی انست که سک در قوام یکسان باشد بلغم زجاجی
انست که غلیظ باشد و در قوام مانند ریخته ماند بلغم مخاطی انست که غلیظ
مختلف القوام باشد بلغم خام انست که سک مختلف القوام باشد صفرای مخی
انست که امیخته باشد با بلغم غلیظ صفرای مخی انست که امیخته باشد با بلغم
غلیظ صفرای کراثی همان صفرای مخی سوخته است صفرای زنگاری
انست که از سوختن اخلاط بهم رسد مره خلط فضلست کیلوس
غذا است که در معده شروع در هضم کرده و مثل کشک غلیظ شده
باشد کیموس خلاصه غذا است که در رگها در اید هضم انست که غذا اماده
ان شود که بدل ما یتحلل بدن گردد هضم اول انست که در معده شود
هضم دوم انست که در جگر شود هضم سیوم انست که در رگها
شود هضم چهارم انست که در اعضا شود غذای مطلق انست که
چون آدمی اورا بخورد شبیه بدن شود و تغیر در بدن نکند غذای
دوائی انست که از بدن تغیر یابد و بدن را تغیر کند و باز از بدن
تغیر یابد و مشابه بدن شود دوای مطلق انست که از بدن متغیر شود
و در بدن تغیر بهم رساند و باز از بدن تغیر یابد و جزو بدن نشود
سم مطلق انست که از بدن تغیر نیابد و در بدن تغیر بهم رساند جیّد
الکیموس انست که از و خون صالح بهم رسد ردی الکیموس انست که از و

خون فا

خون فاسد بهم رسد قلیل الغذا انست که از و خون اندک بهم رسد کثیر الغذا
انست که از و خون بسیار بهم رسد **فصل چهارم** در بیان عضو
اعضا جسمست که بهم رسد از اول امتحان اخلاط اعضای رئیسه اعضای اند
که احتیاج است بسوی انها در بقا و انها مبادی قوی اولیه اند اعضای
آلیه اعضای اند که افریده شده اند تا واسطه افعال باشند عضو
بسیط انست که کل با جزو مشابه باشد در نام عضو مرکب انست که مرکب
باشد از بسایط استخوان عضویست بسیط سخت ترین اعضا کو نشت
مفرد انست که پر کند میان اعضا را غضروف عضوی بسیط است محکمتر
از باقی اعضا و نرم تر از استخوان پی عضویست بسیط سفید که نرم است
در ته شدن و سخت است در جدا شدن میروید از دماغ و از نخاع
و تر عضویست عصبانی که میروید از جا بنهای عضل رباط عضویست
عصبانی ملمس که میروید از استخوان شرائین رگهای اند که روینده
از دل که متحرک کند همیشه بکشادن و بهم امدن اورده رگهای اند که
روینده اند از جگر و ساکنند غشا عضویست بسیط که بافته شده
باشد از پی باریک که بپوشاند روی اعضا را بهن فقره استخوانیست
که در میان او سوراخی باشد که دران سوراخ نخاع در امده جناح
استخوانیست زیاده بر کنار فقره سنسنه استخوانیست زیاده بر پشت فقره

در رنک خار سمسانیه استخوانهای اند خورد که میان فرج مفاصل ازان پر
می شود و سمسمیه بجهه ان نامند که سمسم در زبان عربی کنجد را کویند معار الغراب
استخوانیست زیاده بر سر شانه استخوان زورقی انست که در کف پاست
استخوان لامی استخوانیست بشکل مثلث بالای حنجره استخوانهای مشاشی
استخوانهاست نرم که سوراخهای خورد دارد حجاب حاجز پرده ایست
که جوف را دو قسم میکند قسم بالای اعضای نفس و قسم پایان اعضای
غذا حجاب منصف پرده است که جوف بالا را دو قسم میکند چپ و
راست نغنغان بضم نون ثانی و فتح عین دو عضله است در حلق
که مدد میکند در فرو بردن غذا زورقی غضروفیست ما بین ذقن و بالای
حلق الذی لا اسم له غضروفیست در عقب زورقی طرجهالی غضروفیست
که در بالای ان هر دو غضروف کذاشته شده است عصب راجع انست که
پایان می آید از دماغ بسوی ترقوه و باز بر میکردد و بلند می شود تا لیس
سر غضروف خنجرانست که بالای فم معده است مفاصل جای متصل شدن
دو استخوانست بهم مفصل محکم انست که هیچکدام ازان دو استخوان بی آن
دیگر نتواند جنبید مفصل سست انست که یکی از استخوانهای او تواند
جنبید مفصل دشوار انست که یکی از استخوانهای او دشوار تواند جنبید
مفصل مرکوز انست که یکی از کنارها ازان دو استخوان برآمدگی باشد

دور کناره استخوان

دور کناره استخوان دیگر کو باشد که ان برامدگی دران کو محکم شده باشد
استخوان مدروز یعنی درز دار انست که هر کدام ازین دو استخوان دندانها
باشد شانه اره در یکدیگر درز بافته چنانچه مسکران درزهای مس را
میکنند مفصل ملزق انست که چسپیده باشد استخوانی باستخوانی انکه
برامدگی و کو در هیچکدام نباشد درز اکلیلی درزیست بصورت کمان
مشترک میان استخوان مسافی و استخوان سر درز سهمی درزیست راست از
درز اکلیلی تا پس سر درز لامی درزیست در پس سر بصورت دال عربی
که لام یونانیست قشریان درزیست در دو طرف سر از چپ و راست
موازی درز سهمی ام الدماغ پرده است که دماغ را پوشیده مسام سوراخهای
خورد است در سطح بدن که در نظر در نمی اید مجاری راههاییست که
ازان راهها مواد میکذرد اوعیه اعضاییست مرکب که کاواکی داشته
باشد مضغات استخوانیست مشاشی در پس دماغ که ازان راه رطوبت
دماغ به منی و حنک فرود می آید دندان حلم انست که در اخر سن بمو بر
می آید طواحن دندانهاست از حلم بیشتر فصل پنجم در رکها
شریانی که انرا اسپاهی سر کویند دو رکی اند جهنده که او را
دو رک خواب کویند متصل بشه رک و داحس بفارسی شه رک را کویند
دو رکی اند ساکن از دو طرف حلق شریان ابطی رکیست جهنده که

از دل بر می اید شریان وریدی رکی جهنده ایست که در شش پراکنده
میشود و یک طبقه دارد و ورید شریانی رکیست ساکن که از جکر بسوی دل
می اید و دو طبقه دارد و ماساریقا رکهاست خورد که میرویند از اندرون
جکر و متصل می شود بعضی ازان بباطن معده و بعضی بروده که غذا را
می ارد ازانجا بسوی جکر قیفال رکیست ساکن بر مفصل ارنج از برون
باسلیق رکیست ساکن بر مفصل ارنج از جانب اندرون اکحل رکیست
ساکن درمیان ان هر دو حبل الذراع رکیست ساکن بر پشت ساعد
اسیلم رکیست ساکن بر پشت دست درمیان خنصر و بنصر عرق النسا رکیست
ساکن نزدیک شتالنک از طرف بیرون صافن رکیست ساکن نزدیک
شتالنک از طرف اندرون صردان دو رکی اند سبز با پایان زبان
باب الکبد اول رک ساکن است که اندرون جکر بر می آید اجوف رک
ساکنست که از بیرون بر می اید حالبس دو رکی اند ساکن که از کرده
آب بسوی مثانه میکشند جداول رکهای خورد را کویند سواقی رکهای
از جداول خوردتر و بظاهر جلد نزدیک تر فصل ششم در اعضای
مرکبه دماغ عضویست رئیس مرکب از مغز و پردها افریده شده است
که قوی نفسانی باعضا رساند واز و پیها برایند دل عضویست رئیس مرکب
ازکوشت و رکها افریده شده است حمه قوت طبعی چشم عضویست مرکب

از هفت

از هفت طبقه و سه رطوبت و رکهای ساکن و متحرک افریده شده
بواسطه و بدین حضرها طبقات چشم پردهاست در چشم بعضی بالای بعضی
و درمیان انها رطوبتهاست محفوظ ملتحمه طبقه اول چشم است که بعصب مشابهت
دارد قرنیه طبقه دوم چشم است که جوهران مشابهت دارد بجوهر شاخ
عنبیه طبقه سیوم است که شبیه است بانکور سیاه شبکیه طبقه چهارم است
که شبیه است بدام عنکبوتیه طبقه پنجم است که شبیه است به بافته عنکبوت
مشیمیه طبقه ششم است که مشتملست بر مقله صلبیه طبقه هفتم است که متصل است
باستخوان رطوبت جلیدی رطوبتیست که موضوعست درمیان طبقات
از جهته شرف و بواسطه انکه محل قرار یافتن نورست و مشابهت دارد
بپاره یخ رطوبت بیضیه رطوبتیست که پیش جلیدیه نهاده شده
کویا فضله جلیدیه است که ازو مندفع شده رطوبت زجاجیه رطوبتیست
که در پس جلیدیه نهاده است و غذای اوست حلق فضائیست که درو
مجری نفس و غذاست قصبه ریه مجری نفس است و مرکبست از غضروفهای
کرد و پرده نک مدابره و اجزای دایره که بعضی را محکم کرده باشند بر بالای
بعضی حنجره عضویست مرکب از سه غضروف لهات که بفارسی ملازه
کویند عضویست معلق بر بالای حنجره لوزتان دو پارچه کوشتست که
در بیخ زبانست شبیه بباادام غلاصمه کوشتیست که متصل است بحنک بالای

ملاده و منطبق است بر سر قصبه لقالق استخوانست چهار گوشه که نهاده
شده بالای غلصمه فواد بمعنی دلست و فم معده را هم گویند ضحاق پرده ایست
پهن شده بالای شکم و مراق پرده ایست بالای ضحاق بواب دهن
روده که متصلست با مان معده و انرا اثنا عشری گویند بجهت آنکه دوازده
انگشت است صایم روده ایست متصل باثنا عشری و هرگز در و ثقل نمی
ماند بواسطه آن صایم گویند دقاق روده ایست متصل بصایم اعور
روده ایست متصل بدقاق و یک دهن دارد مثل کیسه بواسطه آن
اعور گویند قولون روده ایست متصل باعور و قولنج در همین روده
بهم میرسد مستقیم روده ایست بقولون و اخرین همه روده هاست
و مقعد و سرم باو متصلست **فصل هفتم** در بیان ارواح
و قوی روح جوهریست لطیف بخاری که بهم میرسد از لطایف اخلاط
قوت حالتیست در روح که صادر می شود از و افعال روح نفسانی
روحیست که در بطون دماغ می باشد روح حیوانی روحیست که در تجاویف
دل می باشد روح طبیعی روحیست که در تجاویف جگر می باشد مولده
قوتیست که تولید منی میکند در مرد و زن مغیره قوتیست که تغیر میدهد
منی را مصوره قوتیست که بهم میرساند شکلهای اعضا و خطها
و تجویفها و سوراخها و اوضاع را نامیه قوتیست که زیاده میکند در قطرهای

بدن بمناسبه طبعی غاذیه قوتیست که غذا را مشابه معتدی می سازد و مخدومه
قوتهای اند که خدمه میکنند او نهارا قوتهای دیگر خادمه قوتهای اند
که خدمه میکنند قوتهای دیگر را جاذبه قوتیست که غذا را بخود می کشد ماسکه
قوتیست که غذا را نگاه میدارد تا هاضمه در و کار خود کند هاضمه قوتیست که
غذا را القوام می آرد تا مهیا شود برای فعل قوت مغیره و نامیه دافعه
قوتیست که دفع می کند فضول را اعراض نفسانی چیزهاست که وارد
می شود بر دل مثل غم و خوشحالی و غضب و ترس حواس پنجگانه
بصرست و سمع و ذوق و شم و لمس حس مشترک قوتیست که همه محسوسات
حواس پنجگانه را دریابد و یونانی بنطاسیا خوانند خیال قوتیست که
نگاه میدارد صور محسوسات را و آنرا مصوره نیز خوانند متفکره قوتیست
که تصرف میکند در چیزهای که در خیال اماده است و انرا متصرفه نیز گویند
واهمه قوتیست که حاکم است در محسوسات معانی غیر محسوسه را حافظه
قوتیست که نگاه میدارد این معانی را ناطقیه قوتیست عقلیه که مخصوص است
با دمی **فصل هشتم** در اسباب سته ضروریه هوای خوب انست
که آمیخته نباشد بچیزی از دودها و بخارهای عرسه فاسده و همراو کنیده
باشد که بادهای خوب باو رسیده باشد و در میان چار دیوارها و سقفها
بند نباشد که بادهای خوب باو برسد و بوده باشد بخشتی که مخنس نشود

دور باج فاصله آب خوب آنست که از چشمه باشد و زمینش سنگریزه باشد
که کثافات غوب برو غالب نباشد و تیز و روان باشد و بسوی مشرق
روان باشد و از راه دور می آمده باشد و میل سامان داشته باشد و
شیرین باشد و بذالقه همچنان نماید که گویا شیرینی دارد و در وزن
سبک باشد و سریع الاستحاله باشد حمام بهترین وی آنست که بنای او
قدیم باشد و فضای او فراخ و هوای خوش داشته باشد و آب او
شیرین باشد و مقدار او و حرارتش ان موافق مزاج کسی باشد
که وارد آن شود خواب بهترین وی آنست که در شب باشد و گران
باشد یعنی منتبه نشود و بسهولت و گفته اند که بوده باشد معتدل المقدار
بواسطه آنکه نوم قلیل تحلیل می برد بسیاری از روح و حرارت غریزی را
و خواب بسیار سرد می سازد حرارت غریزی را بکثرت اجتماع رطوباتی
که شان او استفراغست در حال تیقظ و بعد از گذشتن طعام باشد
از فم معده و اول اندکی بجانب راست خوابیده باشد بعد از آن
بجانب چپ ریاضت حرکتیست ارادی که باعث شود مر نفس عظیم
متواتر را دلک مالیدن بدنست که بواسطه ریاضت باشد جهة
تحلیل فضول دلک خشن آنست که بپارچه یا بدستهای درشت بمالند
و آنرا پیش از شروع در ریاضت باید کرد و دلک صلب آنست

کرد و دلکو

که فرو برده شود دست را بشدت دلک استعداد خبریست که می باشد
پیش از شروع در ریاضت و دلک استرداد آنست که بعد از ریاضت
باید کرد اعیا یعنی ماندگی وان حالتست مر بدن را سببیه بمرض که
اکثر بعد از ریاضت بهم میرسد و گاه بی ریاضت نیز بهم میرسد
اعیای قروحی حالتست مدرکه گویا جراحتها و خار در وی خلد و کسی
دست باو میرساند اعیای تمددی حالتی بود بدن را که گویا کوفته
شده است بدن او و گرمی و کشیدگی در بدن می یابد اعیای ورمی
حالتی بود که گویا در حجم زیاده شده اعیای قشفی حالتست که گویا
در بدن او خشکی و لاغری بهم رسیده جماع خوب است که از آن
استفراغ فضول شود و بدن از فضول خشک شود و مهیا شود از برای
نمو و از برای هضم و این وقتی باشد که به تندی و غلبه خواهش باشد
استفراغ کم شدن موادست از بدن احتقان احتباس موادست
در بدن تحلیل استفراغ مواد صالح غیر محسوس هزال کم شدن گوشت بدنست
ابدان مخططه آنست که مزاجهای اصلی ایشان خوب باشد و بحمیه خطائی
که در تدبیر کرده اند مزاجهای بد بهم رسانیده اند و دران بد نهادن
مزاجها محکم شده ابدان غیر مخططه آنست که مزاجهای اصلی ایشان خوب
نباشد ربیع یعنی بهار وان زمانیست که دران حاجت بسوی پوشش

بسیار از جهة سرما نباشد و نیز احتیاج بسوی باد زدن از جهة گرما
بسیار نباشد و دران زمان شروع شود در نشو و نمو درختان خریف
که گرما نیز گویند زمانیست که مقابل ربیع باشد صیف که تابستان گویند
جمیع زمان گرماست شتا که زمستان گویند جمیع سرماست ربیع جنوبی
آنست که درو بادهای جنوبی می وزیده باشد و بر همین قیاس سایر
فصول ربیع شمالی آنست که درو بادهای شمالی می وزیده باشد و
وبا فسادیست که واقع می شود در هوا سموم بادهائیست که در هوا بنهایت
گرم میکند و صبا باد مشرقی را گویند دبور باد مغربی و همچنین شمالی باد
شمالی و جنوب بادهای جنوبی حرکات بدنی انتقالهائیست که در بدن
محسوس شود و حرکات نفسانی اعراض نفسانیه مثل غم و هم و خوف
و خجلت **فصل نهم** در بیان بعد معرفة و این حکمیست بر چیزی
که خواهد شد و حال مریض بدانجا خواهد رسید بدلائلی که یافته میشود
علاماتی که طبیب را سود دارد نشانهائیست که دلالت میکند بر چیزی
که گذشته علاماتی که بیمار را سود دارد نشانهائیست که دلالت میکند بر چیز
که فی الحال هست علاماتی که طبیب و بیمار هر دو را سود دهد نشانهائیست
که دلالت میکند بر خبر آینده بحران حکمیست بقطع میان دو خصم که طبیعت
و بیماری باشند بحران تام شکست یافتن یکی از دو خصم است بتمامی بحران

ناقص شکـ

ناقص شکست یافتن یکی از دو خصم است اما نه بتمامی بحران ردی شکست یافتن
طبیعت است بحران جید شکست یافتن بیماریست و روز باحوری روزیست
که درون بحران شود انذار یعنی خبر دادن و بمعنی ترسانیدن نیز آمده
و آن نشانهائیست که دلالت میکند بر پیدا آمدن بحران انتقال
محمود آنست که دفع شود ماده از عضو شریف بسوی عضو خسیس نضج
استیلای طبیعت است بر ماده و آماده ساختن برای دفع کردن
فجاجت یعنی خامی ضد نضج نقاهت بر آمدن از بیماری و هنوز بصحت
تمام نرسیدن نکس برگشته آمدن بیماریست در حال نقاهت سحنت
حالتی بود بدن را در رنگ فربهی و طبعی تمام شدن رطوبت غریزیست
بسبب اشیا که لازم و ضروریست موت احترامی فرو نشستن حرارت
غریزیست نه بسبب ضروری اوقات کلیه زمانهای بیماریست از وقت بهم
رسیدن آن تا وقت برطرف شدن اوقات جزئی زمانهای بیماریست
نخست نضج و عدم او ابتدای کلی زمانیست که درو ظاهر میشود نشانهای
نضج و عدم او تزید کلی زمانیست که ظاهر میشود درو نشانهای نضج و ضد آن
نشانها تزید جزئی وقت زیاده شدن گرمیست و سخت شدن آن در هر
انتهای کلی زمانیست که سخت میشود درو جنگ میان ماده و طبیعت و
همان وقت ظهور بحرانست انتهای جزئی وقتی بود که درو باقی میماند گرمی

یونسا نها بحال خود انحطاط کلی زمانست که ظاهر میشود در و غلبه حرارت عزیزی
بر ماده و مقهور ساختن ماده را انحطاط حری و حقی بود که شروع میکند
در روبوست در برطرف شدن مداوای مطلقه قصدیست بسوی برطرف
ساختن بیماری باشان بیماری تقدم بحفظ قصدیست بسوی برطرف
کردن سبب بیماری **فصل دهم** در تعریف الفاظی که در نبض استعمال
میکنند نبض حرکت اوعیه روحست و مرکبست از انقباض و انبساط و این
حرکت جهت سرد کردن روحست نسیمی که از بیرون کشیده میشود اوعیه
روح دلست و رگهای جهنده مجسه جایی بود که در انجا نبض دیده می شود
انبساط حرکه رگست بسوی بیرون انقباض حرکتست بسوی درون نبض
بسیط انست که یکنوع باشد و بس نبض مرکب الست که دو نوع باشد
یا زیاده اجزای نبض انست که در و نهاده میشود اصابع عریض نبض انست که
اجزای او نامه شود نه بر عرض اجزای نبض طبیعی نبض طویل الست که اجزای
او را در درازی بسوی صاعد بیشتر از انچه در نبض طبیعی می باشد یافته
شود از عرض اجزای نبض طبیعی ضیق ضد عریضست مشرف و شاهق
نیز خوانند مرتفع انست که ارتفاع او زیاده شود از ارتفاع نبض
طبعی منخفض ضد مرتفعست عظیم انست که از نبض طبعی در هر سه قطر زیاده
باشد یعنی در طول و عرض و ارتفاع صغیر انست که ناقص باشد در هر سه قطر هم

غلط

غلیظ انست که زاید باشد در عرض و ارتفاع دقیق آنکه ناقص باشد در هر دوی
آنها قوی انست که انگشتان را در وقت انبساط زور بکوبد ضعیف ضد
قویست سریع انست که تمام کند حرکت را در اندک مدت بطی ضد
سریعست لین انست که قبول کند فرو نشستن را از انگشتان باسانی
صلب ضد لینست ممتلی انکه اندرون او از رطوبت پر باشد خالی ضد
ممتلیست متواتر انست که زمانی که در میان دو جستن اوست اندک باشد
متفاوت ضد متواترست مدارک مانند شریفیست متراخی مانند متفاوتست
متخلخل مانند مرخیست متکاسف مانند متدارکست مستوی مطلق انست
که یکسان باشد در ان نبضات یا اجزای نبض در انواع و احوال و گاه
مستوی باشد در یک نوع و در نوع دیگر نمی باشد و انرا مستوی در ان
نوع خوانند مختلف مطلق الست که یکسان نباشد در نبضات یا در اجزای
یکنبض در ین انواع که قوت و ضعف و عظم و صغر و سرعت و بطو و لین
و صلابتست و گاه مختلف می باشد در یکنوع و در نوعهاء دیگر مختلف نمی
باشد و انرا مختلف در ان نوع خوانند منتظم مختلفی بود که اختلاف او بر یک
وتیره بود و بهمان روش می بوده باشد ذوی الادوار مختلفی بود
که او را دور خلافین باشد یا زیاده و غیر منتظم مختلفی بود که اختلاف او
بر یک نمط باشد موزون نبضی بود که بر نسبتهای موسیقاری باشد

مثل نسبتی که بالخمسه یا بالاربعه باشد متغیر الوزن انست که وزن نبض
سن او مثل وزن نبض سن دیگر باشد که متصل با ین سن است مثل انکه
وزن نبض کودک مثل نبض جوان باشد یا بر عکس یا وزن نبض جوان
مثل نبض پیر باشد یا بر عکس ردی الوزن انست که وزن نبض سن او
همچو وزن نبض سنی باشد که از و دور باشد چنانکه وزن نبض کودک
مثل نبض پیر باشد و بر عکس خارج الوزن انست که مشابه نباشد وزن
نبض او بوزن نبض هیچ سنی مختلف در یک جزو انست که جوی که در زیر
انکشت است احوال او مختلف شود مختلف در اجزای کثیره انست که شروع
کند از یک نبض و آهسته آهسته زیاده شود یا کم شود و بهمان حاله باقی
ماند تا انکه بهمان نقصان یا زیادتی برسد و اقعه مختلفی بود که جای
که درو حرکت باید سکون واقع شود واقع فی الواسط انست که جای
که درون سکون باید حرکت واقع شود مختلف فی الوضع انست که مختلف
شود در وضع اجزای نبض بسوی شش جهة یعنی طول و عرض و عمق
و انخفاض و ارتفاع و انبساط منقطع انست که جدا شود در یک جزو
و بکذاشتن انامل سکون غایب انست که نبض عظیم باشد و صغیر شود
در یک جزو و بعد از ان بر کردد با هستکی متداخل انست که یک نبض
در رنگ دو نبض یا دو نبض در رنگ یک نبض بوده باشد عرابی انست

المختلف

که مختلف باشد در یک جزو که بطی باشد و منقطع شود و باز سریع شود موجی
انست که اجزای نبض مختلف باشد در عظم و صغر و تقدم و تاخر و بهن باشد
و بسیار خورد نباشد دودی مختلفی بود که اختلاف او در بلندی و پستی
و سرعت و بطو باشد و با وجود ان صغر و متواتر باشد و می نامند این را
دودی بمشابهت کرم بسیار پا نملی انست که شبیه باشد بدودی اما صغیر
و متواتر تر باشد و می نامند این را نملی بجهة مشابهت او برفتار مورچه منشاری
شبیه است بموجی اما سخت صلب و سریع و متواتر است و موسوم کشته باین
اسم بجهة مشابهت و ندانه اره در ارتفاع بعضی اجزا و انخفاض او دنب الفار
انست که بتدریج اجزای او مختلف شود از زیادتی بسوی نقصان یا از
نقصان بسوی زیادتی و موسوم کشته باین اسم جهة مشابهت دم موش
در حرکات مسلی انست که از نقصان شروع کند بسوی زیادتی تا
بحدی که باز بر میکردد تا برسد بهمان حد اول در نقصان ذو القرعتین
انست که در نبض یکدیگر ملحق شوند منتج نبضی است که مانند بهم رسیدن
نماید مرتعش انست که لرزنده نماید و مختلف باشد در تقدم و تاخر متواتر
مختلفی بود که درو سختی و کشیدگی یافته شود معتدل مطلق نبضیست که
متوسط باشد میان جمیع انواع و اصناف معتدل در یک نوع انست
که متوسط باشد در همان نوع و ضد آن نبض طبعی انست که معتدل باشد

در اجزاء و انواع او مگر در قوت که طبیعی از و قوی ترست اسباب ما که
نبض اسبابست ضروری که داخلست در قوام نبض که قوت نبض باشد
و حاجه و اطاعت آله اسباب لازمه انست که داخل باشد در قوام نبض
اما احکام نبض را داخل نباشد و معره علی الاطلاق اسبابست که تغیر میکنند
احکام نبض را و لازمه نباشد نبض نوعی انست که خاص باشد باو مزاج ما سمی
ما التی با حالتی **فصل یازدهم** در تعریف الفاظی که مستعملست در باب
تفسره یعنی استفسار و تفسره سیشه را نیز گویند که در و بول بیمار کنند
تا نظر بما شد و آنرا دلیل نیز گویند بول طبیعی آنست که از مثانه بیاید
و هرگاه در قاروره قرار گیرد و سرد یک آورده شود غلیظ نماید و هرچند
دور برده شود صاف تر نماید بول محمود آنست که در قوام معتدل باشد
و رنگش ترنجی باشد و بد بو نباشد و بی بو نباشد و در رونش میانه
باشد در بسیاری و کمی تفسره معتدل انست که مراعات ده شرط در او
کرده باشند که ذکر کرده آید قاروره صادقه جسم شفافیست مثل شیشه
یا بلور که اجزای او پاک و یک لخت باشد و بر شکل مثانه بود بحیثیتی که
زیاده از مقدار بول باشد و احوال بیمار را از قرار واقع بنماید بول
غلیظ آنست که اجزای او یک لخت در غلظت باشد بول کدر یعنی
تیره انست که یک لخت نباشد در غلظت طبقات رنگ صفره یعنی

زردی اول کاهی و اترجی یعنی ترنجی و اشقر یعنی میگون بعد ازان
نارنجی بعد ازان ناری بعد ازان زعفرانی که برنگ شبیه بعد ازان
با شاخ زعفران بسته و اورا احمر ناصع نیز گویند طبقات رنگ سرخ
اولش اصهب بعد ازان وردی که رنگ برگ گل داشته باشد بعد ازان
سرخ قانی بعد ازان سرخ اقتم طبقات سبز بهترین ان فستقی بعد ازان
اسمانگونی بعد ازان نیلی بعد ازان کراثی بعد ازان زنگاری
طبقات رنگ سیاه اول رنگ سیاهی که مایل بزعفرانی باشد بعد ازان
سیاه که مایل بسرخی است بعد ازان سیاه که مایل بسبزی باشد طبقات
سفیدی اول سفید شفاف برنگ آب دوم سفید برنگ شیر سیوم
سفید برنگ نور بعد ازان سفید دسمی که رنگ آن چربی داشته باشد
بول دموی بولیست که مختلط بخون باشد بول الدم آنست که خون
صرف بر آید سرقانی سرخی بود که مایل بسیاهی باشد قاروره تسحیه آنست
که در و بول سبز رنگ باشد خصوصا بعد از بر آمدن خون بعد از تعب قاروره
حاره انست که رنگ او زیاده بر اترجی باشد قاروره بارده انست که
رنگ او کم از اترجی باشد قاروره دموی انست که رنگ او سرخ تا بل
تعم است قاروره سوداوی آنست که رنگ او یکی از طبقات سیاهی
باشد و این احکام همه اکثریست بول رنگی انست که باو حمری مخلوط

شده باشد که رنک او زرد جعندری بود و شفاف درخشنده و چرب
و اندک غلیظ باشد احمر ناصع سرخی بود که درو درخشندکی و صفا باشد
احمر قانی انست که سرخی او از ناصع زیاده باشد احمر اقتم انست که با وجود
سرخی مایل بسیاهی باشد ابیض مشف انست که مشابه به بلور باشد
ابیض حقیقی انست که مشابه کاغذ باشد خام انست که اجزای او جدا نمایند
در قاروره و سنک و بد بو نباشد مدة خبر نیست در بول که از اجزای او
جدا می نماید و بد بو باشد نامهای رسوب ردی خراطی و نخالی و کرسنی
و دشتی و لحمی و دسمی و مخاطی و علقی و سویقی و دموی و شعری و رملی
و رمادی و صفایحی و اینها نامهای رسوباتیست که تسمیه است بچیزی
که نسبت باو کرده می شود و هر کدام دلالت میکند بر بیماری و ماده رسوب
جسمی است که از بول جدا نماید رسوب محمود انست که ته نشین و سفید و
هموار و کرد باشد و اجزای او باهم متصل و مستوی و متشابه باشد رسوب طافی
انست که بر بالای اب بیاید رسوب معلق انست که در میان آب می کشته
باشد بول عزیزی انست که زیاده باشد بر مقدار آبی که خورده باشد براز
ظاهر است معنی آن براز کثیر انست که مقدار ان زیاده باشد بر مقدار
ماکول براز یابس انست که در و تری نباشد براز رطب انست که با او رطوبات
جسنده برامده باشد براز ساذج براز یست که بسیار خشک و سخت شود تا انکه

مثل پشکل شود براز فاضل انست که مجتمع و متشابه الاجزا باشد و مانند
یا هوست و ثقل در رسم امسحیة باشد بشده و قوام او همچو قوام عسل باشد
و اسان براید و کزنده نباشد و رنک او زرد باشد بسیار بد بو نباشد و
بی بو هم نباشد و وقت برامدن شکم او از نکند و کف بد اشته باشد و
در وقت معتاد براید و مقدار او نزدیک بمقدار ماکول در کمیت باشد و
در وقت خروج منقطع نشود **فصل دوازدهم** در امراض کلیه امراض مادیه
ان امراضیست که عارض شده باشد ماده را امراض مزمنه انست که
اوقات کلیه ایشان دراز باشد حاده انست که اوقات کلیه انها کوتاه
باشد امراض موتمنه انست که ورود در امان باشد از بیماری های دیگر
امراض مسلمه انست که مانع نباشد از صواب تدبیر در و امراض بلدیه انست
که خاص باشد بشهری یا بقبیله امراض معدیه انکه برسد از شخصی بشخصی
بهمسایکی امراض متوارثه انست که بارث برسد از پدر و مادر با اولاد
امراض فصلیه انست که مخصوص باشد بزمانی از زمانی سال مثل امراض
صیفی و ربیعی و غیر ان امراض مشارکه انست که حادث شود در عضوی
بسبب عضو دیکر امراض خاصه انست که حادث شود در عضوی بسبب
خاصی که بهمان عضو باشد امراض متشابه انست که منسوب بسوی
اعضای بسیط باشد باین روش که متغیر شود مزاج انها امراض

وجع مفسخ آنست که جدا میکند اتصال غشا و عضله را و وجع ضاغط آنست
که عضو را فرو گرفته است و سک شده بر وجا و وجع ناخس که از و کشیده
می شود غشا و رینا و وجع متمدد آنست که کشیده می شود با او عصب
در درازی و وجع حکاک آنست که از و رو خارش بهم رسد قسم دوم
از فن اول در تعریف بیماریها مشهوره که بهم میرسد از فرق تا قدم
صداع دردیست در اعضای سر شقیقه دردیست در یکی از دو طرف
سر بیضه و خوده دردیست مشتمل بر تمام سر و دیر ثابت بماند و هر
ساعة باندک سببی زیاده شود و اعراض رویه دار و حفظ آسبه شدن
مسامات سر است از جهت سردی و جمع شدن بخارات است دران
مسامات ترغی حالتست دماغ را که گویا میگردد و دوار میکند دوار حالتست
دماغ را که صاحب ان خیال میکند که چیزها بر گرد او میگردد و ان شخص
نتواند خود را نگاه داشت سدر حالتیست که آدمی وقتیکه بایستد چشمهایش
تاریک شود و مهیا افتادن شود قرانیطس ورمیست حار در پردهای
دماغ و انرا سرسام حار خوانند سرسام ورمی بود در سر صبار دیوانگی
مفرطی است با سرسام گرم سرغش ورم بلغمیست در مجاری پردهای
دماغ که با او نسیان هم باشد و انرا سرسام بارد نیز گویند عطاس الصبیان
اجتماع رطوباتیست میان قحف و جلد یا میان دو حجاب بیرونی و اطفال را

بسیار عارض می شود نوم یعنی خواب رجوع روح نفسانیست از آلات
حس و حرکت بسوی مبدا خواب طبعی آنست که رجوع نماید روح نفسانی
بدرون با روح حیوانی جهة نضج دادن غذا انعاس خواب سبکست
خواب متململ آنست که میان نوم یقظ باشد سبات فرو رفتگیست
در خواب طبعی که بدشواری بیدار شود یقظ یعنی بیداری حالتی بود
طبعی که بکار می برد روح حیوانات آلات حس و حرکت را بجهة
آمدن روح نفسانی در و سهر بیداری مفرطی که غیر طبعی بود اختلاط
عقل بیماریست که آن شخص چیزها میگوید و میکند که نباید گفت و کرد
رعونت نقصان عقلست در قوت مفکره و انرا حماقت نیز گویند
مانیا جنونیست غضبی با لعت امتحه و رغبت با لفرة جمع شده مالیخولیا
جنونیست که تغیر واقع می شود در مفکره و متغیر می شود کمانها و غالب میشود
بران شخص اندوه و ترس از جهة تیرگی که روح نفسانی را عارض میشود
مراق نوعیست از مالیخولیا و او آنست که جمع میشود در مراق فضول
رویه که میرسد از انجا بدماغ بخاراتی که تیره میکند جوهر روح را داء الکلب
مانیا را گویند و از جهت ان داء الکلب گویند که افعال او با فعال
سگ درنده شبیه می شود قطرب جنونیست که میگریزد ان شخص از
مردم و دوست میدارد خلوت مقابر را و راه میرود پریشان که نمیدانند

بجا میرود و ترس و ملاحظه بسیار میکند و از هر چه بیش می اید میگریزد
عشق جنونیست که ان شخص همیشه بیک می بندارد و صورت معینی را در فکر
و دور ار میکشد نفس و کریه خود را و اکثر خوشحال می شود و وقت دیگر
الصورت خصوصا در حالت سماع سخوص نوعیست از جمود که آدمی بالا رو
بخوابد و چشمها را الحسی که بجسباند سبات سهری السنت که هرگاه بیمار
خواب کند بسیار بخوابد و هرگاه بیدار شود بسیار بیدار بماند انتخنج حالتی
بود شبیه باعیا که کشیده میشود در رگها بسبب امتلا و خمیازه دهن
و بدن بسیار میشود کابوس حالتی بود که در خواب می بندارد که بارها
گران بر و نهاده اند و سنگ می سازد نفس او را و منقطع می شود و آواز
و حرکت که او و نزدیکست که نفس کم شود صرع علتست مادی در دماغ
که منع میکند اعضای نفسانی را از افعال حس و حرکت از جهت سده که
در تجاویف حادث می شود منع غیر تامی ام الصبیان قسمتست از صرع
که بسبب صفرا بهم میرسد و گاه هست که بلغمی باشد و این اکثر است و دا
شود هر یک ازین قسم را بعاملات او سکته معطل شدن اعضاست
از حس و حرکت از جهة سده نامی در بطون دماغ و مجاری روح و حساس
محرک فالج استرخائیست در یکی از دو شق تمام بدن بغیر از سر تشنج
بیماری بود عصبی که حرکت میکند بسبب او عضلها بسوی مبادی



خوو بس نمی تواند و اگر دمند و مرضیست که در اعضای آلیه بهم میرسد که منع
میکند قوت محرکه را از قبض اعضای که باید و منقبض شود از جهة
افتی که در عصب و عضل میشود کزاز مرکبست از دو تشنج که با هم ضد
باشند از جهة افتی که در عصب و عضل می شود و اکثر در گردن واقع
میشود و بهیچ طرف نمی جنبد لقوه علتست الی که کشیده می شود
یکی از دو طرف رو بسوی جهة غیر طبیعی و دشوار می شود از ان جهة
پوشیدن پلکها و لبها رعشه بیماری بود که عاجز می شود قوت
محرکه از جنبدن عضل علی الاتصال پس مختلط میشود در و حرکه ارادی
بغیر ارادی خدر بیماری الی که حس لمس اعضا باطل می شود
اختلاج یعنی پریدن اعضا و این حرکتست در عضل که حرکت می کند
پوستی که باو متصل باشد و اکثر آن بادی باشد

## فصل دوم

در تعریف الفاظی که در احوال چشم استعمال میکنند وجع العین
درد چشم است رمد در دیست در چشم با سرخی و ضربان و برامدگی
رگهای چشم و رمد نوعیست از رمد دشوار که کلان می شود در ورم
بحیثیتی که و شوار میشود پوشیدن چشم و سفیدی ورم می اید بالای
ملتحمه نفاخات بثوریست مایی که حادث میشود در یکی از پردهای
قرنیه و قرنیه چهار طبقه است هر کدام که در طبقه بالاتر بهم میرسد

بدتر باشد قروح در چشم هفت نوع می باشد اول قیام وان قروحیست
که شبیه می باشد بدود و بر شانی در سیاهی چشم دوم سحاب وان
قرحه ایست عمیق اما از قیام در حجم کم است سوم اکلیلی وان قرحه ایست
بر گرد سیاهی که بعضی از ملتحمه را فرا می گیرد پس انچه بر سیاهی باشد
سفید دیده می شود و انچه بر سفیدی چشم باشد سرخ دیده شود
چهارم صوفی وان قرحه است در ظاهر حدقه که گویا صوف خورد
بران کشیده اند پنجم لوبوقون وان قرحه عمیق تنگ سوراخ
بود ششم بولوما وان قرحه است که در عمق کمتر و عرض بیشتر
از حجم است هفتم افغوما وان قرحه ایست چرک دار خشک ریشه
و در برکاییدن ان خطر است و روز بروز غشاها را میخورد و چشم را
ضایع می سازد مورسرج برکیدن طاهر قرنیه است نملی ان نیز
برکیدن قرنیه است اما فرو رفته تر از اول ذبابی ان نیز برکیدن
قرنیه است اما فرو رفته تر از دوم عنبی نیز برکیدن قرنیه است
اما همچنان ظاهر می شود که گویا دانه انگوری گذاشته اند تفاحی
برکندنیست سخت و زیاده بر همه مسماری برکندنیست عظیم که حیلتی
که گویا بر می اید طبقه عنبیه فلکی از جنس تفاحیست اما مدورتر از و
فلغطا یا حرکیست که جمع می شود زیر قرنیه و در ان موضعی که هست

میخورد

میخورد و همچو ناخنه می نماید و بیسکرد و مثل ظفره سرطان العین ورمی بود
در ضعاق قرنی با سرخی و شدیدکی و بسیاری درد چشم و خلیدگی
و درد سر و بی اشتهای طعام اخیلوکس ورمی بود در گوشه چشم
که طرف بینی است و گاه خراج میشود و چرک میشود و ناسور میشود مادامی
زمانیکه چرک نشده است خراج میگویند و وقتیکه چرک شد غرب میگویند
غمام سفیدی که در چشم رفته رفته غلیظ می شود مارهوست غمام
میگویند و چون غلیظ شد بیاض میگویند سبل پرده ایست که عارض
می شود مر چشم را از برامدگی رگهای ظاهره که در ملتحمه است و قرنیه
و بافتگی بهم میرسد در انها و چیزی همچو دود می نماید ظفره زیادتیست
در ملتحمه یا پرده ایست که بچشم محیط است ابتدا میکند از گوشه و بر بالای
ملتحمه می اید و گاه می پوشد قرنیه و مردمک چشم را طرفه نقطه ایست
از خون تازه سرخی یا کهنه سیاهی دفعه روان شدن رطوبت
مایی بود همیشه از چشم و گاه تری می باشد بی انکه روان شود حول
یعنی کاجی وان زایل شدن یک مقله است بسوی جهتی از جهات
و پس اگر بلندتر رود و پایین تر آید ان یک چیز را دو بیند و اگر در جهات
دیگر باشد همان یک بیند جحوظ بیرون آمدن مقله است و کشیدگی
ان و نفخ کردن ان سلاق غلظتی بود که دیر بماند و در پلکهای چشم

بهم میرسد از ماده خورنده بورقی که سرخ میکند پلکها را و مژه میریزد
وضایع می شود جشم جسار الاجفان امتناع حرکت اجفانست و دشوار
ان باور و وسرخی و جرک خشک التصاق جفن است که میچسبد پلکها
در مقله شده و انزاو ده نیز گویند گوسست بشکل سره که زاید میشود
در مقله شتره انقلاب پلک است و این سه مرتبه دارد در صغر و کبر و وسط
برده رطوبتی است که غلیظ و سخت می شود در اندرون پلک مایل بسفیدی
شعره ورمیست در ارکه در طرف پلک می شود مشابه جو در شکل شریاق
زیادتیست در ماده سخمی در پلک بالا بکجا قرار گرفته و نمی جنبد توثیه گوشت
زیست مثل توت در اندرون پلک بهم میرسد که چرک از آن روان
باشد تحجر ورمیست خورد که در پلکها جنبندگی دارد و سخت می شود جرب
خارش با سرخیست در پلکها و گاه متقرح می شود انتفاخ ورمیست بلغمی
یا سوداوی با خارش در پلک انقلاب الجفن انست که پلکها باندرون
میرود و در مقله میخلد عشا یعنی شب کوری که در شب نه بیند و روز بیند
جهر یعنی روزکوری که روز نه بیند و شب بیند انتشار انست که مردمک
جشم فراخ تر شود از انجه بود نزول الماء رطوبتی بود غریب که می ایستد
در ثقبه عنبیه میان رطوبت بیضیه و صفاق قرنی پس منع میکند
نفوذ اشباح بجشم قمره است که نه بیند از دور در روشنی و وسکه چیزها

الکمن را به

رکمن را به بند خیال کند که بر انها سفیدی هست

فصل سیوم

در تعریف الفاظی که در بیماریهای گوش و بینی و دهن استعمال کنند
دوی وطنین آواز بیست که ادمی همیشه از بیرون میشنود نزله رطوبتیست
که میریزد از دماغ بمجرای حلق در به زکام رطوبتی بود که میریزد بسوی
مجرای بینی خشم سده الست در بینی که منع میکند نفس کشیدن را از راه
بینی و انرا بواسیر الانف هم میگویند ضفدع پارچه گوشت سختیست
مشابه بغدود و در زیر زبان می باشد بار کهای سبز قلاع جراحتست
که در سطح زبان و دهن می باشد بخر بوی بدیست که در دهن می باشد
قلح ماده ایست که در بیخ دندان می بندد و سخت می شود که دشوار است ازاله
ضرس یعنی دندانست ذهاب ماء الاسنان انست که جیزی سرد و یا گرم
و سخت را تاب ندارد ذبحه قسمت از خناق که راه رفتن نفس بسوی شش
و دل بسبب ان مشکل می شود احساق ذبحه است

فصل چهارم

در تعریف الفاظی که در بیماریهای سینه و دل استعمال کرده می شود نفس
دو حرکتست ارادی باد و سکون در میان آنها تا پر کند شش را به نسیم
و بیرون فرستد بسوی قلب دادن انواع بسیاریست نفس عظیم آنست که هوای
بسیار را بکشد زیاده بر معتدل و به ان نفس اعضا فراخ شوند بسیار
نفس صغیر ضد اوست نفس شدید آنست که با عظم او را قوتی باشد که

بجنباند او حال و برارد نفخ را نفس شاهق نفس عظیم است که احتیاج میشود
درو بحرکت دادن بالای سینه نفس طویل آنست که بمدت دراز برآورده
شود و قصیر مقابل طویلست متواتر آن نفس بود که کوتاه کشیده شود زمانی
که میان اوست و میان نفس دیگر که متصل اوست نفس متحرک آنست که کشش
او را حرکت دهد و دلالت میکند بر گرفتگی بسیار سوء النفس چیزی عامست
از حوالی که خارج طبیعی است نفس سریع آنست که حرکت او در اندک مدتی باشد بر سبیل آن
حاجت نفس بطی ضد آنست ضیق النفس آنست که هوایی که تصرف میکند
درو بنفس راه نیابد بجهة حرکت خود مگر به تنگی نفس المنتصف آنست که
نصف ریه تنفس کند انتصاب النفس آن نفسی بود که نتواند آن شخص نفس
کشید مگر بآنکه راست شود در نشستن یا ایستادن و کشیده بهم شود گردن او
ببالا تا واشود مجری و نتواند که گردن خود را کج کند که نفس او تنگ میشود
ربو بیماری بود که در شش بهم رسد که چاره نباشد آن شخص را از نفس کشیدن
پی در پی صوت فاعلی عضله ایست در نزد حنجره که وا میکند حنجره را و دفع
میکند هوای برآینده آن شخص را از نفس کشیدن و میگویند او را واله
قرعیه او حنجره ایست و لسان المزمار حاصل میشود و ممد کاری حجاب و شش
و ماده او هواست بحة الصوت غلظتست و درشتی در آواز صوت کدر
آنست که مشابه است بآواز ازیز صوت مرتعش آنست که آواز او لرزیده

برآید سعال یعنی سرفه حرکتست از طبیعت بواسطه حجاب بانبساط سینه و انقباض
او از جهة دفع آزار از اعضای صدر ذات الجنب ورم گرمی که در نواحی
سینه شود بغیر از آنکه در شش و دل باشد ذات الریه ورمی بود گرم
در شش شوصه ورمی بود گرم در پردهای سینه در زیر حجاب حاجز برسام
ورمیست حار در حجاب حاجز ذات الجنب خالص بود ورمی گرم بود در حجاب
منتصف ذات الجنب غیر خالص ورمهاییست در عضلات سینه نفث
خلطی بود در نواحی سینه ببالا می‌آید و باب دهن بیرون میشود نفث نضج بود
آنست که سفید باشد و هموار و برابر و لزوجت درو نباشد و پخته و آسان
برآینده باشد سل جراحتیست در شش که لازم باشد او را تب دق و عارض
میشود در وا عراض که منع میکند از تدبیر بجهة ضدیة تقیح آنست که جمع شود
چرک در سینه خفقان حرکتیست اختلاجی در دل غشی معطل شدن اکثر قوی
محرک و حساسه است از جهة جمع شدن روح در دل **فصل پنجم**
در تعریف امراض معده ضعف معده حالتست معده را که هضم نتواند
کرد خوب از جهة سببی که در نفس معده باشد یا در قوتهای او سقوط الشهوة
آنست که اشتهای طعام و آب نداشته باشد ضعف الشهوة آنست
که کم شود اشتها فساد الشهوة آنست که میل کند بخوردن چیزها که معتاد
نیست مثل خوردن گل و انگشت جوع حالتی بود که میگزد فم معده را و بسینه است

بقوت جاذبه در مکیدن رگهایی در پی تا منتهی شود بفم معده جوع مغشی
آنست که اگر گرسنگی خود را نگاه نتواند داشت همین که اندک خوردن
طعام را تاخیر کند بیهوش شود و قوت او زایل شود بولیموس گرسنگی
اعضاست با سیری معده از جهة سقوط شهوت آن و این را جوع البقر
نیز گویند بطلان هضم آنست که طعام در معده تغیر نیابد و خوب نگردد و
ضعف هضم آنست که آن قدر که غذا باید اعضا را هضم نتواند کرد فساد
هضم آنست که مستحیل شود طعام بروش غیر طبیعی طفو الطعام آنست که معده
طعام را خوب نتواند گرفت و بالای معده بیاید قراقر بادیست در شکم
که آواز کند زلق المعده بیماری بود که بهم رسد در سطح معده که نتواند
طعام را نگاه داشت قی بر آمدن آنچه در معده است از راه دهن بنوع
حرکتیست از دافعه از جهة دفع کردن غذا از معده از راه دهن که یاری
بکند او را حرکت مندفع غثیان حالتی بود که تقاضا میکند بسوی تحریک
ماده بجانب بالا انقلاب نفس عصیان لازم را گویند و برطرف شدن
اشتها را نیز گویند قلق معدی اضطراب معده است در وقتیکه
این حرکات حادث شود بهم رسد آن شخص را کرب و خفقان و سدر
و دوار و تغیر رنگ و انتقال در شکل بسوی شکل فواق حرکتی بود مختلف
مرکب از تشنج انقباضی معده یا تمدد انبساطی آن پس جمع میشود

جرم معده تا حرکت کند برای دفع آن تخمه فساد طعام است در معده بسبب
طعام و نکر که وارد شود بی اشتها ذرب فساد وست در معده جوع کلبی
آنست که آدمی بخورد همیشه و سیر نشود و جوعش برطرف نشود جشا
یعنی اروغ بادیست که بر می آید از راه دهن وخام انقطاع شهوات
ردیه است که حامله را در ماه چهارم بهم رسد عطاش تشنگی مفرطیست
که صاحب او سیراب نشود **فصل ششم** در تعریف امراض کبد
و سپرز و اعضای بول و امعا و امراض زنان کمبود آنست که در افعال
جگر او ضعف باشد و پس مطحول آنست که در سپرز او ورم باشد سوء القنیه
فسادیست در مزاج که ابتدا میکند در جگر و پهن میشود در همه بدن
پس بر آید کی بهم میرسد در پایها و دست و پا استسقا مرضیست
مادی ورم می آید در اعضا ماده غریبه بارده لحمی آنست که ماده مایی دروی
مختلط با خون شود پس در جمیع اعضای ظاهره ورم بهم رسد زقی آنست
که ماده مایی در فضای شکم ریخته باشد طبلی آنست که ماده ریحی در آن
اطراف پهن شده باشد یرقان بیماری بود روی که از جهة سده
بهم میرسد و رنگ مایل بزردی شود و گاه سیاه میشود یرقان اصفر
که صفرا پهن شده باشد در ظاهر بدن یرقان سیاه آنست که ماده سودا
پهن شده باشد اسهال رفتن شکم است نه بر وجه معتاد بلکه بجهة متقاضی

اختلاف اسهالی است که او سار وارد حلقه اسهالیست که رنگها دارد
زلق الامعا بیماری بود در سطح امعا که طعام درو نمی ایستد و فی الحال
برمی اید سحج دردست و خراشیدن در سطح رودها از جهة ان خراشش
برمی اید اصناف مواد دموی و صدیدی و مدّی و مری و خراطی
و زبدی و قشاری دوسنطاریا دردیست در امعا ما علامات خراشش
دران امعا زحیر وجعی بود تمددی و انخرادی در معای مستقیم که دشوار
شود از جهة او برامدن براز و هرگاه براید بدشواری و درد براید هیضه
حرکتست از مواد فاسده غیر منهضمه برای جدا شدن از راه امعا
به تیزی و تندی و سرعت از دافعه وگاه دفع می شود از راه بالا مطون
کسی را که باشد اختلاف دایم معص دردست گزنده در روده با بدکن
کشندگی قولنج بیماری روده است که درد میکند و بند می شود چیزی که
بالطبع خارج می شد ایلاوس نوعیست از قولنج دشوار که در رودهای
باریک می باشد که با او غثیان وقی هم میباشد ایلاوس ثفلی انست
که ثفل محتبس شود در روده قولون ایلاوس ورمی انست که بسبب ورم امعا
باشد وگاه دران امعا براز هم محتبس باشد ایلاوس ریحی انست که باد
محتبس شود در طبقات امعا ایلاوس بلغمی انست که بچسبد در سطح امعا
مواد بلغمی غلیظ چسبنده که می بندد راه را حیات کرمهای کلان دراز است

در شکم حب القرع کرمهای پهن است بواسیر وا نها است در مقعد
مثل خالهای گوشتی یا مثل توت یا انگور بواسیر دم انست که ازو
خون روان بود حرقة البول دردست با سوزش در وقت بول کردن
عسر البول انست که خارج نشود بسهولت سلس البول برامدن بول است
اندک اندک بی اراده ذیابیطس انست که اب از راه بول براید همان
نوع که خورده شود بعد از بول فی الحال تشنه شود و باز بول کند انتشار
کشندگیست در رگهای قضیب بی شهوت باه جماع است نطفه منی است که
در می اید در رحم بروجه دفق شهوت مذی رطوبتیست که برمی آید از اوعیه
منی بعد از دست بازی نه بروجه جستن ودی رطوبتیست بعد از بول
خارج می شود افریسموس نعوظیست دایم بی شهوت غدیوت بیماریست
که وقتی که جماع می کند همین که انزال شد نتواند ضبط مقعد خود نمود براز
ازو براید ارساطون بریدن ذکر است دالیما وکشیده شدن اوعیه منی
اعوجاج ذکر تشنجی بود که واقع میشود در ذکر همیشه میل میکند بسوی
یکجهة دوالی صفن رگهاست که پر شود در صفن و با او اختلاج ذکر هم
باشد قیله برآمدگی خصیتین است از جهة ورم ماهی بارکی تا معوی از جهت
نزول امعا در ان خصتین آواب زمانیست که نزدیک باشد بولادت نفاس
ظاهر شدن خونست از اول ولادت تا چهل روز اسقاط نغزیده افتادن

بجه است پیوبت مشیمه برده ایست که بر جنین پیچیده رجا حالتیست که
زنانرا عارض می شود شبیه است بحمل وان را حمل کاذب میگویند قفاء جن
ازاله بکارتست وان پاره کردن پرده ایست که بر دهن رحم یافته
باشد ونیموس النسا زنان را حکه ایست در رحم که سیر نشوند از
جماع رتقا رتقست که بر دهن رحم او پردهای گوشتی سخت بهم رسد
که منع کند از مباشرت وگاه باشد که برآمدن حیض را نیز مانع باشد
خطر است اختناق رحم علتی بود شبیه بصرع که عارض می شود زنانی را
که حیض ومنی بسته شود قرن گوشتی است که بر دهن رحم میروید هیچو
پی دراز می شود در زستان فتق گشاده شدن صفاقست از یکی از دو
طرف ودرآمدن فم غیب در وا ادرت الحلم انکه میروید در صفن گوشت
زیاده که حجم اورا کلان میکند قیلة الماء آنست که میریزد در صفن مائیتی از
فضای شکم قیلة الامعاء آنست که فرود می آید معای که متماست با عور
در صفن وگاه فرود می آید نیز ب از اعور ریاح الا ورایل شدن فقرات نشت
از جانب سوی وداخل یا خارج حدبه کوژپشتی وآن زایل شدن فقرات پشت
از جانب پس تقصع زایل شدن فقرات از پیش دوالی فراخ شدن رگهای
ساق وقدم است وامتلای آنها از خون سوداوی داء الفیل زیادتی
ورمی بود سمج در ساق وقدم با غلظت وتغیر لون عرق النسا وجعی بود

ازاوجاع

ازاوجاع که ابتدا میکند از مفصل ورک ونازل می شود در نواحی قدم
دراز می شود دران مرض صفن بطم دانهائیست که ظاهر می شود بر
ساق وشبیه است بمیوه طرفا باندک ورمی

## فصل هفتم

در تعریف اسمای حمیات یعنی تبها والفاظی که مصطلح است دران

در حمیات والفاظ اصطلاحات آن

حمی حرارتیست غریب یعنی بیگانه اول در دل می افروزد وپهن می شود
ازو بواسطه روح وخون ودر رگهای جهنده وساکن در جمیع بدن
پس شعله میکشد در بدن شعله کشیدنی که ضرر میکند بافعال طبیعی
حمی آنست که عارض شود بسبب بیماری دیگر غیرت ب حمی مرضی است
که عارض شود بسبب بیماری دیگر حمی یومی آنست که یک شبانه
روز باشد وبعضی تا سه روز وبعضی تا هفته هم گفته اند که حرارت
بارواح اولاً درگرفته باشد بعدازان پهن شود ازو در اخلاط واعضا
دوباره وحمی خلطی آنست که بنوبت می آید ومیگذارد وحرارت درو اولاً
باخلاط درمی گیرد وبعدازان پهن می شود در اعضا وارواح دوباره
حمی دقی آنست که جدا نمیشود ازو حرارت ودرگرفته است درو حرارت
اولاً با عضا وبعدازان پهن شود ازو در اخلاط وارواح دوم مرتبه حمی
قسفی حمائیست که حادث می شود بسبب تکاثیف در ظاهر مسام واحتباس
بخارات در بدن پس گرم می شود روح اولاً بعدازان در بدن بار دوم

استحصاف تپیست که بهم میرسد بسبب تسنه شدن مسام بسببی که اقوای
باشد از سبب قسمی اقسام حمیات یوم اینست همی وغمی و امتلای و جوعی
وحری وبردی وسهری وعضبی وبحمی وسدی وفرحی و فرعی وعشی
وراحی واستفراغی وورمی وتعبی وفکری ووجعی وفنتق و استحصاف
این تپهاست یومی منسوب بسوی سببهای اینها ظاهر است ومستغنی
از بیان وشرح حمیات عفنی تپهاست که حادث می شود بسبب عفونت
اخلاط وهر نوعی را نسبت بآن خلط میکنند حمیات غبی تپ صفراویست
که یکروز بنوبت می اید ویکروز نمی اید غب خالص آنست که زمان تپ اندک
می باشد غب غیر خالص آنست که زمان تپ دراز می باشد حمی ربع تپ
سوداویست که یکروز بنوبت می آید ودو روز نمی آید مواظبه تپ بلغمیست
که هر روز بنوبت می آید حمی مطبقه تپیست دموی دایم که هرگز جدا نشود
شطر الغب تپیست مرکب از صفرا و بلغم که نوبت هرکدام جدا جدا
می آید معلقه تپهائیست که سبب آنها اخلاط عفن است در خارج عروق
ودور دارد حمی لازمه سبب آن تپ عفن است که داخل عروق است ودور
دارد حمی دایمه تپهائیست که آنها را دوری نباشد حمی دایره این که آن را
دور نمایان باشد حمی مقر آنست که با آنکه همیشه باشد گاهی کم می شود
باشد وگاهی زیاده حمی محرقه آنست که بسبب اخلاط صفراوی عفن باشد که
داخل عروق است

داخل عروق است ودر نواحی دل باشد ولازمه باشد واعراض او دشوار
می باشد ناسه آنست که هر روز نوبت کند حمیات حاده آنست
که اعراض دشوار داشته باشد ومدتش اندک باشد تپ وقت آنست
که گرم میکند اعضای اصلیه را میگذارد آنها را تپهای وبائی تپهائیست
مختلف که افروخته می شود روح از اخلاط بسبب فسادی که در هوا بهم
میرسد حمیات مرکب تپهائیست که جمع می شود در دو و خلط یا زیاده نام
تپهای که بزبان یونانیست سونوخس تپیست که از جوش خون بهم
میرسد لیفقورس تپیست که اندرون گرم باشد وبیرون سرد ونماید
الفیالوس اقطوس تپی است که بیرون گرم باشد واندرون سرد
فیماغس تپ یومی را گویند العیمار وس تپ ربع را گویند الفیالیوس
یعنی حمی یوم مطر لیطاغس شطر الغب را گویند طرطاوس تپهای را
گویند که بعد از هفت نوبت کند بعربی آن را سبع گویند روتارس
تپهای است که در هر شش روز یکروز نوبت کند وآنها را دواره نیز
گویند فاریقوس تپ محرقه را گویند سمسوس کذا را گویند جدری و انهاست
بسیار که حرکت کند واز جوش بهم رسد که تمام بدن را عامست از جهة
اندفاع ماده حصانتی که اندر بدنست حصبه وانها ئیست پهن شبیه بجدری
اما دانهاش بعید وکمتر است وآن قدر عمیق نیست ملله حالتست که مریض

نام تپها بزبان یونانی

از تب می شود با ماندگی و تو هم و کسل خمازه و بدن و کرمی اندک ظاهر

شدن اعراض تب حمی صالب تبی است که در و سرما و لرزیدن نمی باشد

تکسر حالست که می یابد بدن در و اختلاف در سر روی مس خلیدن سوزن

در پوست و عضل قشعریره همان تکسر است که قوی باشد و سخت باشد

لرز بدن برد آنست که می یابد در اعضای و عضلات خود سرمای صرف

و نافض است که نتواند نگاه داشت اعضای خود را از سرما خوردن

و لرزیدن و از حرکات غیر ارادی سر زند قلق حالتست که اضطراب مریض

بسیار شود و بر انگیختن مرض کرب حالتست که زیاده شود در و غم و سواس

**فصل هشتم** در تعریف نامهای که متعلق است با ورام و قروح و

ورم انتفاخی آنست که عارض شود در سطح اعضا یا قه می شود در و

اخباس امراض و لورو رمهای خورد را گویند فلغمونی ورمیست که حادث

شود بسبب خون غلیظ کرم ردی با او ضربان باشد و سرخی کرمی

آن فرو رفته باشد در سطح و حرکت کند یا سخت شود اگر تحلیل نیابد باز شرا

ورمیست که حادث می شود بسبب صفرای ردی سوخته و اعراض او سخت تر

و محکم از عراض فلغمونی باشد حمرت ورمیست مرکب از صفرا و خون ردی

حمرت بجیم شوریست ورمی که در ان تیزی و کرمی وافر و خنکی خارش

باشد خراج ورمیست که جمع می شود در و حرکت و خون نابه طاعون ور مست

که بر می اید که در گوشتهای سست در مغابن که بیخ بغل و بیخ ران و بس

گوش است از ماده فاسده سرطان ورمیست سخت متحرک که درد

روز بروز زیاده شود و بیخها داشته باشد فرو رفته که نشسته باشد بیابانی

خرچنگ دشوار به شود و حرکت کند اکثر سلعه غده آنست ورمی در غلاف

که جدا است از لحم و در و اجسام غریبه صلبه و مائیت و رطوبت می باشد تر بل

قسمیست از برامدگی غیر طاهر که بسیار اصحه باشد با گوشت ترهل

سستی گوشتهای بدنست از جهت کمی ریاضت تهبج ورمیست رگی

که مخالط می شود ان ریح با جوهر گوشت نفخه ورمیست رگی که ریح مخالط

نباشد با جوهر گوشت و ان ریح بند باشد و در گوشت دمل ورمیست

که جرک داشته باشد و دهنی که از و جرک بر اید دبیله دملی کلان

که دهنهای بسیار داشته باشد سوکه ورمیست که نسبه بفلغمونی که فرو

رفتگی و ضربان نداشته باشد مار فارسی حمره ایست راضی که اعراض

سخت باشد نمله ورمیست که بهم میرسد از اخلاط کرم تیز خورنده که حرکت

میکند و خارش بهم میرساند جا و رسیه شوریست خورد و صغراوی

با درد بسیار حمره سوریست متقرح با حکه رتینه شبیه است بقروح

که بهم میرسد از سوختگی آتش سعطه بثره است مانی شری و رنهایت

بترح مسطح که برابر نباشد اجزای او در اکثر بدن بهم میرسد با خارش

بسیار افزو خشکی و کرب تیزی آنکه قرحه الست خارش کننده و فاسد و خورنده
غانغرانا قرحه الست که خورنده که حس المس اطراف او باطل نشود شقاقلوس
قرحه است خورنده که حس المس اطراف او باطل می شود او دنیما ورمیست
رخو بلغمی و خیلا ورمهاییست غددی که در پس گوش بهم میرسد و گاهی مادر
بهم میرسد در لب و بیخ دندان خنازیر او رامست سلعیه که فرو رفته در گوشت
که جدا نباشد و از گوشت اکثر در گلو و گردن بهم میرسد اسقیروس ورمست
سخت سوداوی بحش ورم صلب بلغمی بهم میرسد مسامیر شبیه به خانهات
گوشتی سر بزرگ و باریک بیخ عرق مدنی الست که بهم رسد در یکی از دو پا
بیشتر اوقات یا در سایر اعضا دانه سیاه رنگ که بر آمدگی بهم رساند
و تبرکد و بر آید از و چیزی سفید ریسمانی درازی قریب یکدست یا
زیاده و گاه جنبیدن کند بچو جنبیدن کرم داء الاسد جذامست جذام
علتست ردی که هیات اعضا را ضایع میکند و موهای اعضا را ضایع
می سازد و ابرو و مژه می ریزد و بعد از آن پستی و اطراف انگشتهای
دست و پا می ریزد و بهم میرسد از بهن شدن مره السودا در بدن
قرحه هر جراحتی که چرک کند صدید چرک تنک بود که آن را زرداب
گویند و ریم چرک غلیظ است مده هر چه جمع شود در خراج مده نضیج
چرکیست سفید هموار که قوامش یک لخت باشد ناصور قرحه است که فرو

افزو

رفته از و چرک و زرداب روان باشد کیف ناصور گشاده و دهن
کلان سست را گویند قرحه حرقیه الست که دهن او سخت باشد قرحه
وخزه الست که در انواع چرک باشد قرحه حر و سبه قرحه است که دشوار
به شدن آن از جهت رداوت ماده او ولی آنکه ناصور با هاکله باشد سنوکه
باد نست که ورمی آید در میان استخوانها با مواد که تیز است و فاسد می
سازد

در امراضی که متعلق است بر سر داء الثعلب
الست که موی بعضی از سر و ریش در اکثر احوال شروع در گرد شدن
میکند و می افتد داء الحیه الست که موی شروع در دراز شدن میکند
با جدا شدن پوست سک از بدن حراز پوست سک سفیدی که از
سر جدا می شود کلف لکه ایست مایل بسیاهی در اکثر اوقات در رو
بهم میرسد نمش لکهای مایل بسرخیست برش نقطهاست سیاه
در بدن بهق سفیدیست یا سیاهی در بدن که از ظاهر پوست یابان
نرود برص سفیدیست که در گوشت فرو رفته باشد و فصح سیاهی و سفیدیست
میانه برص و بهق باد و سنام سرخیست بدنما بر روی سیج که در زمستان
از ارش بیشتر میشود و در اکثر اوقات مقدمه جذام می باشد سعفه رطبه
دانهائیست و جیه که مواد قیحه داشته باشد یا خشک ریشه و آنرا شرح
ردیه و خداوند خشک ریشه بلخیه نوعیست از قبیل نخجه که عفونت دارد و ماکل

سعال قوبا بوست که از شرنج که بوستها خشک دارد و اندک خارش و عوزی دارد بثور لبنیه بثور بیست خورد سفید که گویا نقطهای شیر ند جرب بثور بست مختلف الشکل در خوردی و کلانی و تری و خشکی و درج کردن و ناکردن با خارش بسیار و در اکثر اوقات در اطراف می باشد حصیف بثور بست که در رنگ خار میخلد بسبب ماده که کسل ارد اگرچه ماده حاده است در مواد حاد کسل نمی باشد ولیکن چون سمیت دارد باعث ضعف قلب می شود و کسل می اورد و از هم جدا می شود بس محتبس می شود در باطن بوست نبات اللیل و بثور بست عدسی با خارش و درستی و عارض می شود در شب از جهت سخت شدن بوست بسبب سردی ثؤلول بثور بست طوال زیاده بر بالای بوست و سخت می باشد و دون ثؤلولها ست که سر تیز دارد و صنان بوی بد بست که در بغل می باشد صبیان بسشهای خورد ست و احس و رمست حار یا خراج که در طرف ناخن بیدا می شود اسنان الفار زیاد تیهاست باریک تیز که در بیخ ناخن می باشد و درد میکند جذام الاطفار فساد ست در هیات و ناخنها برص الاطفار نقطهاست خورد سفید در ناخنها

در تعریف **فصل اول از فن**

نامهای غذاهای که متعلق است بطب اغذیه عام میگویند اطعمه واشربه را ممکن باشد که متولد شود از و خونی که بدل ما یتحلل شود از بدن و دایم مانند طعام نام ماکولاتست که در انها نام عدستی باشد که مردم در وقت گرسنگی می خورند خبز نامست سمید از گندم پاک که آن را ترکرده ارد کنند و بار و بیرن تنک سوراخ بگذرانند حسر حواری نان سبیل از آرد گندم که بوست باز کرده باشد خشکار نامست از گندم خشک که آرد کرده باشند کعک نامست که در تنور می پزند بر سنگ ریزهای گرم فطیر نامست که آرد را آب داخل کرده فی الحال بپزند و خمیر مسدارند خمیری نامست که ارد در آب انداخته خمیر مایه بان داخل کرده ساعتی گذاشته باشند که همچو خانه زنبور شود بعد از ان بپزند اسفیدباج شوربایست که هیچ حضرار دارو های گرم درو بیندازد بازبرجیزی که در وحدت طعوم غالب باشند زیرباج شوربایست که از سرکه و زرشک و میوهای خشک می سازند مزوره شوربای بی گوشتی که برای بیماران پزند حسا شوربایست که از سبوس با شکر و روغن بادام می سازند وان را حریره هم میگویند وگاه از غیران مثل نشاسته می سازند قلایا پارچهای گوشتست که در دیگ باب می اندازند و می پزند تا انها کم ماند بعد ازان خوشبو میکنند بمصالح شوی گوشت که در تنور معلق آویزند تا بریان شود کردکردباج گوشت که بر اخگر سبک اندازند مالحه شوی السفود آن آهنیست که بریان میکنند بان

کوشت کباب کوشتیست که بر چیزی بکدارند مس آتش مالحه شود طباهجه
شوربائیست از کوشت بریان کرده در روغنهای خوشبو الاطریه رشته را
کویند که خمیر را دراز باریک می بُرند لفایف اردیه که در میان ان کوشت
پر کرده در روغن بریان کنند ماء اللحم شوربائیست که اول کوشت را کوفته
باشند و در دیک بریان کرده باکشند اندک تا آب ازو روان باشد
آن را بیفشرند و صاف کنند شوربارجه سوربائیست که از کوشت و نمک
و آب بسازند و چیز دیکر درو نیندازند وریض اسم صبغیست که راست کنند
از کوشت ماهی و پرندها و یا پاچهای کوسفند که اینها را ببزند در سرکه
بقول و ابازیر بعد ازان بکذارند که سرد شود و بندد المصوص
صنعیست که می سازند از جوزهای مرغ و دراج و کبک که جوشانیده
باشند در سرکه با ترهای کرم و سرد هلام صنعیست که از کوشت
کوساله و بره می سازند که در آب و نمک می پزند بعد ازان بر نی ارند
و بر چیزی پاکی میکدارند تا انکه ابهاش تمام بچکد بعد ازان بجوشانند
در سرکه می اندازند و دو آن کوشتها را و داروهای کرم بکوفته
خوشبو را اهال اب شوربای شرکه دارست که با کوشت به بپزند
و داروهای بکوفته باشند بیض نیم برشت تخم مرغی که بالش کرم
کنند که نزدیک به بستن شود بعد ازان برارند و بکار برند رواصیر صلکنی

که می سازند از بقول در آب جوشانیده و در روغن کنجد قلیه کرده در چیزها
و ترش با مصالح انداخته سرند کوامیخ آنست که از آرد جو خمیر کرده می
سازند و در کاه چهل روز دفن کرده نکاه میدارند بعد ازان شیر درو
می اندازند و چند روز در افتاب کذاشته شیر تازه را و می اندازند تا بیک
بهم میرسانند بعد ازان درو تخمها می اندازند مثل الحدان و سیاه دانه
یا شبت یا کبر یا سایر ترهای بعد ازان کامخ را با آن میخوانند بوارد
بیخهای ترهاست مثل چغندر و کزر و شلغم و کدو و وقتی که می پزند در سرکه
میندازند تا ترش باید مری انکامه چیزیست که راوُن از جیش صناغ
که از نان می پزند و خمیر او را از آرد جو و سبوس ترش کرده می کیرند که
میدارند در ظرفی با اب و نمک و در افتاب تابستان چهل روز می کدارند
تا برسد بعد ازان صاف کنند آب او را مری کویند و ثفل او را نبا کویند صحناه
صنعیست که از ماهیهای خورد در ظرف اب و نمک می اندازند و در افتاب
تابستان چهل روز میکدارند با داروهای خوشبو تا ماهیها بکدازد
و غلیظ می شود و میرسد و این را بفارسی ماهی یابه کویند خل الزیت
صنعیست که می سازند از روغن زیت و آسا غوره و روغن بادام
و نان فنتت و شکر و غیر آن توابل داروهای کرمی که در طعام می اندازند
مثل زیره و نعناع افادیه داروهاست خوشبو معطر کننده طعام مسل

فربیون وغیران                در تعریف اشربه است جلاب عسلی است
که در کلاب بحه باشند وکاه از شکر و آب می سازند سکنجبین شربتی است
که از سرکه و عسل می سازند وکاه از شکر میکنند و بجای سرکه تمر هندی
می کنند و آن را سنک چنین تمری کویند سکنجبین بزوری انچه در سرکه
بیخها و تخمها جوشانیده باشند سنک چنین سفرجلی آنست که بجای آن
به انداخته باشند قراطن مار العسل را کویند و او آنست که عسل اندک را
باب بسیار بجوشانند و یا میرون سربت بوت را کویند دیا قود اسربت
خشخاش را کویند اساطون شراب است مسکر که از آب انکور و عسل و داروها
کرم می سرند و آن را مندارند نیز کویند طلا شرابست مسکر که در ظرف مسمعی
مندارند شراب ریحانی شرابست صرف خوشبو خمر شرابی است که بحه باشند
افشرده انکور باب برابر و بجوشانیده تا آنکه آب ثلث بماند و آن را مثلث
کویند شراب اب انکور است که جوش خورده باشد بخودی خود و شیرینی از و
رفته باشد                در تعریف نامهای داروهای مرکبه معجون
چند داروی مرکبست که با عسل یا ربها بقوام آورده جمع کرده باشند تریاقی
بازهر را کویند و این کاه مفرد می باشد و کاه مرکب ایارج نام داروی
مرکبست از مسهلات با مصلحات انها و معنی ایارج مسهل که در قدیم
قرار داده اند همین ایارج است ثلثیا یعنی بازهر معجون کلانیست مرکب

ازداروها

از داروهای بسیار که نافع باشند جمیع سموم و امراض را فادزهر و این را
بزبان یونانی بخشش خدا میکویند اگر معجونیست مرکب از او ویه بسیار
نافعست جمیع سموم را مثرودیطوس نام طبیبی است یونانی که این معجون را
ترکیب کرده است و این معجون مرکبست از داروهای بسیار و منفعت او
بهتر است از منفعت ثلیثا کاشکیج کثیر المنافع او او معجونست نافع
جمیع امراض بارده را فروزنوش یعنی هاضم مبارک معجونست نافع
جمیع امراض بارده را فنجنوش معرب پنجنوش است یعنی هواضم سوط طیر ا
معجونیست که فایده میکند ضعف اعضا را که بهم رسیده باشد از برودت
معنی او خلاص کننده بود و اکثر نفع میکند جمیع امراض را دامهار آن
نام طبیب هندیست که این معجون را ساخته خاصت او نافعست اعضای
تناسل را ارسطون یعنی فاضل و خاصت این معجون نفعست اعضای
نفس را حمرنا یعنی باده مهرت خاصت این معجون دور کردن بادهاست
از سکم افلونیا این منسوبست بسوی افلن که طبیب رومیست خاصیت این
معجون تسکین اوجاعست دوای الکرکم کرکم زعفران را کویند خاصیت این
معجون نفع اعضاست اثاناسیا یعنی داروی کرک و بز برای انکه در و
داخل میشود جکر کرک و شاخ بز این معجون نافعست امراض کبد را اقفطار
یعنی داروی کفتار برای انکه این معجون را بسوی پای کفتار نسبت

می سازند و خاصیت او نفع امراض رحم است اطریفلات معاجین است
که از هر هلیله می سازند هلیله کابلی و زرد و سیاه و بلیله و آمله میبه
شیر است که از خمر و آب بهی می سازند نافعست ضعف معده را فلافلی
معجونست که بدن را گرم میکند بسبب سه چیز و فلفل سیاه و سفید و
دارفلفل جوارش یعنی هاضم طعام خند یقون سر است که از خمر با دارو
گرم می سازند معرب گل انگبین است معنی او گلی که با عسل پرورده باشد
طرخماطیقات یعنی شافهای چشم و خاصیت او نفعیست حرب چشم
و سبل را باسلیقون معنی او دارو های چشم که روشنی بخشد بعضی میگویند
این نام بحصست که این را ترتیب داده آب نخات مربابست که با عسل
یا بعضی آن ترتیب کنند قیروطی مومست با روغن کد خته ضماد دارو های
کوفته یا جز روان امحه که بزم نباشد و بر اعضا می مالند مرهم دارو هاست
ساینده و با موم روغن همراه کرده یا چیزی که مثل آن باشد و قروح
و جراحات را فایده کنند افشرجات افشره هاست که از درختهای آید
که میکوبند و بزور می افشرند و در آفتاب نگاه میدارند تا غلیظ شود رب
عصارتست که از نباتات و ثمرات که در انتها عسلیت و سرخی باشند
می کنند اشربه شربتهاست که با شکر و قند سازند شبیاره دارو هاست
مرکب مسهل حب ساخته همچو فلفل یا اندک خورد تر و یا کلان تر خورد

شود و در شب و جواب کرده شود دارو هاست مرکب از تخمهای بریان
کرده قابض که از و حبی با نهاد باشد و منفعتش اینست که منع میکند سحج را
غمره طلاهاست که زنان بر روی او را امیدارند شیافات دارو هاست
مرکب بشکل بلوطی بعضی کلان و بعضی خورد که بر میدارند و او را از راه
دبر و گاه دارو های چشم را اسم میگویند کمادات چیزهای که با آتش گرم
کنند و بر اعضا که دارند از جهت تسکین درد ها چنانچه پارچه و سبوس
و غیر آن قمحه دارو هاست کوفته در دهن انداخته یکدفعه خورند فتایل
دارو هاست که بر و بسته شود از سلین یعنی دروفرج به بینه یا صوف
و مادر تجاویف قروح گذاشته شود در تفسیر
نامهای ادویه بر وزن فعولات سوراب که ساینده بر جراحات
پاشند مسود اندرون بلکه ما لطولات آبهای شیر گرم که
در و سبزی پخته باشد که از بالا بر بدن میریزند و در آن می نشینند و
بر کاران خود را می گیرند سنونات دارو های خشک ساییده که
بر دندان مالند سکوبات دارو های سیالست که بر اعضای پخته
می شود از نزدیک سموبات دارو هاست که بو داده میشود تا برسد
بوی او به دماغ نشوقات ابهاست که بر اعضا پاشند می شود
عطوسات دارو هاست که در بینی دمیده میشود تا عطسه آورده

حمولات داروهاست که بر میدارند از راه دبر عروقات چیزهاست
عرق ارنده غرورات چیزهای روانست که با او غرغره می شود حدوبات
داروهاست جاذب که می کشد پیکان خار را دلوکات داروهاست
که با او بدن را دلک کرده می شود مضوغات داروهای علکست که
جاویده میشود وافسرده می شود مثل مصطکی وسقر حلوبات چیزهای که
دوشیده میشود وافشرده میشود مثل شیر وآب لحمها ومغزها وغیره
نفوخات اینهاست که درو داروهای خشک را تر میکنند ورنمائی
میگذارند سفوفات داروهای خشک سائیده که همان طور خشک
در دهن کننده باب وغیران بخورند لطوفات داروهاست
روان که با او بدن را بپالایند سعوطات چیزهای روانی که در بینی بچکانند
قطورات اینهای که بچکانند در تجاویف اعضا نفوخات داروهائی
که در دهن بیمار بریزند وقتی که او عاجز باشد از خوردن ان بردوات
داروهاست که در چشم کشند لدودات داروهاست که در یک
طرف دهن ریزند مضوضات داروهای که بیمار بآن مضمضه کند
مروخات داروهای که درو دهنیت داخل باشد یا روغنها که بمالند با او
بدن را لعوقات داروهائیست غلیظ چسبنده که لیسیده می شود
نگاه داشته می شود در دهن اندک اندک بخورات داروهائیست

که بخور کرده

که بخور کرده میشود بر آتش مثل عود وغیران غسولات اینهائیست که با او
بدن مریض را غسل داده می شود عقولات داروهاست که شکم را می بندد
مسوحات داروهای که خشک بر بدن مالیده می شود روحات داروهائیست
روان که در اجلیل ریخته می شود بالآلی که ان زراقه گویند حسوات غذاهای
که روان باشد وبقاشق خورده شود قیوات داروها وشربتهای قی
آرنده

در تعریف افعال کلیه ادویه مفرده دوای

لطیف انست که شان او آن باشد که در وقتی که حرارت غریزی در او
تصرف کند منقسم شود در بدن ما خرا بسیار خورد مثل زعفران ودوای
کثیف انست که از شان او این چنین نبوده باشد ودوای لزج انست که کشیده
شود فی الحال نگسلد ودوای هش انست که باندک افشرده کی ریزه ریزه
شود وخشک باشد یا نباشد جامد آن دوائیست که شان او انست
که حرکت یابد اجزای او بسوی انبساط در هر موضعی که فرض کرده شود
الا انکه او ثابت است بر شکل خود بالفعل مثل شمع سایل انست که
ثابت نشود بر شکل خود هرگاه که گذاشته شود بر عضو صلب بلکه حرکت
کند اجزای بالا بسوی پستی در جهاتی که ممکنست وسلوک اینها کافی
چیزی که در آب بجنبانند ولزوجت بهم رسانند تا جسم ماهی لزج که
متمیز باشد از و اجزای که مخالط ان رطوبتیست دوائی دهنی انست

که در جوهر او حری باشد از دهن ملطف آنست که بگرداند قوام ماده
که موجود است در بدن رقیق مثل و ما منشف دواست که غلظ را
به تجفیف خود مستغرق سازد و از جای خود برآورد و باهستگی جالی آن دوائیست
که رطوبات لزجه و جامده را از دهنهای مسامها که در سطح عضو است
دور کند خشن آنست که عضو را مختلف الاجزا سازد در بلندی و پستی
مفتح آنست که حرکت دهد ماده را که در مداخل تجویف منافذ است بسوی
خارج تا مجاری وا شود مرخی آنست که قوام اعضای را که مسام آنها
کثیف است نرم سازد منضج آنست که خلط را نضج دهد هاضم آنست
که خلط را هضم کند کاسر الریاح آنست که باد را در شکم رنک هوا
می سازد مقطع آنست که بلطافت نفوذ کند میان خلط لزج و جسد و
جدا کند آن خلط را از انجا مغلظ ضد محلل مکثف ضد ملطف جاذب
آنست که رطوبات را بجایی که موضع خود است بکشد لادغ یعنی
گزنده است که کیفیت نفاذه لطیفی داشته باشد که تفرق الاتصال
بهم رساند محمر آنست که عضو را بسیار گرم سازد تا خونها باطراف
کشیده شود و انجا سرخ شود و بعد و جراحت نرسد مقرح آنست که تحلیل
و رطوبات کند که در میان اجزای جلد است و ماده ردیه را باطراف
بکشد تا قرحه شود محرق آنست که تحلیل دهد لطائف اخلاط و اعضا را

ورمادیت

و رمادیت آنها باقی بماند اکال آنست که تقریح و تحلیل او از جوهر گوشت
کم کند مفتت آنست که اجزای خلط منجمد را ریزه ریزه کند مغفص
آنست که مزاج روح بعضوی که می آید رطوبت آن عضو را فاسد کند
کاوی آنست که بسوزد جلد را خشک کند سخت کند و خشک ریشه
بهم رساند قاشر آنست که جلا دهد اجزای جلد فاسد را جلادادن
مقوی آنست که معتدل کند قوام عضو را و مزاج او را تا ممتنع
شود از قبول فضول از جهت مزاج دارو یا خاصیتی که در وست رادع
آنست که در عضو تکثیف بهم رساند و مسام آن را تنگ کند و گرمی
که در و بهم رسیده دور کند مخدر آنست که چندان سرد می کند
عضو را که جوهر روح که حس و حرکت بان دمیر ساندان را سرد
غلیظ میکند غالی آنست که جلا دهد عضو را بقوت منفعله فاعله
موسخ داروی ترست که چون رطوبات و قروح امتحه شود آن را بسیار
کند و نگذارد که فراهم ارد مزلق آنست که سطح جسمی که ملاقی او است
تر کند و هر چه در انجا محتبس باشد آن را بلغزاند و براند و مملس دوای
از جست که بر عضو درشتی بهن شود او را هموار سازد و درشتیش را
بپوشاند قابض آنست که اجزای عضو را بهم آرد و مجاری را بند کند عاصر
آنست که قبض و جمع او اجزا را باعث آن شود که رطوبات رقیقه که در

فرجهای اوست افسرده شود و برآید مسدو النست که در منافذ بند شود
و سده بهم رساند مغری داروی خشکی که ور و اندک رطوبت لزجی باشد
که بر دهنهای جراحت بحسد بس بند کند انچه از انجا روانست مدمل است
خشک کند و کثیف کند رطوبتی راکه جمع می شود از هر دو کناره جراحت
که نزدیک بهم اند انکه متصل شود یکی بدیگری منبت اللحم النست که خونی
که از جراحت می اید بعدیل مزاج ان خون کند و بخشکی نکود بندد ان را
وگوشت سازد خاتم یعنی مهر کننده و داروی خشکیست که سطح
جراحت را خشک کند که خشک رشته به بندد و رود از افات نگاه دارد
تا پوست طبیعی بروید قاتل النست که مزاج را بسوی فساد مفرط بکشاند و
تا میرد و سم انست که بخاصیت بکشد

در تعریف

الفاظی که تشبیه داده شده است و منسوبست و مرکبست از دو کلمه
یا زیاده اکلیل الملک کاهیست کاهی رنگ هلالی شکل کاواک اندک
سختی دارد بعضی از وسفید می باشد و بعضی زرد اظفار الطیب
قطعهای می باشند شبیه بناخن خوشبو جوهر او مثل صدف
و رنگ او سفیدی مایل از دریای قلزم می اورند اصابع صفر
بناتیست شکل او همچو کف ابلق میان زردی و سفیدی بقدر شبری
تا هم در وهست ام غیلان درختست معروف که در صحراها بسیار
می باشد آزاد درخت درختست کلان شکوفه ارغوانی دارد میوه اش
ترش و درازی بسیار دارد اذن الفار گوش موش گویند گیاهیست
که پهن می شود بروی زمین شاخهاش باریک در بستان می روید
خوشبوی که تند باشد دارد و شکوفه لاجوردی برگهای او خورد صنوبری
شکل می باشد ابو جلسا گیاهست درشت و سیاه برگ دراز و بیخ او رنگ
یک الحشف می باشد سرخ رنگ شیر دارد اصابع هرمس وان فقاح سورنجانست
ارمد بریر این دوا هست فارسی مشابه بلبیار ترکیده ارسستان می اورند
بوی مادران برانجاسف است طلح سیاز سارنست که میخورند کلهاش بنفش
رنگ برگهای بشکل کندنا می باشد و او را بلیوس نیز گویند بقلة الیمانیه
گیاهست که طعم او باتمست و برگهای او مشابه برگ لبلابست که
عاشق پیچان نیز گویند بستان افروز گیاهیست که مشابهت برگهای
او برگهای ترنج و شکوفه او سرخ باشد که او را اسپطار یعنی سر گویند
بیخ الخنث گیاهیست برگ او در رنگ برگ زیتون شکوفه و میوه او
سبز می باشد بقلة الیهودیه نباتیست مثل اسفاناخ اما برگهایش
سرخ می باشد و بفارسی ان را سرخ مرد گویند و بقلة الحمقا گیاهست که
بروی زمین و پهن می شود و برگهاش خورد گرد ماسه الطعم می باشد
و تخمهاش خورد و سیاه می باشد و مغز انها سفید است جفت افرید

نباتیست صنوبری شکل که در سر او همچو دو خار است و گاه می ترکد و وا
می شود خار السحک گیاهست که بگل نیلوفر شبیه است در آب فرو رفته تمام
وانکی بالا ظاهر می شود و وسرکیاهیست که برگ او مثل برگ گندم
می باشد و میوه دارد برده دار و بالای او تیزی باشد همچو تیزی
خوشه جو دیودار صنوبر کلان را گویند دم الاخوین عصاره سرخ رنگیست
هزار جشان درخت است که میوه او شبیه بخیار است قنه را فاشرا
نیز گویند هشت دهان عود هندیست رجل الکلاب تره ایست آبی
همچو برگهای بید و شاخهای سرخ دارد و سگ از خوردن او می میرد
لحیة التیس گیاهست برگهاش خورد و شاخهاش میگون لعبت بربری
بیخ درختیست شبیه بسورنجان لسان العصافیر درختیست کلان تخمی
دارد همچو تخم خربزه اما سرخ تر از تخم خربزه است لسان الثور
گیاهست درشت برگ سبز که شاخها و اطراف او نیز درشتی دارد
و ساق او هموار است و بر برگهای او نقطهای سیاه است لسان الحمل
سبزیست دراز برگ بر کنار آبهای روان میروید تخمهای سرخ دارد
حب الملوک دانهاست خورد و مثل ماش و آن را ماهودانه نیز گویند
ماهی زهره پوستهای درختیست خورده تیره رنگ مایل بزردی
و از جمله سیوعات است سراج القطرب گیاهیست برنگ زروق

سکر العشر شمیست که می افتد بر درخت عشر همچو پارچهای نمک و
در او تلخی و شیرینی و ملحی هست عصی الراعی گیاهست دراز بر روی
زمین گسترده کم برگ و بر گیاهش خورد و انابت بسیار دارد و دقها بسی
ان را هزار پیوند گویند حی العالم گیاهیست که در صحرا بسیار می باشد
او را میوه نیست مثل عنقود دراز و ورقهای او مثل بکردی و غلظت
دارد و عروق الصباغین زرد چوبه را گویند فلفل زهره درختیست حرا
میوه دارد همچو فلفل عود الصلیب چوبیست همچو الخشت اندبر و بسن
سفید و آن را فادانیا نیز گویند قاتل الذئب گیاهست که از
خوردن او گرگ می میرد ورث العس گیاهست که در آب میروید
و بر روی آب می آید خوشبو می باشد کرفس الماء نیز می گویند قثاء الحمار
گیاهست که آن را ثمرة الما سر گویند میوه او دراز می باشد و در رنگ
خیار تلخ عصاره او را اگر قبه در سایه خشک میکنند ریحان سلیمان
از ریاحین است که باصفهان میروید رعی الحمام گیاهیست تخم او مشابه
تخم مرو است اندکی از او تیره تر و مغز آن تخم همچو مغز عدس است
رجل الغراب و گیاهست پهن بر روی زمین رجل الجراد گیاهیست
خورد برگ درخت بمنزله پایهای ملخ شقایق النعمان لاله است
شعر الغول نباتیست که بیخ می کنند او را و رنگ او میان سیاهی

سوسر خیت ورکهای او باریک می باشد و بالای او بهن و پیچیده می
باشد حضت الثعلب کیاهیست که او را میوه باشد مایل بکردی مثل خوز
خورده خصی الکلب ان نیز کیاهست که میوه اش جفت جفت می
باشد خانق الذیب کیاهست که از خوردن او کرک و خوک صحرای می میرد
خانق النمر الننت که از خوردن او پلنک و یوز می میرد شعر الخنازیر را
پرسیاوشان نیز کویند ان کیاهیست که میروید بر سنکها که همیشه
اب با نها میرسیده باشد شعر الجن بفارسی کیسوی پریان خوانند
کوکب الارض را الطلق نیز کویند جوهریست صفائحی طبقه طبقه می باشد
حلاد از تنک در تعریف داروهای که از زبان
یونانی بعربی ترجمه کرده اند اسطوخودوس را سپرغم رومی نیز کویند
او کیاهیست که ریشه تیر سرخ باریک دارد و تنه او تیره رنک
می باشد و برکهای دراز و درو تلخی و تیزی هست اقاقیا عصاره
قرظ است و ان میوه درخت ام غیلان است اصطرک صمغه
سائله است و او عصاره است که روانست از درختی که در مصر می
باشد انبرباریس زرشک است ایرساسوسن اسمانکونیست
اسقنقور ریک ماهیست که از نیل مصر می آورند اطراطیقوس کیاهست
که بر جای خارک می اویزند و آن رافع ان مرض و ورم است

لحاسف

برنجاسف را قیصوم نیز کویند و ان کیاهست که بیشتر در و تابستان
میروید شکوفهای کرد زرد تیز بو دارد بلبوس سیاریست خوردن ان
متعارفست خوز و که برک او برک کندنا شبیه است کل و شکوفه ان
بنفش می باشد طانیقی بستان افروزست بابلس خشخاش صحرای
شیره دارد و بهر لمحان مشلم است همچو باریک تر از ان کاه نان می
پزند هوفسطیر اس لحیة التیس راست هوفنوس حس الحمار است
کمادریوس درخت بلوط یونانیست و قلمها و او در حیست خورده
و برک او شبیه ببرک بلوط است و بیخ او مایل با زعورالی کما فیطوس
خوشف یونانیست و قلمهای و شکوفه او سرخ مایل بسیاهی و در مزه
ان قبضی و تیزی هست و برکهای ان پهن است بر روی زمین
و شکوفه زرد دارد و منشکطرا امشیع انزار عی الطبی میکویند یعنی خوراک
اهوا او کیاهیست مثل شاه سپرغم اندکی سرخی در قلمها باریک
دارد مار قشیثا او را سنک روشنایی کویند ان سنکریزه ایست
خورد براق و چرب می نماید نطرون بوره ارمنیست سطافیلیون را
خمسة الاوراق نیز کویند کیاهیست شیره دار که بر سر هر قلمی پنج
پنج برک می باشد اسقوردیون سیر صحرا است سیسالیوس انجدان
رومیست سقولوقندریون بیخ کبر رومیست سنیسالیون کیاهیست

در تعریف داروها هست که هر کدام از ایشان را
نامست که بدان ساخته می شود فمسن گیاهست که به برگ سعتر مشابهت
دارد و در وی تلخی و تیزی هست اسارون گیاهست که گل بسیار دارد و بیخ او
گره دار و کج است مشابهت به سعد و خوشبو می باشد زبان را میگیرد و شکوفه اش
میان برگ می باشد که بر دیگ بیخ است شبیه است بشکوفه بیخ درخت
فیروزه رنگ از زروت صمغ درخت خار دار است اشنه بوستها ست
باریک لطیف که بر درخت بلوط می پیچد مانند جوهر سرب که گسسته باشند
افیمون تخمهاست و شکوفها و شاخهای او خوردست و طعم و رایحه او
حاد است و تخمهای خورد دارد و او مالی روغنی است که از ساق درخت
می گیرند و هر مرتبه دوشیده می شود غلیظ است همچو عسل ازمال گیاهی است
یمانی که در وخوشبوی می باشد مثل قرفه همان درختی است کلان
و او راحی است کلان تر از نخود سفید رنگ و او را مغزیست چوب بلسان
درختست که در مصر می باشد و در موضعی که او را عین الشمس می گویند
و جای دیگر نمی باشد و برگ و بوی آن شبیه برگ و بوی سداب است اما
سفیدتر از آنست و رتبه او را باهن میبرند بعد از طلوع شعری و جمع
آنچه از او ترشح میکند روغن او را آهنین می کنند و هرگاه روغن او را
بر شیر بچکانند فی الحال می بندد بهمن بیخهاست خشک گره دار پیچیده و

و سرخ می باشد و سفید بلادر میوه ست که پشت آن متخلل است و در تخلل
آن عسلیست جسنده و بوی تند دارد بورق حجرست در رنگ بنمک که
سدامیشود بر درخت غرب و بعضی از زوار منست که پیدا می شود بر زمین
برسیاوشان سبزه است باریک شاخ مثل گشنیز اما شاخهای او
سیاه تر است بی ساق و بی شکوفه بسفایج خوبیست تیره رنگ میان
میان سیاهی و سرخی باریک شعبه دار همچو کرمی که بسیار پای داشته
باشد و طعم او خالی از عفص و تلخی نیست جاوشیر صمغ درختی است
از زمین دور نمیشود و ورق او بورق انجره شبیه است درشت است
و گرد می باشد و ساق او همچو خیار می باشد و خارهاش تیز مثل او و شکوفه اش
زرد و خوشبو می باشد و صمغ او را از درخت زخم زده می گیرند حطیانا
درختی است خورد ساق او مقدار انگشت باشد و طول او دو وجب گیاهی
او دور از هم مشابه ببرگهای لسان الحمل سرخ رنگ و میوه او از
میان گلشن برمی آید و میروید در کوههای بلند دار شیشعان
درختی است کنده خار بسیار دارد و شکوفه اش تیز بوی و چوبش تخت
پوست او تیز مزه بر بو و اینها هست مشابه فاغل مایل بزردی و خوشبو
از بلاد صقالبه وج بیخ گیاهیست که برگهای سفید دارد و بویش گربه
بانگ خوش بوی المحته زرنب شاخهای باریک گرد شکل آن علفیست

جوال دوز رماده دارد و از غلظت قلم کمتر سیاه مایل برزردی خوشبو.
زراوند گیاهیست که مشابهت برگ او ببرگ عاشق پیچان خوشبو
باتیزی مایل بگردی و شعبهای بسیار از یک بیخ میدارد و
شکوفه او بشکل فلس می باشد بدبو داین همه قسمت مدحرج حماما
درختی است از چوب مشبک و اوراکلیست خورد و برگهای همچو
طلا و رنگ چوب همچو یاقوتست خوشبوست که میروید از جاهای
نمناک حاشا گیاهست که شکوفه سفید مایل بسرخی دارد و شاخهای
باریک دارد و مشابه بشاح اذخر و شکوفه او کرد می باشد و برگهای او
خورد و باریک می باشد و برطرفهای برگ سرهای باریک بیخش رنگ
که میروید بر سنگ حب الغار حبی است همچو پسته پوست او تنک مایل
بسیاهی هرگاه مالیده شود بر می اید و مغز سخت زرد و اندک خوشبوئی
هم دارد حب المنشم حبی است مقدار فلفل و برنگ آن و سهل میکنند و
بسیار سفید و خوشبوی می باشد حب السمنه درختی است مقدار یک
گز سفید برگ دانه او همچو فلفل سفیدست و اندک نرمی دارد حب الفلقل
سفید اما تمام گرد نیست که جدا می شود از و مغز حب جو جنس طعمی
طرانف بارجه جومست در غلظ مک انگشت تیره رنگ طعمش قابضی
طالیفر پوستهاست هندی در انها قبضی و تیزی و عطر تمی هست

یبروح سیح لفاح برست تیره رنگ سکنتده که صورت او مثل صورت
ادمیست سوء اسم برگهاست که شیره دار تر باشد و انواع او بسیار است
کافور درختیست کلانیست سایه دار که مارها با و می پیچد و الفت دارد و چوب
او سفید می باشد و سبک درون او پر از کافور می تراشند و از و کافور
میگیرند کهربا صمغیست همچو سندروس شکننده می باشد بعضی زرد
و بعضی سفید و کاه را بخود می کشد کسلاجو بهامست مشابه رونانش که بالای
او سیاهی می باشد کشوث حشیست که بر درخت می پیچد مشابهت است
بلیف برگ ندارد و شکوفهای خورد است و سفید و طعم او تلخ است کرسنه
حبی است خوردتر از حب ملک و کلان تر از عدس بلندی ندارد و دو رنگ
او میان زردی و تیرگیست و گاو و خران را بسیار میخورد و کشنیز خیریست
از جنس گیاه که او را کلاه مار میگویند و اجراس مدور مجتمع می باشند
محدب است در نهایت تحدیر و در رنگ میروید لادن رطوبتست که در وی خسید
بموهای چرنده در ویهی که بخورد گیاهی را که قلسوس میگویند و گاو دیده
می شود و در وتری لک صمغ درختیست و سببیه است بمرد خوشبوست
موم صافی سفید دیوار خانهای زنبور عسل است که بیضه میکنند در انها
وقتی ان عسل است و موم سیاه چرک خانهای انهاست مامیران
چوبیست که گرههای خورد باریک دارد و مایل بسیاهی و که شدن اند کن

بارسنگ شکوفهای که مشابهت به سماسه مایل بزردی و رخنی نیز
دارد سورنجان بیخ گیاهست که گلش سفید و زرد می باشد اول
شکوفه که در کوه می شود است و برگهای او متصل بر بیخ عشر در حقیقت
اعرابی که در یمن شود و برگها دارد و شیره دار اگر در سایه او کسی بیاید
نشیند می کشد هو گیاهست که برگ او ببرگ کرفس شبیه است و ساقی
دارد و شب سک کرنج او ارغوانیست و گره بسیار دارد و گلی همچو نرگس
منشعب می شود بیخ او شعبهای باریک مشابه مو و در بیخ او خوشبو هم
هست قنطوریون بعضی ازو کلانست و بعضی خورد کلان شاخهای
سفید و زرد دارد و در میان آن سبزیست و گیاه آن کلان می باشد
و خورد مایه است بسبزی بوده و سدات قیمولیا صفایحیست در رنگ
رخام سفید براق خوشبو در طعم او مزه کافوری هست و زود ریزه ریزه
می شود شیطرج قطعها چوبهای خوردیست که او را کوشنا است
همچو قرنفل در دیوارهای کهنه میروید و در جاهای برف ابی نرسد شوکران
گیاهست که او را ساقی می باشد مثل بازیانه و برگی دارد همچو برگ
بادرنگ و شکوفه سفیدی و تخمی همچو انیسون دارد و چوب سفید است
و سیاه قطعها هست بهمن که برگ او مشابه است ببرگ زریت مایل
بسیاهی و ساق و کوتاهی مایل بغوره رنگ و شکل همچو عنقود و میوه



دارد و سفید پوستهای سفید شکننده که غلظت نداشته باشد و گیاه
او مثل لسان الحمل او سرخ رنگ میروید در کوهها

در کیفیت گرفتن داروها و نگاه داشتن آن در کتاب دو قسم است

قسم اول اینکه دارو یا معدنیست یا نباتی یا حیوانی اما معدنی بهتر آنست
که از معادن معروفه مشهوره باشد مثل زاج کرمانی و قلقطار که باید
از مخالطت جز غریب پاک واجب است آنکه الحجری که چیده شده باشد
جوهر صرف باشد در باب در لون قطعی که خاص اوست شکسته نشده باشد
اما نباتی معتمد صنعت است اوراق و بزور و اصول و قضبان و زهره
ثمار و صموغ اما اوراق واجبست اینکه چیده شود بعد از آنکه تمام شود حجم
انها و کامل شود جرم انها پیش از آنکه متغیر شود رنگ انها و شروع در
افتادن و ریختن کنند اما بذرها باید که گرفته شود بعد از آنکه محکم شود حجم
انها و خامی انها برطرف شود اما اصولها باید وقتی بگیرند و برگهای آن
شروع در ریختن کنند اما شکوفهای وقتی گرفته شود که تمام شکفته
باشد و شروع در افتادن نکرده باشند اما قضبان وقتی گرفته شود
تمام رسیده باشد و شروع در رنگی و حجمی نکرده اما میوها وقتی چیده
شود که خوب رسیده باشد و نضج تمام یافته پیش از آنکه و حک شود
و پیش از آنکه مستعد افتادن شود اما صموغ وقتی گرفته شود و هنوز

سکنند کی بهم نرساینده باشد اما حشاش وقتی کرفته شود که تخمهای آنها
خوب برسد و باید دانست که تخمها هر چند کم کشیده شده باشد
بهترست و تخمها هر چند بر وآمده باشد نیکو بود و میوه هر چند سیراب تر
و جمع آمده بر بهترست و آنچه در هوای صافی چیده شود بهترست که
در هوای تیره و ممسک اما حال بری در حجم خورد ترمی باشد نسبت بستانی
اما در خاصیت تر می باشد و کوهی هر در رو قوی تر می باشد و آنچه از
جاهای بلند از کوهها کرفته باشد قوی ترست از غیر آن آنچه در وقت
کرفته باشند به از آنست که بی وقت کرفته باشند و هر کدام که رنکش سیرتر
و طعم او ظاهرتر بودی او صاف تر در باب خود قوی تر و نیز باید دانست
که بیشترها قوت انشان بعد از دو سال ضعیف می شود خصوصا کلها اما
تخمها مدت قوت بقای آنها بیشترست و همچنین صمغها و خصوصا
فرفیون که ضعف می شود بعد از دو سال اما بکار برده میشود اما
آنچه حیوانیست می باید از حیوانات تام الخلقه در زمان ربیع کرفته
شود هر چند آن حیوان تندرست باشد بعد از ذبح بهست

در نکاهداشتن داروها نکاه دارنده داروها واجبست
که رعایت پنج چیز کند در نکاهداشت داروها اول آنکه اجزای داروها را
در حین کوفتن جمع بکند دوم در بهم کردن داروها مانکاه دارنده آنها سیوم

ظروف چهارم

ظروف چهارم آنکه پنجم وضع ترتیب بواسطه آنکه بعضی داروها را وقت
ضعیف می باشد بمرور زمان و کذشتن ایام باطل میشود چنانچه شکوفها
و برکها و بعضی از تخمها پس واجبست اینکه کرفته شود در حالت طراوت
و رطوبت و قرص کرده در سایه خشک کرده شود تا قوت آنها دیر بماند
اما مخلوط سازد بچیزهایی که نکاه دارد از جهت آنست که بعضی داروها
زود بتحلیل میرود و بعضی می کذارد و بعضی پوده می شود کرم می خورد
و ضایع می شود پس می باید که چیزی ضم کرده شود که نکاه دارد از
تحلیل و تاکل بخاصیتی که در وست مثل کافور با جو و فرفیون با حب
یا ترس و فلفل سفید را با باقلا و زعفران را با زرده تخم اما نکاهداشتن
داروها ظروف باید دانست که از جنبش داروها بعضی چنانست
که باید نکاهداشت در شیشه که دهنش تنک باشد و سرش بموم
محکم بسته باشد مثل مشک و عنبر و غیر آن و بعضی آنست که نکاه باید
داشت در کوزه که سر او محکم بسته باشد مثل تخمها و برکها و بعضی از آن
قبیل است که نکاه داشته می شود در جراب مثل بهمن سفید و سرخ
و خربق سفید و سیاه و بعضی از آن قبیل است که در کیسه کرباسی
نکاه دارند کافیست مثل تخم خیارین در سپاس اما جاهای نکاهداشتن
ادویه و جای آن واجبست که آنجا معتدل باشد در کرمی و سردی

ونمناک نباشند وسر آن فانه وانباشند واز دود و بادهای تند خالی باشد
امار وشش ورتیب نگاهداشتن داروها در حو این داروهای که انهار اقوی
تند بوی باشد مثل جند بیدستر واکمره و مشک و عنبر ان باید که داروهای
دیگر نزدیک ان گذاشته نشود خصوصا داروها راکه مستعد بو گرفتن باشد
بنفشه و گل سرخ و نیلوفر و غیر ان در کیفیت
استعمال ادویه ان ریزه کردن اجزای وانست و سدن رسانیدن از
داخل و خارج و ریزه کردن اجزای ان پنج طریق است یکی سحق و آن
سائیدنست دوم طبخ وان پختن است سیوم احراق وان سوختن است
چهارم تحلیل وان گداختن است پنجم انقاع وان خسانیدن است اما
سحق مختلف می شود احوال او باختلاف ادویه و بعضی از داروها باشد
که درشت کوفتن که کافی باشد مثل داروهای که نخته می شود و بعضی
ازان قبیل است که چنان باید کوفت که بقدر درستی دانسته باشد
و به روبزی که میانه باشد در فراخی و تنگی سرند مثل اجزای مکوفی
و دوای الترید و غیر ان بواسطه انکه اگر اجزای ان را بغایت نرم
بکوبند فعلش برطرف می شود و بعضی ازان قبیل است که باب سایند
مثل جواهر و بعضی ازان قبیل است که بسیار مبالغه در سائیدن
ان باید کرد مثل کهربا و سنگ ریزه و بعضی ازان قبیل است که برونـ

بسایند

بسایند تا انکه خوب سائیده و نرم شود مثل لسوت و بروز و بهمنه و غیر آن
امار وسن طبخ چنانست که بعضی داروها ازان قبیل است که باید کوفت و پخت
پختن بسیاری مثل تخمهای خشخاش و بعضی ازان قبیل است که احتیاج نیست
در پختن او بجوشانیدن بسیار مثل بنفشه و بعضی ازان قبیل است که در کیسه
کرده باید پخت مثل افتیمون و بعضی ازان قبیل است که پخته می شود بهمان طریقی
که هست مثل گلها و بعضی ازان قبیل است که پخته میشود با اندک پختنی بر آتش مانند
مثل شربت انار و بعضی ازان قبیل است که پخته می شود در دیگ سرگشاده
همچو عصارات و لعوب و بعضی ازان قبیل است که میپزند قمقمهای سربسته
مثل سبزیهای خوشبو و بعضی ازان قبیل است که باید پخت در دیگ
مضاعف مثل دیگ برد یک و اناء مضاعف چنانست که ظرفی را که در او
داروست در میان پاتیله که پر آب باشد می کنند و از پایان آن آتش میکنند
تا گرمی آب دارو پخته شود و بعضی ازان قبیل است که در قرع می زنند تا
بخار آن بالا رفته از راه لوله انبیق بچکد اما قانون و احراق یعنی سوختن
بعضی ازین قبیل است که باید اندک سائیده و سوخت مثل ابریشم و بعضی
ازان قبیل است که بهمان طریق که هست بر اخگر باید نهاد مثل اطنان و بعضی
ازان قبیل است که باید اندوده بکنری از جی بابعی که نگاهدارد او را مثل چوب
و بعضی ازان قبیل است که باید سوخت در کوزهای گل گرفته در تنور گداخته

تا بسوزد مثل عقربها و بعضی از بن فصل است که بر تابه سفالی باید سوخت
مثل سرطان اما قانون تحلیل که چون گاه در آب می باشد و گاه در غیر آن
بعضی داروها باشد که بعد از آب سرد بگذارد مثل سقمونیا و بعضی آنست
که بعد از آب گرم بگذارد مثل اوشق و بعضی باشد که بعد از روغن بگذارد
مثل عنبر و مومیایی و بعضی باشد که در عصارات بگذارد مثل صموغ
اما قانون انقاع یعنی خیسانیدن آنست که بگذارد داروها را در آبها
و مایعات و بگذراند زمانی تا قوت داروها بگیرد و آن که آشامیدن گاه
در مدت دراز می شود تا ده روز مثل نقوع هلیله و گاه در زمان اندک
می شود دیگر و بلکه کمتر مثل نقوع فواکه
در کیفیت متصل ساختن داروها به بدن باید دانست که بعضی داروها
باید از اندرون استعمال کرد تا عمل کند طبیعت در وی تصرف کند او
برساند او را بسوی اعضایی که احتیاج دارند و گاه احتیاج نیست
از درون استعمال کردن از بیرون کافیست و آنکه از درون استعمال
کنند از راه دهن است اکل است یا خاییدن و گاه فرو بردنست بی خاییدن
و گاه بطریق شربت فرو بردن و گاه بطریق بنادق می باشد
و گاه از جنس حبوب مسهله گاه فرو برده می شود یا مشروب و گاه
غلاف کرده می شود از عسل قوام دار یا شکر فرو برده می شود و گاه

دهن را پر کرده

دهن را پر کرده می شود بمالیدن و جب در وی انداخته فرو برده می و شرب ادویه
و گاه بجرعه بست اندک اندک وقتی که غرض تقویت و قبض باشد مجرب
سفرجل و می به و گاه بجرعه خورده می شود وقتی که معده مستعد از خوردن
آن باشد و گاه گرم خورده میشود وقتی که غرض تسخین باشد و گاه
سرد خورده میشود وقتی که غرض تسکین باشد و گاه شیر گرم خورده
میشود وقتی که غرض تعدیل باشد و آنچه دوا بر بدن رسانده میشود
از همه راهها آنچه بسوی اندرون رسانیده می شود از سایر تجاویف
سوای دهن از راههای بسیار است که مذکورست در قسمی که ذکر کرده
می شود احوال ادویه و افعال آنها از جنس حقنها و زراقها و فتایل
و طلاها و غیر آن از آنچه شمرده ایم و گفته ایم ماهیات آن را و باید دانست
که قطورها و حقنها شیر گرم باشد      از فن ثانی در کیفیت
استعمال ادویه است از کوفتن و بیختن و سوختن و ساییدن و غیر آن
در کیفیت کوفتن اشیا کیفیت گرفتن افاعی
یعنی شکار کردن آن می باید که چنین باشد که سرهای ایشان بلند
باشد و بن و باریک و مادهای ایشان مکنون باشد و دو نیش
داشته باشد یا زیاده و تیز رفتار باشد سر بالا کرده بعد از آن
که او را بگیرند از جانب سر و دم چهار انگشت بریده و دور کنند اگر

خون ار و سمار برود تا در زمان بکشند و بعد از دیر مدتی بمیرد معلوم
می شود که افعی خوب بوده والا زبون بعد از ان احشای او را پاک کنند
و زهره او را دور کنند و به آب و نمک چند بار بشویند و به آب
و نمک و شبت بپزند و مهرا کنند و بعد از ان گوشت را از استخوان
دور کنند استعمال کنند صفت گرفتن کفتار انست که در اول بهار بگیرند
ماده کفتاری لنگ باید و دستهای او را با هم ببندند و در دیگ
مسی اندازند و ترس سفید و شبت از هر واحدی یک کف بیندازند
و اب شیرین انقدر که بس باشد بندازند تا این وقت می باید
که کفتار زنده باشد بعد از ان دهن دیگ را بپوشند و بپزند باتش
آهسته تا مهرا شود بعد از ان از اتش فرود ارند و صاف کنند شوربا را
دست برنند پوست ان را و استخوانها و مو و گوشت او را و جمیع ثفال
او را صاف کنند شوربا را در دیگ پاکیزه بیندازند و بر و روغن بلسان
و ناردین از هر کدام یک اسکرجه بیندازند و باتش آهسته بپزند
تا سیوم حصه او بماند بعد از ان عسل بیندازند برابر شود با و بپزند
تا بقوام اید و بکار برند صفت گرفتن روغن روباه است که روباه
نر باید گرفت و دست و پاهای او را باید در دیگ بست بعد از ان
روغن زیت را باید در دیگ بجوش داد بعد از ان روباه را زنده
در و باید انداخت و باتش آهسته بخت تا در و رطوبت نماند بعد ازان

صاف باید

صاف باید کرد و در ظرف نقره نگاه باید داشت و در بوس استعمال باید
کرد سلاخت وقتی که بول کنند بزهای صحرای بر سنگی تا مدت درازی
و بر و چیزی غلیظ یابند همه را بکارد جمع کنند و باریکی چار خشک را
و در آب سر ند بعد از ان آب را صاف کرده با مثل اب مذکور شیر بن
گاو در اندازند و بر بالای ان سلاخت را بریزند در ظرف آهنی
بقدری که در آب فرو رود و در افتاب گرم یک ساعت نگاه دارند بعد از ان
بدست بسیار بمالند و صاف کنند اب را در ظرف اهنی که در افتاب
سه روز بگذارند بعد از ان ثفل غلیظ او را اگر بند باز بر و اب صافی بریزند
و بعد از ان اب خشک و بول را بریزند و همان دستور که اول کرده بود
بکنند بعد از ان در افتاب بیست و یکروز بگذارند تا غلیظ و سیاه شود مثل
طریق گرفتن اطراغولید بطوس وان مرغیست مثل صعوه خورد بر بن گنجشکها
و کلان تر از گنجشک ملکی و رنگ بدن او میان خاکستری و زرد و بر ان
و بر دو بازوی او پرهاست برنگ طلا بر دم او نقطهای سفید است
در زمستان ظاهر می شود بر بالای دیوارها و اندک می پرد و می افتد و همیشه
فریاد میکند و دم خود می جنباند می گیرند و ذبح می کنند و بر اتش می کنند
و خام میخورند بهمان روش که هست از جهت سنگ گرده روش گرفتن
خونهای بز نرالنست که بز نر چهار ساله بگیرند وقتی که انگور شروع در رنگ

مسکنند فرنج کنند و خون او را در دیک کنند با ظرف اهنی که در واب تیر بن
بکرجوشانده باشند که با شوری ازو رفته باشد اول خون واحر خونرا
بکدارند که برود و خونهای میانه را در همین دیک بکیرند و بکدارند تا بنندد
بعد از ان خورد خورد ببرند از و قرص بسازند و بر بالای پارچه پاکی
بکدارند و سوسنیدان را به پارچه ابریسمین بپوشی که غبار باو نرسد و
بکدارند تا خوب خشک شود و در موضعی که مطلق نمی بداشته باشند و آن را
باکشت می لیسند با شراب سرین برای سنک کرده باید در عرق کرفس کوهی
وقت سکون درد کرده پس می بیند امر عجیبی در شکستن آن سنک کرده کرده
کیفیت سرکه عنصل انست که اسقیل سعید بکیرند و قطعه قطعه مدور ببرند
بکارد چوبین بعد از ان ریسمانی مسکدرانند که قطعها بیکدیگر متصل نشود
و اندک دور از هم باشند و در سایه خشک می کنند تا چهل روز یکمن ازو
می کیرند و هژده رطل سرکه خوب در و مسر برند و در افتاب شصت روز
می کدارند و سر ان ظرف بپوشند بعد از ان اسقیل ازو بر می آرند و
دمی افشرند و صاف مسکنند سار چه و نکاه میدارند و بکار می برند روش
کرفتن طلیخنها میکرند عود و صندل و کافور و مشک و هرچه مناسب باشد
بپندارند از داروها خوشبو بسایند نرم بعد از ان عنبر را در روغن
سعشه بالش کرم کرده بکدارند و لادن در و بندارند کرما کرم تا بسیار نرم

شود و بعد از ان داروها بپندارند و معجون کنند بعد از ان بوقت حاجت پاره
ازان بکلاب در ظرفی انداخته بر اخکر نهند روش کرفتن انکاره نست
که بکیرند سبوس ده من تر کنند در اب شیرین با نمک خوب بجسد
و بکذارند بعد از ان ارد جو خوب ده من بکیرند و خمیر کرده بکدارند
تا ترش شود و سه روز نان ببرند و در ان اب اندازند و در افتاب
نهند تا چهل روز باز در و نان بندارند و اس را تاره کنند و هر کاه
کم کنند و بعد از ان انداختن بیست روز بکدارند و باز اب پاره کنند بعد از ان
اب او را صاف کرده در کاسهای کلان بکیرند و در او از زبانه تیر باشناخ
و سیاه دانه و نانخواه و زیره میدارند و در افتاب بکدارند تا برسد و کاه
در انکاره ماهی می اندازند بجای سبوس
در کرفتن روغنهای روغن دو طریق میکرند یکی حقیقی و انست که از جرم
جوش میکنند مثل روغن کنجد و بادام و غیره و دوم اضافیست و او
چیزیست که با روغن بجه باشند یا روغن موت او را بکیرد مثل بنفشه طریق
کرفتن روغن سدالحر را کوفته با آب بسیار بجوشانند تا هر چه روغن در و هست
در اب بر آید بعد از ان از روی اب بر داشته نکاه دارند و بکار برند آنچه
روغن بیضها زردی و تخم مرغ جوشیده را برآورده با اب و روغن
بر تابه بالای اخکر بکدارند و بر بالای او چیز کران همواری بکدارند تا

روغنها ان بچکد با اندرون طشت باکره را بار زردهای تخم مرغ
سالانند و در افتاب بگذارند تا از روغن جدا شود طریق سیوم
زردهای تخم مرغ خام را در قرع انداخته و انبیق بالای ان گذاشته
اتش کنند تا روغن ازو جدا شود گرفتن روغن گندم گندم را درشت
کوفته در قرع کرده انبیق گذاشته اهسته اتش بکنند تا روغنها بچکد
وگاه طریق عمل بلادر میکنند که روش ان گفته خواهد شد و روغن
نخود و برنج را بروش روغن گندم میگیرند
در اسجاب که با شکر پرورند میکنند تا بهم امتزاج شود ازانچه میگویند
مثل گل انگبین و بنفشه مربا که حمره بنفشه گویند مربای اترج چنین است
که ترنج تازه را بدرار چهار پاره کنند و پاک کنند و او را در دیگ سفالی
یا سنگین می اندازند و به اب شیرین صاف یا نمک سفید در سایند
می جوشانند تا هفت روز در اب شیرین تا سخت شود باز از انجا
براورده هفت روز در اب شیرین گداخته شود تا در وی هیچ شوری
نماند بعد ازان عسل خوب در دیگ اندازند انقدر که اترج را پوشد و باتش
اهسته بپزند تا دو ساعت نجومی بعد ازان از اب و عسل برارند و یکشب
نگاهدارند بعد ازان بپزند با عسل کف گرفته باز از اتش فرود ارند و سرد
کنند و بپاشند بر وی داروهای خوشبوی گرم هر یک برنج راز عفران

وقافله وهال

وقافله وهال از هر کدام یکمثقال قرنفل دارچینی از هر واحدی نیم
مثقال مشک یک و نیم دانگ بعد ازان در ظرف انداخته و سر انرا
محکم ببندد و هر چند هوا سرد تر باشد مربا بهتر می شود و گاه چنان
می کنند که می اندازند در نمک بعد از نخ بستن اب بیست روز و بعد ازان
در اب شیرین میدارند چهل روز و هر روز اب تازه کنند صباح و شام
بشویند از جمیع انچه رسیده است او را از تعفن و تاکل بعد ازان بعصر بند
و بگذارند یک شبانه روز تا تری او بر طرف گردد بعد ازان بپزند
با عسل چنانچه بالا گذشت طریق ترتیب هلیله انست که هلیله کلان خوب
باید گرفت و کنده شود در زمینی گوی در موضع تری که ریگ صاف
داشته باشد و شور زمینی نباشد و از هلیله کابلی مندارند و بالای
ان ریگ تر و پایان ریگ تر بکنند و بر بالای ان اب بپاشند و بعد از
دو روز هلیلها را برارند و ریگ دیگر بگذارند همچنین تا ده روز هلیلها نرم
و بالیده شود منتفخ شود بعد ازان سه چهار بار با اب شیرین بشویند
بعد ازان خرما و سعد بگیرند و به اب بسیار بپزند و ان هلیله را در ان
تخته مندارند و باز با اتش نرم اهسته اهسته بپزند و چون پخته
شود بشویند بعد ازان عسل بگیرند و بجوشانند و کف ازا گرفته با هلیله
بپزند داروهای گرمی که در اب اترج ذکر کرده شد اضافه کنند و در

در خرقه کتان پاک بسته در نمک بیاویزند و هر ساعت بشویند تا قوت او
او برآید و در ظرف ابگینه بیندازند و عسل کف گرفته بالای او بریزند و بالای
اندک مشک زعفران بپاشند و در ظرف کرده سر آن را به بندند
و بکار برند هر چند کهنه تر شود بهتر است اما ترشی رحسل و چیزهای خشک
باید در آب خیسانند تا تیره شود بعد از آن باید بعسل بجبت اما تا گرم
اش ممکنست که مربی سازی انبار ایجان طریق که ذکر کردیم از آب
و نمک و باقی چیزها ترتیب مردارسنگ باین طریق است که یک
من از آن در هاون بکوبند با دو من نمک و آب شیرین بر آن
بریزند و در آفتاب بگذارند و روز دیگر آب را بیندازند و تازه کنند
و دست بزنند همچنین هر روز میکرده باشند تا چهل روز که اثر شوری
در و نماند بعد از چهل روز خشک بکنند و باین و بالای آن گل سرخ
نهند و نگاه دارند و ترتیب خبث الحدید چنانست که ریم آهن صاف
مصری بگیرند و به آتش سرخ کنند و در سرکه کهنه ترش بیندازند
و چون سرد شود باز برآورده گرم کرده سرخ کنند باز در سرکه
بیندازند همچنین تا هفت مرتبه بعد از آن در سرکه انداخته چهل روز
گذارند خوشبو کردن روغن کهنه چنانست که در هاون بیندازند
و پاره یخ ذرو نیز کنند ولت کنند تا یکجا آب شود و گلاب بر بالای او

سمرازند

بیندازند و چون خوشبو شود روغن را از آب جدا نگاه دارند طریق
گرفتن گل حکمت گل پاک بگیرد و از ریگ و سنگ ریزه پاک کنند و
موی سر آدمی از دکان حجامی گرفته مخلوط سازند یا موی بزغاله بگیرند
و ریزه ریزه کنند و برابر آن سرگین گاو خشک کوفته و بیخته در هم
کنند و نمک بپاشند و با گل یکی کنند و تا هفت روز نگاه دارند و با آب
ترکرده باشند تا خشک نشود بعد از آن بردارند و بکار برند عمل زوفای
تر چنان میکنند که پشمهای پوستهای وریست که می کنند خصوصا اگر
در شهر از میش باشد و در دیگ بیندازند و بر و آب بسیار کنند
و بپزند تا چربی که داشته باشد بر روی آب بیاید بعد از آن بگذارند
تا سرد شود و چربی بالای آب را بگیرند که زوفای تر همین است
گرفتن زنگار سرکه کهنه تقطیر کرده در هاون مس کنند و در دسته مسین
بسایند و در آفتاب گرم تا اندک غلظتی بهم رساند بعد از آن پاره
زاک و نمک بیندازند و باز بسایند و خشک کنند و بر و سرکه دوبل
چسبان بپاشند و در جای نمناک گذارند که زنگار می شود طریق
گرفتن روغن شبرم پوست شبرم تازه و خوب را بگیرند و با آب
سرد بشویند تا کلهاش دور شود بعد از آن بر و آب جوشان بیندازند
همان قدر که بر بالای آن باستد و در موضع گرم با آفتاب نگاه دارند

تا آب غلیظ شود و بعد از آن آب را باهستگی بگیرند و اگر روغن کنند و
در جام انگنه در آفتاب نگاهدارند از غبار نگاه کنند تا خشک شود بعد از آن
بردارند طریق راست کردن مغز مغز سر بره را ابا به کرده بزرگه در و
رگها نباشد و پاره از گوشت ران بره خوب بکوبند همه را انجا و در
اندرون استخوان ساق بندارند و در آب قلیه کنند گرفتن کف موم
بگیرند یکدرم از موم صاف گداخته و در هاون بندارند و دو سیر روغن
بنفشه با روغن دیگر بندارند و پارچهای یخ انداخته لت کنند بعد از آن
کوچک گداخته شود روغن بر بالا می آید روغن او را گرفته استعمال کنند بعد از آن
کوچک گداخته شود روغن بر بالا می اید روغن را گرفته بر آوردن عسل بلادر
در ظرف مدور دراز کروی ارا انگنه باید گرفت و بگل حکمت باید اندود
و بلادر را تمامش دور کرده دران ظرف شیشه پر باید کرد و بر
دهن شیشه جنهای باریک باید گذاشت و ظرف گلین کلان سر گشاده
از میان شکاف باید کرد و سر شیشه را واژگونه کرده از آن باید گذرانند
و آن ظرف گلین را جای بلند گذاشته سرگین گاو بر دور شیشه در آن
ظرف باید چید و آهسته آهسته آتش باید کرد و بایین دهن آن شیشه
ظرفی باید گذاشت که عسل آن بلادر دران خواهد چکید و چون از چکیدن
بایستد بردارند نگاهدارند و بکار برند گرفتن عسل بطریق دیگر آنست که

بلادر همان طریق که هست خشک بکار در آشند و عسل از آن گرفته در ظرف
جمع کنند گرفتن نمک خاکستر تنگ جزو قلی که ساجی باشد نصف جزو
و چونه سه جزو کوفته در آب تر کنند و صاف کنند و آن آب را بجوشانند
تا نمک به بندد استعمال ابریشم در دوا و دارو ها بغیر سوختن و مقرض
کردن آنست که ابریشم را در آب بسیار بجوشانند تا آب رنگ ابریشم را
بگیرد و دران آب عسل انداخته می پزند تا آب برود و عسل بماند و بعد از آن
داروها را همراه کنند گرم کردن طعامها وقتی که محتاج شوند که بسوی گرم کردن
طعام غلطی مثل بهتی و فالوده و چون خواهند که دود بان نرسد و یکی را
پر از آب باید کرد و آن طعام را با ظرف او بر بالای دیگ باید گذاشت
که آب باندرون او داخل نشود و تا مان دیگ آتش باید کرد و آب
او را خوب باید شانید آن طعام به تحارات گرم می شود بی آنکه دود
آلوده شود طریق اوانی یعنی ظروف مضاعفه آنست که باید گرفت
دیگ کلانی سر گشاده پر آب کرده با بن آن بس باید کرد باهستگی و دارو را
در ظرف خوردی باید کرد و در میان دیگ کلان بر بالای آب باید
گذاشت تا آب بجوشد و بگرمی آن پخته شود آنچه در ظرف خورد است
طریق گرفتن دود طشتی را بروغن چرب کرده واژگونه باید گذاشت
و بپایین او چراغ باید سوخت و دران هرچه خواهند از مایعات باید انداخت

انکه برکرد جراغ حنرهای خشک هرجه خواهند مثل کندر و غیران اندک اندک
باید جید تا انکه سوخته و دودش بالا رفته بطنت تصعید طریق کرفتن
آب زجاج یعنی کف ابکینه باین طریق است که ابکینه شامی و فلقی کاوران
در بوته کرده باید کداخت و در ظرف کرده نگاهداشت تا سرد شود
انچه بالای ظرف بیاید مثل کف باید کرفت و بکار برد اصلاح ریوند
فارسی جنانست که ریوند فارسی بکیرند و در آب کرم بخسانند جند
روز صاف کنند تا انکه طعم او بماند بعد ازان فرا کیرند برک مازو و حل
سازند دران اب و بکذارد در افتاب جند روز و بخورد مثل وزن
ریوند که در رود رهم است بیست مرتبه همچنین کنند که مقدار وزن
ریوند را کوفته انداخته باشند که این کار ریوند حنی میکند اصلاح دوقی
ودبی درجتی است که بارش باید کرفت پوست باز کرد در هاون تا نجم
سید الخبر هم وزن انداخت و خوب کوفت بعد ازان باید کداخت بعسل
و داروها را با او معجون باید کرد و اکر داروها بر خشک باشند دیق را
با روغن کنجد یا زیت باید جوشانید و داروها را مخلوط باید کرد و طریق
کرهن با الجنین یعنی اب بستر بکیرند سه رطل شیر تازه دوشیده اند
بجوشانند بعد ازان او فه سنک بارد در و بندازند و جو رسم کرده از
اتش فرو وآرند و بکذارند تا شیر کرم شود بعد ازان در کرباس کند

روش آب زن خشک

وصاف نموده بکار برند روش آب زن خشک بکیرند ظرف کلانی
مثل ظرف کاوران و پایان او و سر او در فراخی برابر باشد و در اندرون
او کرسی برای نشستن آدمی بنهند و سر آن ظرف را بپرده بپوشند
بدو نصف و در میان جایی که دو نصف بهم ملاقی می باشند سوراخی
باشد بمقدار انکه کردن ادمی در رود و کنجد و ور مغاکی بکنند که در عمق و در
فراخی مقدار ظرف باشد بعد ازان ان ظرف را مهیا کنند و دو
او یک کز زمینی را کاواک کنند از جانب پایین مغاک از ظرف یک
وجب بکذرد و هرگاه خواهند درین حفره در آیند کرد آن آتش کنند
تا کرمی بان ظرف رسد اما انقدر نشود که بسوزد و بعد ازان ادمی
دران ظرف در آید و بران کرسی نشیند و بپوشند سر ان ظرف را
بهمان هر دو نصف پرده بطریقی که سر آن از بن پرده و ظرف بیرون
باشد و ساعتی توقف شود تا عرق کند بعد ازان بر اید روش آب زن

روش آب زن تر

تر حوضی بسازند از مس یا نقره یا غیران بلند بمقدار درازی ادمی
نشسته و پر کنند باب کرم یا سرد و بیمار دران نشیند یا خواب
کند و واجبست که کنارهای او این قدر باشد که وقتی بیمار دران
نشیند سر او بیرون باشد و بالای حوض از جانب سر یک طبقی
باندام سر ساخته نصب کنند تا انکه بیمار وقتی که بسند یا بخوابد دران

حوض سر خود را بران بگذارد شستن موم را آب در دیگ باید گداخت
و جوشانند و سرد کرده آب را دور کرده آب دیگر باید انداخت همچنین
تا سه بار شستن لک لک را باید گرفت و جو بهاده و ر باید کرد و باید سائید
و آب انداخته جوشانند و بدسته هاون باید سائید و پارچه بیزی
صاف باید کرد و آن ثقل که در آن دیزی مانده باید انداخت
و آن آب صاف کرده را باید گداخت تا صاف شود آنها را از بالای ور
باید کرد و اگر احتیاج باشد بار دوم باید آب جوشان انداخت دو بار
سرد کرده آب دور باید کرد و ثقل لک را در سایه خشک کرده در ظرف
شیشه باید کرد و بکار برد ظرف شستن نوره یعنی چونه الست که
چونه را در ظرف باید انداخت و بر بالای آن آب سرین باید انداخت
انقدر که آب بر بالای چونه بایستد و باید بدست مالید و گداخت تا چونه
باهم نشیند و آب بالا ماند آنها دور کرده تازه باید ریخت بار بدست
باید مالید همچنین تا نه بار شستن توتیا الست که توتیا را باید سائید
و آب شیرین رو باید انداخت و باآب باید سائید دوم مرتبه آب
شیرین رو باید انداخت و بعد از آنکه صاف کرده باشند باز آب
رو باید انداخت همچنین تا سه روز شستن گل آب را بر خاک باید ریخت
انقدر که او را فرو کرده و باب بالای او بایستد بعد از آن دست رو

ازبارچه کنند

شستن سرج

شستن بادن

سوختن اقلیمیا

از پارچه کنند باید صاف کرد در یاهای خورد رنگ در خاک نماند بعد از ان
آب برو بریزد مکرر و بگذارد که تا ته نشیند و آب را بریزد و گل را بکار برد
شستن سویق یعنی تلخان را در ظرف کرده آب جوشان بر بالای
ان ریزد و لحظه بگذارد تا بالیده شود بعد از ان دو بار و سه بار آب را
تازه کنند و بعد از ان این قدر که احتیاج باشد از ان کرده آب بسیار سرد
باشد بر بالای ان ریزد که دیگر نخواهد شستن سرج یعنی روغن کنجد است
که روغن را در ظرف کرده نمک آب بران ریزد و لت کنند به اس بسیار نرم
بجوشانند بعد از ان صاف کرده آب شیرین بی نمک بندازند و باز نیست
کرده بجوشانند که کراهیت و بدبوی ان خواهد رفت شستن بادنجان
که بادنجان میده خوب تخمه را ریزه ریزه کنند و آب برو بپاشند تا به آب
فرو رود و بگذارد تا اندک برآید کی بهم رساند آب را ریخته بار آب را
تازه کنند شستن اسغول آب را در ظرف سر گشاده مثل پیاله بگیرد و
اسغول بران بپاشد که ان چسبندگی بهم میرساند بعد از ان اندک اندک
آب ازو دور کنند و اندک اندک بپاشند که تا غیر اسغول چیزی نماند و اگر
خواهد اول در ظرف آب اندک بکرد و اسغول در ان انداخته بسرعت
بهمه جانب بگرداند و اگر در پیاله بحسب باز آب انداخته بگرداند تا جدا
بشود و ابهار را ریخته اسغول را بکار برد سوختن اقلیمیا را قطعها خورد

خورد باید شکست و خمیر باید کرد با عسل و دور کوزه نوی مینداراند و در دهن
ان از یکل باید گرفت و در میان او چند سوراخ باید کرد تا دودی که از سوختن
دارو بر می اید راه یابد بعد ازان کوزه را راست باید گذاشت و در میان انجگرها
افروخته همین که اقلیما در سوختن شروع کند نگاه باید کرد و دودی که
ازان سوراخها بر می اید اگر سیاه باشد بگذارد تا می سوخته باشد که
دود سفید شود از اتش فرود باید اورد و اقلیمیا را ازانجا براورده بران
شراب باید بکشید انقدر که سرد شود طریق سوختن اهن را سکها را
باید کرد و هلیله و بلیله و آمله را باید بخت و آب انرا صاف کرده در دیگ
مسین باید انداخت با هن او اتش اندک اندک افروخت و گرم باید کرد
آهن را تا سرخ شود و باید دران غوطه داد بعد ازان دیگ را بر اتش باید
گذاشت و نشاش گاو دران باید کرد و بست و یکبار آهن را گرم کرده
دران غوطه داده و انچه از نفل آهن جدا شده باشد بگیرد انقدر که در کار
باشد سوختن نقره سوهان کنند نقره را که مثل خاک شود و ان نقره را بگیرند
با نمک اب در ظرف آهنی تا سوخته شود اگر خوب سوخته شود بار دیگر
کبریت زرد دران بریزند تا بتمام سوخته شود سوختن طلا سوهان
باید کرد تا مثل خاک شود باره از سرب نیز سوهان کرده با او همراه
باید کرد با نمک اب باید جوشانید تا ابها تمام خشک شود طلا و

سوختن مس

سوختن عقارب

سوختن خبث الحدید

وسرب باقی بماند بعد ازان باید سائید سوختن مس همان طریق است
که مسگران می کنند سران را بسته در تنور بگدارند سوختن اعقارب
عقربها را در کوزه گل گرفته سر آن را بسته در تنور بگدارند بر بالای
خشتی بالش ساخت و تنور بسیار گرم نباشد و برارند سوختن
خرگوش نیز همین دستور است سوختن سنگ ریزها بشکنند انچه میخواهند
و بسوزند مثل نبات بندق و در دیگ اهنین بدارند و بپوشند
سر دیگ را بسرپوشی که در میان ان سوراخ باشد تا اسان شود و براید ان
ابخره و جاینه که از سوختن سنگها بهم رسیده ازان سوراخها بعد ازان
بگل حکمت گرفته در اتش باید نهاد و در وقتی که ان سنگ ریزها گرم
شده مثل اتش شود بعد ازان از دیگ براورده در ظرف کرده
روغن بران باید انداخت و ان سنگریزها را باید جنبانید تا انها
سرد شود بعد ازان باز در دیگ انداخته باید سوخت هرگاه همچو اتش
شود باز باید براورد و شراب سرخ قوی خوشبو بر و باید ریخت تا سرد
شود بعد ازان بار سیوم در دیگ باید انداخت و سوخت سوختن خبث الحدید
چرک حدید سرخ کرده شده را درست کوفته بر بالای تا به بریان کنند
سوختن زاج زاج را پاکیزه خوب باید گرفت و خلکی باید سائید و در کوزه
نو گل گرفته باید کرد یا در بوته زرگران بابان و بالا گل کرده و سر ان را

محکم کرده در کلین حمام بالای ان آتش کرد تا بسوزد و سوخته شود
سوختن ابگینه خانست که از قلی واشنان یک رطل بگیرند و چهار رطل
اب بگدارند بعد ازان در اب سرد کنند و چند بار این کار بکنند که
بریان شود و لایق سودن شود سوختن سرطان خرچنگهای ابی زنده را
در دیگ مس باید کرد تا بسوزد و همچو خاکستر شود سوختن ابریشم را
بمقراض قطع باید کرد تا مثل غبار شود و بر بالای سفالی گداخته بر اخگر
بمالند و بگردانند تا انکه بریان شود بجایی برسد که قابل سائیدن شده
باشد و مبالغه در سوختن ان بکنند بریان کردن تخمها باید از سفالی باید
گرفت و بر بالای اخگر نرم باید گذاشت تا گرم شود بعد ازان تخمی که خواهند
بریان کنند بر بالای آن بنهند و بگردانند آهسته آهسته تا بریان شود
و نسوزد سوختن جو آرد جو بگیرند خمیر کنند با عسل قرص کنند و نان بپزند
دور آتش کنند تا بسوزد طریق ساختن حقه اسونه انست که یکطرف او
مسدود باشد اما روش انبونه ساختن انست که گرد باشد و هموار و
یکطرف او باریک تر و یکطرف کنده تر بتدریج خراطی و سر غلیظ تر را
بدهن مشکچه خود محکم ببندند و سر باریکتر را وگذارند که او داخل مقعد
شود
از کتاب دو قسم است
در سیاسات یعنی آنچه منقسم بدو جزو می شود بدو قسم منقسم میشود بچند قسم است طب

سوختن زرنیخ

مسمی الی

۱

منقسم می شود نظری و عملی و چند قسم میشود نظری یکی از اینها نظر در مبادی
مسلمه معقوله از صاحب علم طبعی مثل ارکان در کمیت و کیفیت دوم
نظر در اموری که بیان کرده شد در علم طبعی مثل امراض و اسباب او
بچند قسم منقسم میشود عمل بدو جزو یکی حفظ صحت دوم برگردانیدن
صحت متعذر ممکن بچند قسم می شود اعضا بدو قسم یکی مفرد دوم
مرکب بچند قسم می شود مفرد بدو قسم یکی انکه او را قوت حساسه باشد
مثل عصب و دیگر انکه او را قوت حساسه نباشد چنانچه استخوان بچند قسم
می شود مرکب بدو قسم رئیسه مثل دماغ و مرئوسه مثل چشم بچند قسم می شود
رطوبات بدن بدو قسم رطوبات اولی همچو اخلاط و رطوبات ثانی همچو عد
بچند قسم منقسم میشود اخلاط بسوی قسمین اولین طبعی و غیر طبعی بچند قسم
منقسم می شود ثقل و خفت و حرکت حرکت بدو قسم است حقیقی و اضافی بچند
قسم میشود عناصر بدو قسم خفیف و ثقیل بچند قسم منقسم می شود دوم بدو نوع
دم محمود صالح و دم ردی فاسد بچند قسم منقسم میشود صفرای که متولد است
در معده بدو قسم بخاری و کراثی بچند قسم منقسم میشود مزاج بدو قسم مزاج
اول و ثانی بچند قسم منقسم میشود مزاج ثانی بدو قسم مزاج سلس مزاج
موثق بچند قسم منقسم میشود مزاج اول بدو قسم مزاج معتدل و غیر معتدل
بچند قسم منقسم میشود حرارت و رطوبت بدو قسم اولی غریزی و عرضی بچند قسم منقسم

می شود مزاج معتدل بدو قسم مفرد و مرکب تحته قسم منقسم می شود مفرد بدو
قسم با ماده است یا بی ماده اما کیفیات فاعله دو است حرارت و برودت
اما کیفیات منفعله دو است رطوبت و یبوست تحته قسم منقسم میشود ابدان
در ردائت مزاج بدو قسم ابدان محطیه و ابدان ممنوه تحته قسم منقسم میشود
موت بدو قسم یا طبعی است یا اخترامی و تحته قسم است امتلا بدو قسم است
امتلا بحسب اوعیه و امتلا بحسب قوت و تحته نوع است اجناس امراض
دو جنس است اول یکی امراض مادیه دوم امراض غیر مادیه قسم ثانی
در ثلاثیات احوال بدن انسان سه است صحت و مرض و حالتی
که نه صحت و نه مرض است اعضای رئیسه سه است دل و دماغ و جگر
ارواح سه است روح حیوانی و نفسانی و طبعی قوای نفسانی سه است
مذکره و مفکره و حافظ انواع مرکب مفاصل سه است موثوق و سلس
و عسر اسباب جز سه است و اصله و مادیه و سابقه امراض مفرده
سه است جنس امراض متشابه الاجزا جنس امراض آلیه جنس امراض تفرق
الاتصال تناولات در بدن تحته وجه فعل مکند یا فعل مکند تحته جوهر
یا فعل میکند بکیف یا فعل مکند بکیفیت خود یا بعنصر خود معالجه از سه
سبب تمام می شود تدبیر و استعمال دارو و دستکاری قوانین سه است
اختیار کیفیت و اختیار کمیت و اختیار وقت و این چند جنس می باشند

دارو از سه جنس

دارو از سه جنس می باشد حیوانی و نباتی و معدنی اجناس حمیات
سه است جنس حمیات یومیه و جنس حمیات دقه و جنس حمیات عفنه
و درجات دق سه است یکی آنکه فانی می شود در رطوباتی که محصور است
در تجاویف عروق دوم آنست که فانی می شود در رطوباتی که نزدیک
شده است بسن و عضو شدن سیوم آنست که فانی می شود رطوباتی
که بهن است در اعضای اصلیه باصل خلقت حمیات صفراوی سه قسم است
یکی غب دایم که دیگر غب لازم دیگر محرقه استسقا سه قسم است لحمی و طبلی
و زقی قسم ثالث در رباعیات است ارکان چهار است ارض و ماء و هوا
و نار اسباب کلیه چهار است فاعله ماده صوریه تمامیه اسنان چهار است
سن نمو و سن وقوف و سن کهولت و سن شیخوخت اخلاط چهار است
خون و صفرا و سودا و بلغم فاما بلغم بچهار قسم منقسم می شود مائی و زجاجی
و مخاطی و جصی و طعم او نیز بچهار قسم است مالح و حامض و عفص و مسیخ فاما
رطوبات بر چهار قسم است اول رطوبات است که محصور است در تجاویف
عروق صغار که خون می آرد بر اعضای اصلیه دوم رطوباتیست که بهن است
در اعضای اصلیه سیوم رطوباتست که قریب العهد است با نعقاد چهارم
رطوباتست که متداخلست در اعضا در ابتدای نشو در نطفه فاما هضم
در چهار موضع می باشد اول در معده دوم در کبد سیوم در رگها چهارم

در اعضا فاما اصول فصول چهار است براز و بول و عرق و تحلیل فاما قوی
طبیعی خادمه چهار است ماسکه و هاضمه و جاذبه و دافعه فاما کیفیات
اولی چهار است حار رطب و حار یابس و بارد رطب و بارد یابس امراض
ترکیب چهار است امراض خلقت و امراض مقدار و امراض عدد و امراض
وضع امراض خلقت چهار است امراض شکل و امراض مجاری و امراض
اوعیه و امراض صفایح اوقات امراض چهار است ابتدا و تزید و انتها
و انحطاط فصلهای سال چهار است ربیع صیف خریف شتا ریاح
چهار است شمال و جنوب و دبور و صبا درجات ادویه در کیفیات
چهار است اولی و ثانی و ثالث و رابع **قسم رابع** در خماسیات
حواس ظاهر پنج است حس لمس و حس سمع و حس بصر و حس شم
و حس ذوق فاما قوت مدرکه باطن پنج است حس مشترکه و خیال
و متفکره و واهمه و حافظه و متصرفه قوی طبیعی مخدومه پنج است قوت
مولده قوت مصوره و قوت نامیه و قوت غاذیه و قوت مغیره مفاصل
پنج قسم است موثق مدروز و موثق مرکوز و موثق ملرق و سلس و
عسر فاما داروها بچند طریق دانسته می شود و آن پنج است رنگ و بو
و طعم و زود و دیر بسبب و زود و دیر مستحیل بگرمی شدن فاما اصناف
درزها که در سر است پنج است درز اکلیلی و درز سهمی و درز لامی و دو

درز قشری اسمای زاید بر امور طبیعی نخست اموری که راجع بسوی
شعر است و سحنه است و اموری که راجع بنکست و اموری که راجع
ببوستست و اموری که راجع بنظر است و فرق میان نر و ماده بچند
قسم می شود باب الکبد پنج قسم است و منشعب می شود بشعبهائی که
میشود در کبد و بعد از آن بیرون از کبد و طالع می شود از حدبه کبد فاما
طبقات الوان بول پنج طبقه است طبقه بیاض و طبقه سواد و طبقه زرد
و طبقه سرخی و طبقه سبزی فاما رعایت اشیائی که در غذا مرعی باید
داشتن پنج است کیفیت و کمیت و وقت و ترتیب و سایر آنچه از خارج
دارد می شود فاما اشیائی که باعث میشود بترکیب دوا پنج است یا از
جهت زیادتی در قوت دوا میکند یا نقصان در دوا یا از جهت دفع
ضرر یا از جهت اتخاذ صورت مرکب دارو از پنج وجه استعمال کرده
می شود از بالا و در آوردن از پایین و زرق و از مجاری تنگ و
صب در مجاری واسعه و مالیدن در ظاهر بدن فاما کارهایی که
بدارو میکنند پنج است سحق و طبخ و احراق و تحلیل و انقاع فاما مسخنات
یعنی گرم کننده پنج است حرکت معتدل و ملاقات مسخن و تناول مسخن
و تکالیف و عفونت **قسم خامس** در سداسیات فاما ششگانه
که مشترک است صحت و مرض را شش جنس است جنس هوا که ببدن

محیط است جنس ماکول و مشروب جنس خواب و بیداری جنس حرکت
و سکون جنس استفراغ و احتباس جنس اعراض نفسانی فاما اصناف
عظام شش صنف است صنفی انست که اساس بدنست مثل فقرات
صنفی انست که وقایه اعضاست مثل یافوخ صنفی انست که آلت تحریکست
صلاح بدنست مثل اسنان صنفی انست که الت تحریکست مثل سلامیات
و صنفی انست که حشو است میان فرج مفاصل مثل سمسمانات اجناس
مواد امراض شش است جنس دم جنس صفرا جنس سودا جنس بلغم
جنس ریاح مراتب ابدان در صحت و مرض شش است بدنست
در غایت صحت بدنیست در غایت مرض بدنست که نه صحیح است و نه مریض
بدنست که متعدد و قابلست سقم را و بدنست که صحیح است لا فی الغایة
امراض باطنه از چند وجه استدلال کرده می شود و ان شش وجه است
از مضرتهای افعال و استفراغ و از وجع و از ورم و از وضع و از
اعضای ظاهره فاما عدد امعا شش است اول معای بواب دوم
صایم سیوم معای دقاق چهارم قولون پنجم اعور ششم مستقیم
فاما شرائط التجربه شش است یکی از انها انست که دارو خالی باشد از
کیفیت غریبه مکتسبه دوم انست که انجه بر وی تجربه کرده باشند علت
مفرده باشد و ثالث انست که تجربه بر متضادات کرده باشد چهارم

انست

انست که هر دو قوت متساوی باشند پنجم انست که فعل او ذاتی باشد
و عرضی نباشد فاما مبردات شش است حرکت مفرط سکون مفرط و
ملاقات سرد با فراط و ملاقات گرم با فراط و قلت غذا با فراط و اعراض
نفسانیه با فراط فاما احوال البقاع از چند سبب متغیر می شود و ان شش است
اول عرض شهرها دوم ارتفاع و انخفاض سیوم مجاورت کوهها
چهارم مجاورت بحار پنجم وزیدن بادها ششم اختلاف زمین
از چند سبب بدن متغیر می شود و ملاقات دارو با انکه متغیر نمیشود
بدن بتناول ان و ان از شش جهت است یکی انکسار قوت دارو
بتناول نه بملاقات ان دوم انفراد از ملاقات غیر از تناول سیوم
اختلاط دارو بعنی در تناول بخلاف ملاقات چهارم لزوم دارو بیک
موضع را بملاقات از غیر تناول پنجم بسیار شدن خاصیت بملاقات
غیر تناول ششم دفع شدن ضرر او در تناول غیر ملاقات
قسم هشتم سباعات امور طبیعیه هفت است اول ارکان
و ان عناصر است و اخلاط که متولد است از انها و اعضای که متولد اند
از انها و مزاجها که حادث است از ان و قوی و ارواح که حاملست انها را
و افعالی که صادر است از انها از چند چیز نام امراض یافته می شود از
اعراض انها و از اسباب انها و از مشابهت انها با ان چیزها و از شهرها

که مخصوص است وقوع آن امراض در آن شهر و از جواهر آنها و ذوات آنها
و از اعضا و ابدانی که واقعست آن امراض در آنها چند روح است اعصاب
که نابت است از دماغ هفت زوج است زوج اول دو عصبه مجوف است که
از دو طرف دماغ میروید نزدیک بحلمه الثدی که می آیند بسوی چشمها
که متقاطع اند در راه آن هر دو یی که نفوذ میکند در آنها قوت باصره
و روح دوم دو عصبه اند که می آیند در مقلتین و مشتمل است بر مقلتین از
جهة جنبانیدن آن مقلتین زوج سیوم جاری داشتن آنها در پس
دو تای اول است دو عصبه اند کلان آنها را شعب بسیار است و فروعی
که مشتمل است بر اعضای وجه و حلق تا حس و حرکت دهد آنها را زوج
چهارم زوجیست خورد که میروید از پس سیوم و می اید بحنک و زبان
و میدهد آنها را حس و حرکت زوج پنجم هر فردی از و منشق می شود
بدو نصف چنان دانسته میشود که دو زوج اند هر واحدی از یکطرف
دماغ میروید و مشتمل می شود بر صماخ و مستغرق می شود در اعضای سمع
پس میدهد اعضای سمع را قوت سامعه زوج ساوس میرویید از
موخر دماغ و همین بر می اید هر کدام سه جزو می شود و هر جزوی برای
میرود و منشعب می شود در راه بچند شعبه و مشتمل میشود بر اعضای
حلق و صدر زوج هفتم میروید از حد مشترک میان دماغ و نخاع

ومستغرق

ومستغرق می شود در همان اعضا که مذکور شد اجناسی که ماخوذ است
از بول هفت است جنس لون و جنس قوام و جنس صفا و کدورت
و جنس رسوب و جنس مقدار و جنس رائحه و جنس زبد اضافه دلایلی
که ماخوذ است از براز هفت است از کمیت او و از کیفیت و از هیات و از
رنگ و از قوام و از رائحه و از صوت قسم هفتم در تحتانیات فاما
اعتدال هشت است اعتدال نوعی و اعتدال نوعی وسطی اعتدال صنفی
طرفی اعتدال صنفی وسطی اعتدال شخصی طرفی اعتدال شخصی وسطی اعتدال
عضوی طرفی و اعتدال عضوی وسطی فاما انواع طعوم هشت است
حلاوت و سومت ملوحت مرارت حموضت عفوصت حرافت قبض
فاما مجففات هشت است حرکت و بیداری و کثرت استفراغ و کثرت جماع
و قلت غذا و خوردن مجففات و ملاقات مجففات و ساعی شدن اعراض
نفسانی اسباب امتلا هشت است یکی اکل و شرب دوم سوء تدبیر سیوم
ضعف ماضمه چهارم ضعف دافعه پنجم ضعف قوت ماسکه ششم مجاری
هفتم بسیاری فراغت و خواب هشتم احتقان مفرط فاما مرطبات هشت است
سکون و استفراغ خلط مجفف و تناول مرطبات و ملاقات مبردات
و ملاقات الخیری که اندک گرم کند و خوشحالی معتدل اما اصناف
داروهای نباتی بر بن نوعست جنس بزور جنس اصول جنس قضبان جنس

اوراق جنس از نار جنس اثمار جنس صموغ و جنس حمله نبات جدید زوج است
اما اعصابی که نابت است از فقرات عنق هشت زوج است زوج اول
مخرج او النفس فقره اولی است و متفرق می شود در عضلات سر دوم
مخرجش میان فقره اول و دوم است و متفرق می شود نیز در سر سیوم
مخرج ان میان فقره ثانی و ثالث است و متفرق می شود در عضلات رخسارها
و رابع مخرج آن میان فقره ثالث است و رابع و متفرق می شود در حجاب
حاجز پنجم مخرج آن میان فقره چهارم است و پنجم متفرق می شود در عضلات
حجاب سادس مخرج ان میان پنجم و ششم است و متفرق می شود نیز در عضلات
حجاب هفتم و هشتم بر جنس است و متفرق می شود در عضلات کتفها
و دستها قسم هشتم در تساعیات فراجات نه است چهار ان
مفرد است که حار و بارد و رطب و یابس باشد و چهار ان مرکبست حار
یابس و بارد و یابس و حار رطب و بارد رطب و یکی معتدلست اما رگهائی
که میگشایند از بدن نه است قیفال باسلیق اکحل حبل الذراع الابطی اسیلم
صافن عرق النسا عرق مابض رگ اما رگهای که در سر است نه است یکی
انکه راست استاده در میان پیشانی دوم بر بانه است سیوم رگ پیا گوش
چهارم رگ ماق پنجم شه رگ گردن ششم رگی که در پس گوش است هفتم
رگی که پیش رگ بینی می اید هشتم چهار رگ نهم رگی که در زیر زبان است

فاما شرایط

فاما شرایط بول نه است یکی انکه بول در وقت صبح باشد دوم انکه شب
بعد از صبح بزور نگاه داشته نشده باشد سیوم انکه بول بروشن نگرسته
باشد چهارم چیزی که تغیر بول کند نخورده باشد پنجم انکه کاری نکرده
باشد که بولش رنگین شود مثل مالیدن حنا و غیر ان ششم انکه بول را
در قاروره کرده باشند هفتم انکه قاروره صاف باشد هشتم
انکه محافظت کرده شود از متغیرات بول مثل سرما و غبار نهم انکه نظر
کرده شود بعد از چند ساعت از پس روشنی اما اجزای سر که ذاتی
نه است اول مو دوم پوست سیوم غشائی که بر استخوان پوشیده است
چهارم قحف پنجم غشای سخت ششم غشای تنک هفتم دماغ هشتم شبکه
نهم قاعده دماغ قسم نهم در عشاریات اجناس نبض ده است اول جنس
مأخوذ از مقدار انبساط دوم جنس مأخوذ از زمان حرکت سیوم مأخوذ
از زمان سکون چهارم جنس مأخوذ از کیفیت قرع نبض اصابع را
پنجم جنس مأخوذ از قوام الت ششم جنس مأخوذ از استوا و اختلاف
هفتم جنس مأخوذ از ملمس هشتم جنس مأخوذ از امتلا نهم جنس مأخوذ از
نظام و عدم نظام دهم جنس مأخوذ از وزن اما اجناس و دلایلی که
از انها احوال امزجه دانسته میشود ده است اول جنسی که مأخوذ است از
پس دوم جنسی که مأخوذ از سخنه سیوم جنسی که مأخوذ است از احوال مو

چهارم جنسی که با خود است از رنگ پنجم جنسی که با خود است از هیئة
اعضا ششم جنسی که با خود است از افعال بدنی هفتم جنسی که با خود است
از انفعالات نفسانی هشتم جنسی که با خود است از یوم تعطیه نهم جنسی که
با خود است از دفع فضول از بدن دهم جنسی که با خود است از احوال قوی
نفس در فعل و انفعال اما قوانین استفراغ ده است یکی از آنها امتلا
دوم قوت سیوم مزاج اصلی چهارم اعراض ملایمه پنجم سنخه ششم سن
هفتم فصل هشتم حال هوای بلد نهم عادات استفراغ دهم صناعت
اما مراتب غذا در لطافت و ردائت و جودت ده است اول غذای
لطیف کثیره القوت مثل شراب دوم غذای کثیر قلیل القوه مثل قدید
سیوم غذای کثیف کثیر القوت مثل گوشت گاو چهارم غذای لطیف قلیل
القوه مثل فواکه و بقول معتدله پنجم غذای لطیف محمود کثیر القوت مثل ماء اللحم
ششم غذای لطیف محمود قلیل القوه مثل شربت قند هفتم غذای لطیف
ردی کثیر القوت مثل گوشت بره که کم از دو ماه باشد و جوزهای مرغ
هشتم غذای کثیف محمود کثیر القوه مثل گوشت بره شش ماهه نهم غذای
کثیف ردی قلیل القوه مثل بادنجان دهم غذای کثیف ردی کثیر القوه
مثل گوشت اسب و بعضی دو مرتبه دیگر هم اینجا زیاده کرده اند یکی لطیف
ردی قلیل القوه دوم کثیف محمود قلیل القوه قسم دهم از فن سیوم

والف وکسر میم دوم و یای تحتانی مشدد و موقوف اسباب جزئیه
بضم جیم وکسر زای معجمه و یای تحتانی مشدد و تای موقوف اسباب ستة
بکسر سین مهمله و تشدید تای مسقوط و تای موقوف اعضای آلیة
بفتح الف و سکون عین مهمله و ضاد معجمه و الف و فتح الف وکسر لام و
یای تحتانی مشدد و تای موقوف اوردة بفتح الف و سکون واو
وکسر رای مهمله و فتح دال مهمله و تای موقوف اسباب بادیة بفتح با
والف وکسر دال مهمله و یای تحتانی مشدد و تای موقوف اکلیلی بکسر
همزه و سکون کاف وکسر لام و سکون یای تحتانی وکسر لام
دوم و یای تحتانی ام الدماغ بضم همزه و تشدید میم وکسر دال مهمله
و میم و الف و غین معجمه اوعیه بفتح الف و سکون واو وکسر عین مهمله
و فتح یای تحتانی و تای موقوف ابطی بکسر همزه و سکون بای موحده
وکسر طای مهمله و یای تحتانی اکحل بفتح الف و سکون کاف و
فتح حای مهمله و لام اسلیم اجوف بضم همزه و فتح سین مهمله
و سکون یای تحتانی وکسر لام و میم و فتح الف و سکون جیم و فتح
واو و فا اعور بفتح الف و سکون عین مهمله و فتح واو و رای مهمله
اعیاد قروحی بفتح الف و سکون عین مهمله و یای تحتانی با الف
ممدوده و ضم قاف و رای مهمله و سکون واو وکسر حای مهمله و یای

تحتانی اعیاء قشفی بکسر قاف وسکون شین معجمه وکسر فا ویای تحتانی
اعار تمددی بفتح تای فوقانی وفتح میم وضم دال مهمله ثانی ویای تحتانی
احتقان بکسر همزه وسکون حاء مهمله وکسر تای فوقانی وفتح قاف
والف ونون ابدان مخطیه بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح دال
مهمله والف ونون وضم میم وسکون خای معجمه وکسر طای مهمله
وتشدید یای تحتانی وتای موقوف اثمد بکسر همزه وسکون ثای مثلثه
وکسر میم ودال مهمله انتقال محمود بکسر همزه وسکون نون وکسر تای فوقانی
وقاف بالف ولام وفتح میم وسکون حای مهمله وضم میم ثانی
وسکون واو ودال مهمله انحطاط بکسر همزه وسکون نون وکسر حای
وطای مهمله بالف وطای مهمله دوم اسنان الفار بفتح همزه وسکون
سین مهمله ونون والف ونون وفتح فا والف ورای مهمله ابازیر
بفتح همزه وبای موحده بالف وکسر زای معجمه وسکون یای تحتانی
ورای مهمله اطریه بفتح الف وسکون طای مهمله وکسر رای مهمله وفتح
یای تحتانی وهای موقوف مصوص بفتح میم وضم صاد مهمله اولی
وسکون واو وصاد مهمله دوم اهال بکسر همزه وها بالف ولام افاوه
بفتح همزه وفا والف وکسر واو وتشدید یای تحتانی وتای موقوف
انفجنوش بفتح الف وفا وسکون نون وجیم وضم نون وسکون واو

و فتح م

وشین معجمه

وشین معجمه ارسطون بفتح الف ورای مهمله وسکون سین مهمله
وضم طای مهمله وسکون واو ونون افلونیا بفتح همزه وسکون فا
وضم لام وسکون واو وکسر نون ویای تحتانی بالف اثاناسیا بفتح
همزه وثای مثلثه بالف ونون بالف وکسر سین مهمله ویای تحتانی
بالف اقطارغان بکسر همزه وسکون قاف وکسر فا وفتح طای مهمله
وبالف وکسر رای مهمله وفتح غین معجمه والف ونون افشرجات بفتح
همزه وسکون فا وضم شین معجمه وفتح رای مهمله وجیم بالف وتای فوقانی
اکال بفتح همزه وکاف مشدد وبالف ولام انقباض بکسر همزه
وسکون نون وکسر قاف وبای موحده بالف وضاد معجمه
اسبغول بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای فارسی وضم غین
معجمه وسکون واو ولام انعقاد بکسر همزه وکسر عین مهمله وقاف
بالف ودال مهمله احمرناصع بفتح همزه وسکون حای مهمله وفتح میم
ورای مهمله ونون بالف وکسر صاد مهمله وعین مهمله احمر قانی
بفتح قاف والف وکسر نون ویای تحتانی اقتم بفتح الف وسکون
قاف وفتح تای فوقانی ومیم ابیض منفش بفتح همزه وسکون بای موحده
وفتح یای تحتانی وضاد معجمه وضم میم وکسر شین معجمه وسکون فا امراض
مزمنه بفتح الف وسکون میم وفتح رای مهمله والف وضاد معجمه وضم میم

اول وسکون زای معجمه وکسر ثای ثانی ونون امراض مزمنه بضم میم وسکون
همزه وفتح تای مثناة وکسر میم وفتح نون امراض مسلمه بضم میم وسکون
سین مهمله وکسر لام ومیم بلدیه بفتح بای موحده ولام وکسر دال مهمله
وفتح یای تحتانی مشدد وهای وقف امراض معدیه بضم میم وکسر عین مهمله
ودال مهمله وفتح یای تحتانی مشدد وهای وقف امراض متشارکه
بضم میم وفتح تای مثناة وشین معجمه باالف وکسر رای مهمله
وفتح کاف وهای وقف امراض عصریه بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله
وکسر رای مهمله ویای تحتانی انحلال فرد بکسر همزه وسکون نون وکسر حای
مهمله ولام باالف ولام وفتح فا وسکون رای مهمله ودال مهمله
انسداد بکسر همزه وسکون نون وکسر سین مهمله ودال باالف ودال مهمله
ثانی امراض اوعیه بفتح الف وسکون واو وکسر عین مهمله وفتح یای اوعیه
تحتانی وهای وقف امراض اغشیه بفتح الف وسکون غین معجمه وکسر شین اغشیه
معجمه ویای تحتانی وهای وقف ابینذخ بفتح همزه وکسر بای موحده وسکون
یای تحتانی وسکون نون وضم ذال منقوط وسکون خای منقوط
ام الصبیان بضم همزه وتشدید میم وکسر صاد مهمله وسکون بای موحده
ویای تحتانی والف ونون افعوما بفتح همزه وسکون فا وضم عین
مهمله وفتح میم والف صفایح بفتح صاد مهمله وفا والف وکسر صفایح

یای تحتانی وسکون حای مهمله امراض مقداریه بکسر میم وسکون قاف و مقدار
دال مهمله والف ورای مهمله امراض شکلیه بفتح شین منقوط وسکون کاف شکل
ولام اخیلوس بفتح الف وکسر خای معجمه وسکون یای تحتانی وضم لام
وسکون واو وسین مهمله التصاق بکسر همزه وسکون لام وکسر تای
مثناه فوقانی وصاد مهمله والف وقاف انتشار بکسر الف
وسکون نون وکسر تای مثناه فوقانی وفتح شین معجمه والف ورای
مهمله انتصاب النفس بکسر الف وسکون نون وکسر تای فوقانی و
صاد مهمله باالف وبای موحده وفتح نون وفا وسین مهمله ایلاوس
بکسر همزه وسکون یای تحتانی وفتح لام والف وضم واو وسکون سین
مهمله افریموس بفتح الف وسکون فا وکسر رای مهمله وسکون یای
تحتانی وضم میم وسکون واو وسین مهمله اساطون بفتح الف وسین
مهمله والف وضم طای مهمله وسکون واو ونون اعوجاج بکسر همزه
وسکون عین مهمله وکسر واو وفتح جیم والف وجیم ثانی اقراب بکسر همزه
وسکون قاف ورای مهمله باالف وبای موحده اسقاط
بکسر همزه وسکون سین مهمله وقاف والف وطای مهمله اقتضاض
بکسر الف وسکون قاف وکسر تای فوقانی وضاد معجمه باالف وضاد معجمه
ثانی ادرة اللحم بضم همزه وسکون دال مهمله وفتح رای مهمله وضم تای

فوقانی وفتح لام وسکون حای مهمله ومیم **استحصاف** بکسر الف وسکون
سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون حای مهمله وصاد مهمله باالف وفا
**افطیفوقس** بفتح الف وسکون فا وکسر طای مهمله وسکون یای تحتانی
وضم فا دوم وسکون واو وسین مهمله **انقیالوس** بکسر همزه وسکون
نون وقاف ویای تحتانی والف وضم لام وسکون واو وسین مهمله
**انفیماروس** بفتح همزه وسکون نون وکسر فا وسکون یای تحتانی
ومیم باالف وضم رای مهمله وسکون واو وسین مهمله **آکله** بفتح همزه
ممدوده وکسر کاف وفتح لام وتای موقوف **اوذیما** بضم الف وسکون
واو وکسر ذال منقوط وسکون یای تحتانی ومیم والف **اسقیروس** بفتح
الف وسکون سین مهمله وکسر قاف وسکون یای تحتانی وضم رای مهمله
وسکون واو وسین مهمله **اکلیل الملک** بکسر الف وسکون کاف وکسر
لام وسکون یای تحتانی ولام وفتح میم وکسر لام وکاف **اظفار الطیب**
بفتح الف وسکون ظای معجمه وفا والف ورای مهمله وکسر طای مهمله و
سکون یای تحتانی وبای موحده **اصابع ظفر** بفتح الف وصاد مهمله
والف وکسر بای موحده وعین مهمله وضم ظای معجمه وسکون فا ورای
مهمله **ام غیلان** بضم الف وتشدید میم وکسر غین معجمه وسکون یای تحتانی
وفتح لام والف ونون زایده **آزاد درخت** بمد الف وزای معجمه والف و

دال مهمله

ودال مهمله وفتح دال ورای مهمله وسکون خای معجمه وتای فوقانی
**اذن الفار** بضم الف وسکون ذال معجمه ونون وفتح فا والف ورای مهمله
**ابوجلبا** بفتح همزه وضم بای موحده وسکون واو وفتح جیم وسکون
لام وفتح سین مهمله والف **اصابع هرمس** بضم ها وسکون رای مهمله
وضم میم وسین مهمله **ارید رید** بمد همزه وکسر رای مهمله وسکون یای
تحتانی ودال مهمله وفتح بای موحده وکسر رای مهمله وسکون یای
تحتانی دال مهمله **اسطوخودوس** بضم الف وسکون سین مهمله وضم
طای مهمله وسکون واو وضم خای معجمه وسکون واو ثانی وضم
دال مهمله وسکون واو وسین مهمله **اقاقیا** بفتح الف وفتح قاف
والف وکسر قاف دوم وفتح یای تحتانی والف **اصطرک** بفتح
الف وسکون صاد مهمله وفتح طای مهمله وفتح رای مهمله وکاف
**انبرباریس** بفتح الف وسکون نون وبای موحده وسکون رای
مهمله وفتح بای موحده والف وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی
وسین مهمله **ایرس** بکسر همزه وسکون یای تحتانی ورای مهمله وسین
مهمله والف **اسقنقور** بکسر الف وسکون سین مهمله وفتح قاف
اول وسکون نون وضم قاف ثانی وسکون واو ورای مهمله
**اطراطیقوس** بفتح الف وسکون طای مهمله ورای مهمله والف و

وکسر طای مهمله دوم وسکون یای تحتانی وضم قاف وسکون واو وسین
مهمله **آبزن** بمد الف وبای موحده وفتح زای معجمه ونون **اسقوردیون**
بفتح همزه وسکون سین مهمله وضم قاف وسکون واو ورای مهمله وکسر
دال مهمله وضم یای تحتانی وسکون واو ونون **اقلیمیا** بکسر الف وسکون
قاف وکسر لام وسکون یای تحتانی وکسر میم وفتح یای تحتانی والف **ابهل**
بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح ها ولام **اشق** بضم همزه وفتح
شین معجمه وقاف **ابار** بفتح الف وبای موحده والف ورای مهمله **اهون**
بفتح الف وضم ها وواو ونون **افسنتین** بفتح الف وفا وسکون
سین مهمله وفتح نون وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی ونون
**اسارون** بفتح الف وسین مهمله والف وضم رای مهمله وسکون واو
ونون **انزروت** بفتح الف وسکون نون وفتح زای معجمه وضم رای
مهمله وسکون واو وتای فوقانی **اشنه** بضم الف وسکون شین
معجمه وفتح نون وتای موقوف **افتیمون** بفتح الف وسکون فا وکسر
تای فوقانی وسکون یای تحتانی وضم میم وسکون واو ونون ز ل ۳
**ازمال** بکسر الف وضم زای معجمه ومیم والف ولام **انبق** بفتح ابهق ۲
الف وسکون نون وکسر بای موحده وسکون یای تحتانی وقاف
**انقاع** بکسر الف وسکون نون وقاف والف وعین مهمله **اطراغو**

۲

اطراغو

**اطریلطوس** بکسر همزه وسکون طای مهمله وفتح رای مهمله والف وضم
غین معجمه وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی وکسر دال مهمله
وسکون یای تحتانی وضم طای مهمله وسکون واو وسین مهمله
**آبنجات** بمد همزه وکسر بای موحده وسکون نون وفتح جیم والف
وتای فوقانی **احراق** بکسر همزه وسکون حای مهمله وفتح رای مهمله والف
وقاف **اتساع** بکسر همزه وتای مثناه فوقانی مشدد وفتح سین مهمله
والف وعین مهمله **باب الباء** **بلغم زجاجی** بفتح بای موحده و
سکون لام وفتح غین معجمه ومیم وضم زای معجمه وجیم با الف وکسر جیم
دوم ویای تحتانی **براز** بکسر بای موحده وفتح رای مهمله والف وزای
معجمه **بلغم مخاطی** بضم میم وخای معجمه با الف وکسر طای مهمله ویای تحتانی
**باسلیق** بفتح بای موحده والف وسین مهمله وکسر لام وسکون
یای تحتانی وقاف **بیضه** بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی
وضاد معجمه وتای موقوف **بواب** بفتح بای موحده وتشدید واو والف
وبای موحده **بحران ردی** بضم بای موحده وسکون حای مهمله ورای
مهمله با الف ونون وفتح رای مهمله وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی
**بحران جید** بفتح جیم وکسر یای تحتانی مشدد ودال مهمله
بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی وضاد معجمه بفتح بای موحده و

وفتح واو والف وفتح رای مهمله ودال مهمله بسفن بفتح بای موحده
والف وفتح سین مهمله وکسر لام وسکون یای تحتانی وضم قاف وسکون
واو ونون برودات بضم بای موحده ورای مهمله وسکون واو و
فتح دال مهمله والف وتای فوقانی بول دسمی بفتح بای موحده
وسکون واو ولام وفتح دال مهمله وفتح سین مهمله وکسر میم وسکون
یای تحتانی بول زیتی بفتح زای معجمه وسکون یای تحتانی وکسر تای
فوقانی ویای تحتانی براز رطب بفتح رای مهمله وسکون طای مهمله
وبای موحده بنادق بکسر بای موحده وفتح نون والف وکسر دال
مهمله وقاف تبر بفتح بای موحده وسکون تای فوقانی ورای مهمله
بردة بفتح بای موحده ورای مهمله ودال مهمله وتای فوقانی بحة الفوت
بضم بای موحده وفتح حای مهمله مشدد وتای فوقانی وفتح صاد مهمله
وسکون واو وتای فوقانی بولیموس بضم بای موحده وسکون
واو وکسر لام وسکون یای تحتانی وضم میم وسکون واو و
سین مهمله بطون بضم بای موحده ~~واو باالف وکسر سین مهمله~~ وضم طای مهمله وسکون واو ونون
بواسیر صم بفتح بای موحده وواو باالف وکسر سین مهمله وسکون
یای تحتانی ورای مهمله وضم صاد مهمله ومیم مشدد بطم بضم بای موحده
وسکون طای مهمله ومیم بروتارس بفتح بای موحده وضم رای مهمله

باسلیقون

وسکون واو و فتح وتای فوقانی والف وکسر رای مهمله وسین
مهمله بردلم بفتح بای موحده وسکون رای مهمله ودال مهمله
برسن بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وسین مهمله بادشنام
بفتح بای موحده والف وکسر دال مهمله وسکون شین معجمه وفتح نون
والف ومیم بطیحیه بضم بای موحده وسکون طای مهمله وکسر حای مهمله
وفتح یای مشدد وتای موقوف برسام بفتح بای موحده وسکون
رای مهمله وفتح سین مهمله والف ومیم بثور لبنیة بضم بای موحده
وضم ثای مثلثه وسکون واو ورای مهمله وفتح لام وبای موحده
وکسر نون وفتح یای تحتانی مشدد نبات الليل بفتح بای موحده
وفتح نون والف وتای فوقانی وفتح لام وسکون یای تحتانی
ولام بقلة اليمانية بفتح بای موحده وسکون قاف وفتح لام
وتای فوقانی وفتح یای تحتانی ومیم باالف وکسر نون وفتح یای
یای تحتانیه مشدد وتای موقوف بقلة اليهودية بفتح یای تحتانی و
ضم ها وسکون واو وکسر دال مهمله وفتح یای تحتانی مشدد وتای موقوف
بقلة الحمقاء بفتح حای مهمله وسکون میم وقاف باالف ممدوده
برنجاسف بکسر بای موحده ورای مهمله وسکون نون وجیم باالف
وکسر سین مهمله وفا بنجنکشت بفتح بای فارسی وسکون نون

وجیم وفتح الف وسکون نون وضم کاف فارسی وسکون شین
معجمه وتای فوقانی **بلبوسس** بضم بای موحده اول وفتح لام وضم
بای موحده دوم وسکون واو وسین مهمله **برطانقی** بفتح بای موحده
وسکون رای مهمله وفتح طای مهمله والف وکسر نون وسکون یای
تحتانیه وکسر قاف ویای تحتانی **بابلس** بفتح بای موحده والف وبای
موحده وضم لام وسین مهمله **بنطافلیون** بکسر بای موحده وسکون
نون وفتح طای مهمله والف وکسر فا ولام وضم یای تحتانیه وسکون واو
ونون **بادآورد** بفتح بای موحده والف ودال مهمله والف ممدوده
وفتح واو وسکون رای مهمله ودال مهمله **ماررد** بفتح بای موحده والف
سکون رای مهمله وفتح زای معجمه ودال مهمله **بهق** بفتح بای موحده
وفتح ها وقاف **برص** بفتح بای موحده وفتح رای مهمله وصاد مهمله
**بلسان** بفتح بای موحده ولام وسین مهمله باالف ونون
**بهمن** بفتح بای موحده وسکون ها وفتح میم ونون **بهار** بفتح
بای موحده وها والف ورای مهمله **بورق** بضم بای موحده وسکون
واو وفتح رای مهمله وقاف **بسفایج** بفتح بای موحده وسکون سین
مهمله وفتح فا والف وکسر یای تحتانیه وجیم **بخبر** بضم وفتح بای
موحده وسکون خای معجمه ورای مهمله **بنا** بکسر بای موحده ونون والف

**بنطاسیا** بکسر بای موحده وسکون نون وطای مهمله باالف
وکسر سین مهمله وفتح یای تحتانی والف **برسیاوشان** بفتح بای
فارسی وکسر رای مهمله وکسر سین مهمله وفتح یای تحتانی والف و
ضم واو وفتح شین معجمه والف ونون **بلادر** بفتح بای موحده ولام
والف وضم دال مهمله ورای مهمله **بشق** بفتح بای موحده وسکون
ثای مثلثه وقاف **باب التای تعبی** بفتح تای فوقانی وفتح
عین مهمله وکسر بای موحده ویای تحتانی **توابل** بفتح تای فوقانی
وفتح واو والف وکسر بای موحده ولام **تفتیح** بفتح تای فوقانی
وضم یای تحتانی مشدد وحای مهمله **تفوذ الطعام** بفتح تای فوقانی
وضم فا وضم همزه وفتح طای مهمله وفتح عین مهمله والف ومیم
**تهوع** بفتح تای فوقانی وفتح ها وتشدید وا ومضموم وعین مهمله
**تقلب النفس** بفتح تای فوقانی وفتح قاف وضم لام وبای موحده
وفتح نون وفا وسکون سین مهمله **تخمه** بضم تای فوقانی وسکون
خای معجمه وفتح میم وهای موقوف **تربل** بفتح تای فوقانی وفتح رای
مهمله وضم بای موحده مشدد ولام **توذخ** بفتح تای فوقانی وواو وضم
ذال معجمه مشدد وخای معجمه **تهیج** بفتح تای فوقانی وها وضم یای تحتانی
وجیم **تکاثف** بفتح تای فوقانی وکاف باالف وضم ثای مثلثه وفا

تفسره بفتح تای فوقانی وسکون فا وفتح سین مهمله ورای مهمله
وتای موقوف تفاحی بضم تای فوقانی وفتح فا والف وکسر حای مهمله
ویای تحتانی تقصع بفتح تای فوقانی وقاف وضم صاد مهمله مشدد
وعین مهمله ترمس بضم تای فوقانی وسکون رای مهمله وکسر میم و
سکون سین مهمله ترحل بفتح تای فوقانی ورای مهمله وضم
حای مشدد ولام تزعزع بفتح تای مثناه فوقانی وزای معجمه وسکون
عین مهمله وضم زای معجمه وعین مهمله باب الثای ثیل بکسر ثای
مثلثه وسکون یای تحتانی ولام ثلیثا بفتح ثای مثلثه وکسر لام
وسکون یای تحتانی وثای مثلثه باالف ثافسیا بفتح ثای مثلثه
والف وفتح فا وسکون سین مهمله ویای تحتانی باالف
ثوثول بضم ثای مثلثه وسکون واو وضم لام وسکون واو
ولام ثنائی بضم ثای مثلثه وفتح نون والف وکسر یای تحتانی
اول ویای تحتانی دوم ثلاثی بضم ثای مثلثه ولام باالف وکسر ثای
مثلثه دوم ویای تحتانیه ثرب بکسر ثای مثلثه وسکون رای
مهمله وبای موحده باب الجیم جناح بفتح جیم ونون و
الف وحای مهمله جلیدیه بفتح جیم وکسر لام وسکون یای تحتانی
وکسر دال مهمله وتشدید یای تحتانی وتای موقوف جداول بفتح جیم

ودال

ودال مهمله باالف وکسر واو ولام جذام الاظفار بضم جیم وذال معجمه
باالف ومیم وفتح الف وسکون ظای معجمه وفتح فا والف ورای مهمله
جلنجبین بضم جیم وفتح لام وسکون نون وضم جیم دوم وکسر
بای موحده وسکون یای تحتانی ونون جلوبات بفتح جیم وضم لام
وسکون واو وفتح بای موحده والف وتای فوقانی جالی بفتح جیم
والف وکسر لام ویای تحتانی جسأة الاجفان بضم جیم وسکون
سین مهمله وفتح همزه وتای فوقانی وفتح الف وسکون جیم وفتح
فا والف ونون جدری بضم جیم وفتح دال مهمله وکسر رای مهمله و
یای تحتانی جمود بضم جیم ومیم وسکون واو ودال مهمله جفن
بفتح جیم وسکون فا ونون جهر بفتح جیم وسکون ها ورای مهمله
جوع المغشی بضم جیم وسکون واو وفتح عین مهمله وضم میم و
فتح غین معجمه وتشدید شین معجمه مکسور ویای تحتانی جثاة بضم
جیم وفتح ثای مثلثه وفتح الف وتای مثناه فوقانی جاورسه بفتح
جیم والف وفتح واو وسکون رای مهمله وکسر سین مهمله وفتح
یای تحتانی وتای موقوف جفت افرید بضم جیم وسکون فا وتای
فوقانی وفتح الف ممدوده وفتح فا وکسر رای مهمله وسکون
یای تحتانی ودال مهمله جلور بفتح جیم وسکون لام وفتح واو

راي معجمه **جمير** بفتح جيم وكسر ميم وسكون ياي تحتاني وراي مهمله
**جاوشير** بفتح جيم والف وسكون واو وكسر شين معجمه وسكون ياي
تحتاني وراي مهمله **جنطيانا** بفتح جيم وسكون نون وكسر طاي مهمله و
فتح ياي تحتاني والف وفتح نون والف **جراب** بكسر جيم وفتح راي
مهمله والف وباي موحده **جحوز** بضم جيم وضم حاي مهمله وسكون
واو وراي معجمه **جمره** بفتح جيم وسكون ميم وفتح راي مهمله وتاي
موقوف **جصير** بفتح جيم وتشديد صاد مهمله وياي تحتاني **جبن**
بكسر جيم وباي موحده ونون **جز** بضم جيم وسكون راي معجمه
**باب الحا** **حالبين** بفتح حاي مهمله والف وكسر لام
وفتح باي موحده وياي تحتاني ونون **حجاب حاجز** بكسر حاي مهمله
وفتح جيم والف وباي موحده وفتح حاي مهمله والف وكسر جيم
وراي معجمه **حسن الكيموس** بفتح حاي مهمله وفتح سين مهمله ونون
وفتح كاف وسكون ياي تحتاني وضم ميم وسكون واو وسين
مهمله **حجب** بضم حاي مهمله وضم جيم وباي موحده **حيات** بفتح حاي
مهمله وفتح ياي تحتاني مشدد والف وتاي فوقاني **حب القرع**
بفتح حاي مهمله وضم باي موحده مشدد وفتح قاف وسكون راي
مهمله وسكون عين **حرقه البول** بضم حاي مهمله وسكون راي

حمر

مهمله وفتح قاف وتاي مثناه وفتح باي موحده وسكون واو ولام
**حدبه** بفتح حاي مهمله وسكون دال مهمله وباي موحده وتاي موقوف
**حميقسفي** بضم حاي مهمله وتشديد ميم وياي تحتاني وكسر قاف
وسكون سين معجمه وكسر فا وياي تحتاني **حمري** بفتح حاي مهمله و
كسر راي مهمله وياي تحتاني **حي صالب** بفتح صاد مهمله والف وكسر
لام وباي موحده **حصف** بفتح حاي مهمله وصاد مهمله وسكون فا
**حب الذراع** بفتح حاي مهمله وسكون باي موحده ولام وكسر ذال
معجمه وفتح راي مهمله والف وعين مهمله **حلاوت** بفتح حاي مهمله
ولام والف وفتح واو وتاي فوقاني **حلوبات** بضم حاي مهمله
ولام وسكون واو وفتح باي موحده والف وتاي فوقاني
**حسوات** بضم حاي مهمله وسين مهملتين وسكون واو ومد
همزه وسكون تاي مثناه فوقاني **حمرثا** بفتح حاي مهمله وميم
وسكون راي مهمله وفتح ثاي مثلثه والف **حب القلقل** بفتح
حاي مهمله وضم باي موحده مشدد وكسر هردو قاف وسكون
هردو لام **حب الملوك** بضم ميم وضم لام وسكون وكاف **حي العالم**
بفتح حاي مهمله وتشديد ياي تحتاني وفتح عين مهمله والف وفتح
لام وميم **حصبه** بفتح حاي مهمله وسكون صاد مهمله وفتح

بای موحده وتای موقوف حلتیت بکسر حای مهمله وسکون لام
وکسر تای فوقانی اول وسکون یای تحتانی وتای فوقانی
دوم حب الغار بفتح عین معجمه والف ورای مهمله حب النیل بکسر
نون وسکون یای تحتانی ولام حماما بضم حای مهمله وفتح هر دو
میم با الف حاشا بفتح حای مهمله والف وفتح شین معجمه والف
حب المنشم بفتح میم وسکون نون وکسر شین معجمه ومیم حب السمنه
بفتح حای مهمله وسکون با بفتح سین مهمله ومیم ونون وتای موقوف
حجاب المنصف بکسر حای مهمله وفتح جیم والف وبای موحده وضم
میم وفتح نون وکسر صاد مهمله مشدد وفا حقنه انبوبه بضم حای مهمله
وسکون قاف وفتح نون وتای موقوف وفتح والف سکون
نون ضم بای موحده وسکون واو وفتح بای موحده دوم وتای
موقوف حامض بفتح حای مهمله والف وکسر میم وضاد معجمه حراف
بکسر حای مهمله وفتح رای مهمله والف وفتح فا وتای فوقانی
بضم حای مهمله وفتح رای معجمه والف وزای معجمه والف ورای معجمه
باب الخاء خرنوب بفتح خای معجمه سکون رای مهمله وضم
نون وسکون واو وبای موحده خربق بفتح خای معجمه وسکون رای
مهمله وفتح بای موحده وقاف خل الرب بفتح خای معجمه وضم لام



مشدد وفتح رای معجمه وسکون یای تحتانی وتای فوقانی خردل
بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وضم دال وسکون واو ونون
خراطین بفتح خای معجمه ورای مهمله والف وکسر طای مهمله وسکون
یای تحتانی ونون خلع بفتح خای معجمه وسکون لام وعین مهمله
خراج بفتح خای معجمه ورای مهمله والف خدر بفتح خای معجمه
وکسر دال مهمله ورای مهمله خنازیر بفتح خای معجمه ونون والف
وکسر زای معجمه وسکون یای تحتانی ورای مهمله خبز سمید بضم خای
معجمه وسکون بای موحده وزای معجمه وفتح سین مهمله وکسر میم
وسکون یای تحتانی ودال مهمله خبز کعک بفتح کاف اول وسکون
عین مهمله وکاف ثانی خاتم بفتح خای معجمه والف وکسر تای فوقانی
ومیم خار النحر بفتح خای معجمه والف ورای مهمله وفتح نون وسکون
حای مهمله ورای مهمله خانق الذئب بفتح خای معجمه والف وکسر نون وضم
قاف وکسر دال معجمه مشدد وسکون یای تحتانی وبای موحده خانق النمر
بفتح نون وکسر میم ورای مهمله خبث الحدید بفتح خای معجمه وبای موحده
وضم ثای مثلثه وفتح حای مهمله وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی
ودال مهمله خراطی بفتح خای معجمه ورای مهمله والف وکسر طای مهمله
وبای تحتانی خطب بکسر خای معجمه وسکون بای موحده وفتح

طای مهمله و تای فوقانی **خلفه** بفتح خای معجمه وسکون لام وفتح فا
وسکون تای فوقانی **خس** بفتح خای معجمه وکسر سین معجمه ونون
**خوسف** بفتح خای معجمه وسکون مهمله وفتح شین معجمه وفا **باب**
**الدال دقاق** بکسر دال مهمله وفتح قاف والف وقاف دوم
**دفوح** بفتح دال مهمله وسکون فا و قاف **دلک خس** بفتح
دال مهمله وسکون لام وکاف وفتح خای معجمه وکسر سین منقوط
ونون **دلک صلیب** بضم صاد مهمله وسکون لام ویای موحده **دلک**
**اسرداد** بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون رای
مهمله وفتح دال مهمله والف ودال مهمله **دارخس** بفتح دال مهمله والف
وکسر خای معجمه وسکون سین مهمله **دامهاران** بفتح دال مهمله والف وسکون
میم وفتح ها والف ورای مهمله والف و نون **دوار الکرکم** بفتح
دال مهمله و واو والف ممدوده وضم کاف وسکون رای مهمله وضم
کاف ثانی ومیم **دلوکات** بفتح دال مهمله وضم لام وسکون واو
وفتح کاف والف وتای فوقانی **دستشر** بفتح دال مهمله وفتح سین
معجمه وسکون بای تحتانی وکسر شین معجمه ثانی ویای تحتانی
بضم دال مهمله وسکون شین معجمه وضم بای موحده ودال معجمه
بفتح دال مهمله والف ومیم وعین معجمه وتای موقوف **دار الکلب**

دوار الکلب بفتح دال

بفتح دال مهمله والف ممدوده وفتح کاف وسکون لام وبای موحده
**دوی** بفتح دال مهمله وسکون میم وفتح عین مهمله وتای موقوف
**دخام** بفتح دال مهمله وکسر واو ویای تحتانی بکسر دال مهمله
وفتح خای معجمه والف ومیم بکسر دال مهمله وفتح واو والف
وکسر لام وسکون یای تحتانی بضم دال مهمله وضم تای
مثلثه وسکون واو ورای مهمله بضم دال مهمله وفتح میم ولام
بضم دال مهمله وفتح بای موحده وسکون یای تحتانی
ولام وتای موقوف **دار الاسد** بفتح دال مهمله والف ممدوده
وفتح الف وسین مهمله ودال مهمله **دار الحیه** بفتح حای مهمله
وفتح یای تحتانی مشدده وهای موقوف **دوسر** بضم دال مهمله وسکون
واو وکسر شین منقوط وسکون یای تحتانی ورای معجمه **دم الاخوین**
بفتح دال مهمله وضم میم وفتح الف وخای معجمه وفتح واو وسکون
یای تحتانی ونون **دیودار** بکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی و
واو ودال مهمله دوم والف ورای مهمله **دهمشت** بفتح دال مهمله
وسکون ها وضم میم وسکون سین معجمه وتای فوقانی **دینارویه**
بکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی وفتح نون والف ورای مهمله
وکسر واو مهمله وفتح یای تحتانی وتای موقوف **دار** بفتح

دال مهمله والف وکسر سین معجمه وسکون های تحتانی وفتح های مثلثه
وعین مهمله با الف ونون دلی بکسر دال مهمله وسکون بای
موحده وقاف دبور بفتح دال مهمله وضم بای موحده وسکون
واو ورای مهمله دران حلم بفتح دال مهمله وسکون نون ودال مهمله
با الف ونون وکسر حای مهمله وسکون لام ومیم باب الذال
ذرارح بکسر ذال معجمه ورای وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی
وجیم ذو الادوار بضم ذال معجمه وسکون واو وفتح الف وسکون
دال مهمله وفتح واو والف ورای مهمله ذو الفقار بفتح فا وسکون دال
مهمله وفتح فوقانی وفتح رای مهمله وهای موقوف ذنب الفار بفتح
ذال معجمه وفتح نون وبای موحده وفتح فا والف ورای مهمله
ذو الهر عیش بضم ذال معجمه وسکون واو وفتح قاف وسکون
رای مهمله وفتح عین مهمله وفتح های فوقانی وسکون یای تحتانی
ونون ذو فر بضم ذال معجمه وسکون واو وفتح فا وسکون رای
مهمله ذهاب مار الاسهال بفتح معجمه وفتح ها والف وبای موحده
ذرب بفتح ذال معجمه وسکون رای مهمله وبای موحده ذو
سنطاریا بضم ذال معجمه وسکون واو وفتح سین مهمله وسکون نون
وفتح طای مهمله والف وکسر رای مهمله وهای تحتانی والف ذباطس

بکسر دال معجمه وفتح یای تحتانی وکسر نون وسکون های تحتانی وضم
طای مهمله وسین مهمله ذات الربه بفتح ذال معجمه والف وتای فوقانی
وکسر رای مهمله وهای تحتانی مشدد وتای موقوف باب الرای رباط
بکسر رای مهمله وفتح بای موحده والف وطای مهمله ربو بکسر رای
مهمله وسکون بای موحده وسکون واو ریحان سلیمان بفتح رای مهمله
وسکون یای تحتانی وفتح حای مهمله والف ونون وضم سین مهمله
وفتح لام وسکون یای تحتانی ومیم با الف ونون رجل الغراب
بکسر رای مهمله وسکون جیم ولام وضم غین منقوطه وفتح رای
مهمله والف وبای موحده رجل الجراد بضم جیم وفتح رای مهمله
والف ودال مهمله رعی الطیر بفتح رای مهمله وسکون عین مهمله
وهای تحتانی وکسر طای معجمه وسکون بای موحده ویای تحتانی
رخام بضم رای مهمله وفتح خای معجمه والف ومیم ریوند بکسر رای
مهمله وسکون های تحتانی وفتح واو وسکون نون ودال مهمله
ردی الورك بفتح رای مهمله وکسر دال مهمله مشدد ویای تحتانی
وفتح واو وسکون رای معجمه رملی بفتح رای مهمله ومیم وکسر لام
ویای تحتانی رتقا بفتح رای مهمله وهای مثناه فوقانی وفتح قاف
والف رکبه بضم رای مهمله وسکون کاف وفتح بای موحده

وتای موقوف **رجا** بکسر رای مهمله وفتح جیم والف **رباح الاقرس**
بکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی والف وحای مهمله وفتح الف وسکون
فا وکسر رای مهمله وفتح سین مهمله وتای موقوف **رواصیر** بفتح رای
مهمله و دو الف وکسر صاد مهمله وسکون یای تحتانی ورای مهمله
**ریح الصبیان** بکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وحای مهمله و
کسر صاد مهمله وسکون بای موحده ویای تحتانی والف ونون
**رعوت** بضم رای مهمله وضم عین مهمله وسکون واو وفتح نون
وتای فوقانی **باب الزاء زجاجه** بضم زای معجمه وفتح جیم والف و
وکسر جیم دیگر وفتح یای تحتانی مشدد وهای موقوف **زنجبیل الکلاب**
بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح جیم وکسر بای موحده وسکون
یای تحتانی ولام وکسر کاف ولام باالف وبای موحده
**زنبور السوک** بفتح زای معجمه وسکون نون وضم بای موحده
وسکون واو ورای مهمله وفتح سین معجمه وسکون واو کاف
**زرنب** بفتح زای معجمه وسکون رای مهمله وفتح نون وبای موحده
**زبد** بفتح زای معجمه وبای موحده ودال مهمله **زبل الکلب** بکسر زای
معجمه وسکون لام وضم کاف وفتح الف وسکون میم وفتح عین مهمله
والف **زاج کرمانی** بفتح زای معجمه والف وجیم وکسر کاف وسکون رای

مهمله

مهمله ومیم باالف وکسر نون ویای تحتانی **زبادکرمانی** بفتح زای معجمه
وفتح بای موحده والف وکسر بای موحده ودوم ویای تحتانی
**زرباد** بضم زای معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وفتح قاف والف
وتای فوقانی **زروفات** بضم زای معجمه وسکون واو وفتح فاو
الف **زقر** بکسر زای معجمه وکسر قاف مشدد ویای تحتانی **باب
السین سبح** بفتح سین مهمله وسکون حای مهمله وضم **سویقر**
بفتح سین مهمله وکسر واو وسکون یای تحتانی وکسر قاف ویای
تحتانی **سمحاق** بکسر سین مهمله وسکون میم وفتح حای مهمله والف
وقاف **سور المراخ** بضم سین مهمله وسکون واو وضم همزه وکسر
میم ورای معجمه والف وجیم وضم میم وسکون خای معجمه وفتح تای
فوقانی وکسر لام وفا **سور العسل** بکسر قاف وکسر نون وفتح یای
تحتانی وتای وقف **سده** بضم سین مهمله وفتح دال مهمله مشدده
وتای موقوف **سهر** بضم سین مهمله وسکون ها ورای مهمله **سدر**
بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ویای تحتانی **سعد رطب** بفتح سین
مهمله وسکون عین مهمله وفتح فا وتای موقوف وفتح رای مهمله وسکون
طای مهمله وفتح بای موحده ویای موقوف **سحرشنا** بکسر سین
مهمله وکسر جیم وکسر زای معجمه وسکون یای تحتانی وکسر نون ویای

تحتانی والف سعوطاب بضم سین معجمه وضم عین مهمله وسکون واو وفتح
طای مهمله والف وتای فوقانی سراج القطرب بکسر سین مهمله وفتح
رای مهمله والف وجیم وضم قاف وسکون طای مهمله وضم رای مهمله
وبای موحده سسالیوس بکسر سین مهمله وسکون یای تحتانی و
فتح سین مهمله دوم والف وکسر لام وضم یای تحتانی وسکون واو
وسین مهمله سقولوقندریون بفتح سین مهمله وضم قاف وسکون واو
وضم لام وسکون واو وفتح قاف ثانی وسکون نون وفتح دال
مهمله وسکون رای مهمله وضم یای تحتانی وسکون واو ونون سسا
رون بکسر سین مهمله اول وسکون یای تحتانی وفتح سین دوم والف
وضم رای مهمله وسکون واو ونون سوقوطون بضم سین مهمله وسکون
واو وضم قاف وسکون واو وضم طای مهمله وسکون واو ونون
سمرنیون بفتح سین مهمله وکسر میم وسکون رای مهمله وکسر لام وضم
یای تحتانی وسکون واو ونون سورس بضم سین مهمله وسکون واو
وکسر رای مهمله ویای تحتانی سموسمار بفتح سین مهمله وضم میم وسکون
واو وکسر سین مهمله ومیم والف ورای مهمله سدر بفتح سین مهمله
وکسر دال مهمله ورای مهمله سرمق بفتح سین مهمله وسکون رای مهمله
وفتح میم وقاف سفید ملادر بفتح سین مهمله وکسر فا وسکون یای تحتانی



دال مهمله وفتح بای موحده ولام بالف وضم دال مهمله ورای مهمله
سحق بفتح سین مهمله وسکون حای مهمله وقاف سلاخت بفتح
سین مهمله ولام والف وفتح خای معجمه وسکون تای فوقانی
سنسنه بکسر هردو سین مهمله وسکون نون اول وفتح نون
ثانی وتای موقوف سمسمانیه بضم سین مهمله اول وسکون میم و
کسر سین مهمله دوم ومیم بالف وکسر نون وفتح یای تحتانی
مشدد وتای موقوف سهمی بفتح سین مهمله وسکون ها و
کسر میم ویای تحتانی سوانقی بفتح سین مهمله وفتح واو والف ونون
مشدد وکسر قاف ویای تحتانی سوخینون بضم سین مهمله ونون مشدد
وسکون واو سونوخس بضم سین مهمله وسکون واو وضم نون
وسکون واو وضم خای معجمه وسین مهمله ثانی سمیوس بفتح سین
مهمله وکسر میم وضم یای تحتانی وسکون واو وسین مهمله ساطون
بفتح سین مهمله والف وضم طای مهمله وسکون واو ونون سپرغم
بکسر سین مهمله وفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح غین معجمه
ومیم سکر العشر بضم سین مهمله وسکون کاف ورای مهمله وضم
عین معجمه وسکون شین معجمه ورای مهمله سلس البول بفتح سین مهمله
اول وسکون لام وسین مهمله دوم وفتح بای موحده وسکون

واو ولام سابلق بفتح سین مهمله والف وکسر بای موحده وفتح قاف
وتای موقوف سحنة بفتح سین مهمله وحای مهمله ونون وتای
موقوف سلعه بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح عین مهمله وتای
موقوف باب الشین شنق بفتح شین معجمه وسکون
قاف مشدد شریان بکسر شین معجمه وسکون رای مهمله ویای
تحتانی باالف ونون شبکیه بفتح شین معجمه وفتح بای موحده
وکسر کاف وفتح یای تحتانی مشدد وتای وقف شخوص بضم
شین معجمه وضم خای معجمه وسکون واو وصاد مهمله شدقه بفتح
شین معجمه وفتح دال مهمله وقاف وتای موقوف شعره بفتح شین
معجمه وتای مسماه فوقانی وفتح رای مهمله وتای موقوف شرناق
بفتح شین معجمه وقاف ورای مهمله وهای موقوف شوصه بکسر
شین معجمه وسکون رای مهمله وفتح نون والف وقاف شطرالغب
بفتح شین معجمه وسکون طای مهمله ورای مهمله وکسر غین معجمه وبای
موحده مشدد وشقاقلوس بفتح معجمه وقاف باالف وکسر قاف دوم
وضم لام وسکون واو وسین مهمله شوی بکسر شین معجمه وفتح واو
والف شعرالغول بفتح شین معجمه وسکون عین مهمله ورای مهمله
وضم غین معجمه وسکون واو ولام شعرالجن بکسر جیم ونون

شعر الخنازیر بفتح خای معجمه ونون باالف وکسر زای معجمه وسکون
یای تحتانی ورای مهمله شیطرج بفتح شین معجمه وسکون یای تحتانی
وطا ورای مهملتین وسکون جیم شیف بکسر شین معجمه وفتح یای تحتانی
والف وفا شیرم بفتح شین معجمه وسکون یای تحتانی وکسر رای مهمله
ومیم شیرج بکسر شین معجمه وسکون یای تحتانی وفتح رای مهمله
وجیم شویطرا بفتح شین معجمه وکسر واو وسکون یای تحتانی وفتح طا
ورای مهملتین والف شنر بکسر شین معجمه وفتح رای مهمله والف
شجرة النبق بفتح شین معجمه وجیم ورای مهمله وتای فوقانی وفتح نون
وسکون بای موحده وقاف شبیاره بکسر شین معجمه وبای موحده
وفتح یای تحتانی والف ورای مهمله وهای موقوف باب الصاد صفره
بضم صاد مهمله وسکون فا وفتح رای مهمله وتای فوقانی صفایح
بفتح صاد مهمله وفا والف وکسر یای تحتانی وحای مهمله صدغ بضم
صاد مهمله وسکون دال مهمله وغین معجمه صدره بضم صاد مهمله وسکون
دال وفتح رای مهمله وتای موقوف صیبان بفتح صاد مهمله
وسکون یای تحتانی وفتح بای موحده والف ونون صفن بفتح
صاد مهمله وفا وسکون نون صوفر بضم صاد مهمله وسکون واو وکسر
فا وسکون یای تحتانی صوب کبدر بفتح صاد مهمله وسکون واو وتای

فوقانی و فتح کاف و کسر دال مهمله و سکون رای مهمله صوت مرتعش بضم
میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کسر عین مهمله و شین معجمه
صبغ بکسر صاد مهمله و سکون بای موحده و غین معجمه صحنا بکسر صاد
مهمله و فتح حای مهمله و نون با الف صدیقون بفتح صاد مهمله و کسر دال
مهمله و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون صب
بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده مشدد صافن بفتح صاد مهمله و الف
و کسر فا و نون صردان بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله
و الف و نون صفاق بکسر صاد مهمله و فتح فا و الف و قاف صایم
بفتح صاد مهمله و الف و کسر یای تحتانی و میم صدع بفتح صاد مهمله و سکون
دال و عین مهملتین باب الضاد ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یای
تحتانی مشدد و قاف ضیق النفس بکسر ضاد معجمه و سکون یای تحتانی
و قاف و فتح نون و فا و سین مهمله ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای
مهمله و سین مهمله ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانی و فتح میم
و رای مهمله با الف و نون ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا و فتح
دال مهمله و سکون عین مهمله باب الطای طرجهالا بفتح طای
مهمله و سکون رای مهمله و کسر جیم و ها با الف و کسر لام و یای تحتانی
طبخ بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و خای معجمه طواحن

بفتح طای مهمله و فتح واو و الف و کسر حای مهمله و نون طلا بکسر طای
مهمله و فتح لام و الف طراثیث بفتح طای مهمله و رای مهمله و الف و کسر
ثای مثلثه و سکون یای تحتانی و ثای مثلثه دوم طرخماطیقون بفتح
طای مهمله و سکون رای مهمله و کسر خای معجمه و میم و الف و کسر طای
مهمله و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون طلخپیاز
بفتح طای مهمله و سکون لام و خای معجمه و کسر پای فارسی و
یای تحتانی با الف و زای معجمه طنین بفتح طای مهمله و کسر نون و
سکون یای تحتانی و نون طَرخشقوق بفتح طای مهمله و سکون
رای مهمله و کسر خای معجمه و سکون شین معجمه و ضم قاف اول و سکون
واو و قاف طالیسفر بفتح طای مهمله و الف و کسر لام و سکون
یای تحتانی و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله طرطاوس بکسر
طای اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و الف و ضم واو و سین
مهمله طبلی بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و کسر لام و یای تحتانی
طرفه بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا و تای موقوف
طیاهیجه بفتح طای مهمله و یای تحتانی و الف و کسر ها و سکون
یای تحتانی و فتح جیم و های موقوف باب الظای ظفره بفتح
ظای معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تای موقوف باب العین

عرق النسا بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله وقاف وکسر نون وسین
مهمله باالف علیق بفتح عین مهمله وکسر لام وسکون یای تحتانی وکسر قاف
ویای تحتانی عسا بفتح عین مهمله وسین معجمه باالف عرق مدنی بفتح
میم ودال مهمله وکسر نون ویای تحتانی عاج بفتح عین مهمله والف وکسر
صاد مهمله ورای مهمله عقولات بضم عین مهمله وضم قاف وسکون واو
وفتح لام والف وتای فوقانی عطاس بضم عین مهمله وفتح طای مهمله
والف وسین مهمله عطاس الصبیان بکسر صاد مهمله وسکون بای موحده
وفتح یای تحتانی والف ونون عروق الصباغین بضم عین مهمله ورای مهمله
وسکون واو وقاف وفتح صاد مهمله وفتح بای موحده مشدد والف وکسر
غین معجمه وسکون یای تحتانی ونون عصا الراعی بفتح عین مهمله وصاد
مهمله باالف ممدوده ورای مهمله باالف وکسر عین مهمله ویای تحتانی
عرطنیثا بفتح عین مهمله وسکون رای مهمله وکسر طای مهمله وسکون
رای مهمله وکسر طای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح ثای مثلثه والف
عوسج بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح سین مهمله وجیم عنزروت
بضم عین مهمله وسکون سین مهمله وضم رای مهمله وفتح بای موحده و
سکون واو ولام عصفر بفتح عین مهمله وفتح صاد معجمه ولام عینبه
بکسر عین مهمله وفتح نون وکسر بای موحده وفتح یای تحتانی مشدد و

های دار

وتای وقف عنکبوت بفتح عین مهمله وسکون نون وفتح کاف وضم
بای موحده وسکون واو وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی مشدد
وتای موقوف عفص بفتح عین مهمله وکسر فا وصاد مهمله عرق الفرس بکسر
عین مهمله وسکون رای مهمله وقاف وفتح میم والف وکسر بای موحده
وصاد معجمه عصعص بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم عین مهمله
دوم وسکون صاد مهمله دوم باب الغین غضروف بضم غین
معجمه وسکون ضاد معجمه وضم رای مهمله وسکون واو وفا وفتح حای
مهمله وسکون نون وفتح جیم وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی
غنث بکسر غین معجمه وفتح شین معجمه والف غمام بفتح غین معجمه
وسکون میم والف ومیم غدوت بفتح غین معجمه وسکون دال
معجمه وضم یای تحتانی وسکون واو وتای فوقانی غرب بفتح غین
معجمه ورای مهمله وسکون بای موحده غاریقون بفتح غین معجمه
اول والف وکسر نون وفتح غین معجمه دوم وسکون رای مهمله ویای
تحتانی والف غمره بفتح غین معجمه وسکون میم وفتح رای مهمله
وتای موقوف غرورات بضم غین معجمه وضم رای مهمله اول وسکون
واو وفتح رای مهمله ثانی والف وتای فوقانی غاسول بکسر غین
معجمه وفتح وسین مهمله والف وکسر لام ویای تحتانی غدد بفتح دال

فتح

مهمله والف وکسر یای تحتانی ورای مهمله **غلصمه** بکسر عین معجمه وسکون
لام وفتح صاد مهمله وضم میم های فوقانی **باب الفا** **فستق**
بفتح فا وسکون تای فوقانی وقاف **فرع** بفتح فا وسکون رای مهمله
وعین مهمله **فکک** بفتح فا وکاف مشدد **فاشرشره** بفتح فا والف
وکسر شین معجمه وفتح رای مهمله وتای وقف **فالج** بفتح فا والف
وکسر لام وضم **فرفس** بفتح فای هر دو وسکون رای مهمله
وسین مهمله **فرغر** بفتح فا ورای معجمه وکسر عین مهمله ویای تحتانی
**فیماغس** بکسر فا وسکون یای تحتانی ومیم باالف وضم عین معجمه
وسین مهمله **فوحلا** بضم فا وسکون وکسر حای مهمله ویای تحتانی
ولام باالف **فرورلونس** بکسر فا وسکون یای تحتانی ورای مهمله و
سکون واو ورای معجمه وضم نون وسکون واو وسین معجمه **فرز**
**جانت** بضم فا وسکون رای مهمله وکسر رای معجمه وفتح جیم والف
وتای فوقانی **فرح** بفتح فا ورای مهمله وکسر حای مهمله ویای
تحتانی **فتایل** بکسر فا وفتح تای فوقانی والف وکسر یای تحتانی
ولام **فسل زهره** بکسر فا وسکون یای تحتانی ولام وفتح رای معجمه
وسکون ها وفتح رای مهمله وتای موقوف **فاعل نعنفر** بفتح فا
والف وکسر عین مهمله ولام **فسرح** بضم فا وفتح رای مهمله وجیم

فطط

**فطط** بفتح فا وکسر طای مهمله اول وسکون یای تحتانی وطای
مهمله دوم **فغلاسوس** بفتح فا وکسر عین مهمله وسکون یای
تحتانی ولام والف وضم سین مهمله اول وسکون واو وسین
مهمله ثانی **فوق** بضم فا وفتح واو والف وقاف **فرسموس النسا**
بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح سین مهمله وضم میم
وسکون واو وسین مهمله وکسر نون مشدد وفتح سین مهمله والف
ممدوده **فسوس** بفتح فا وسکون سین مهمله وضم یای تحتانی
وسکون واو وسین مهمله **فاسرسین** بفتح فا والف وکسر سین
معجمه وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون
یای تحتانی ونون **فو** بضم فا وسکون واو **فواد** بضم فا وفتح
واو والف ودال مهمله **فی حب** بکسر فا وجیم باالف وفتح
جیم وتای فوقانی **فقره** بکسر فا وسکون قاف وفتح رای مهمله
وتای وقف **فلعموسنه** بفتح فا وسکون لام وعین معجمه وضم میم
وسکون واو وکسر نون ویای تحتانی **فاعله** بفتح فا والف
وکسر عین مهمله وفتح لام وتای موقوف **فیالوس** بکسر فا
وسکون یای تحتانی وفتح بای موحده والف وضم لام وسکون
واو وسین مهمله **فدغ** بفتح فا وسکون دال مهمله وعین معجمه

مهمله والف وکسر یای تحتانی ورای مهمله غلصمه بکسر عین معجمه وسکون
لام وفتح صاد مهمله وضم میم تای فوقانی باب الفا فستق
بفتح فا وسکون سین مهمله وفتح تای فوقانی وقاف فرع بفتح فا وسکون رای مهمله
وعین مهمله فک بفتح فا وکاف مشدد فاشرشره بفتح فا والف
وکسر شین معجمه وفتح رای مهمله وتای وقف فالج بفتح فا والف
وکسر لام وجیم فرفس بفتح فای ابجد و وسکون رای مهمله
وسین مهمله فرغر بفتح فا ورای معجمه وکسر عین مهمله ویای تحتانی
فیماغنس بکسر فا وسکون یای تحتانی ومیم با الف وضم غین معجمه
وسین مهمله فوحیلا بضم فا وسکون وکسر حای مهمله ویای تحتانی
ولام با الف فیرورنوس بکسر فا وسکون یای تحتانی ورای مهمله و
سکون واو ورای معجمه وضم نون وسکون واو وسین معجمه فرز
جابت بضم فا وسکون رای مهمله وکسر رای معجمه وفتح جیم والف
وتای فوقانی فرحر بفتح فا ورای مهمله وکسر حای مهمله ویای
تحتانی فتایل بکسر فا وفتح تای فوقانی والف وکسر یای تحتانی
ولام فیل زهره بکسر فا وسکون یای تحتانی ولام وفتح رای معجمه
وسکون ها وفتح رای مهمله وتای موقوف فاعل نعنفر بفتح فا
والف وکسر عین مهمله ولام فرج بضم فا وفتح رای مهمله وجیم

فطط

فطط بفتح فا وکسر طای مهمله اول وسکون یای تحتانی وطای
مهمله دوم فیغلاسوس بفتح فا وکسر عین مهمله وسکون یای
تحتانی ولام والف وضم سین مهمله اول وسکون واو وسین
مهمله ثانی فوق بضم فا وفتح واو والف وقاف فرسیموس النسا
بفتح فا وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح سین مهمله وضم میم
وسکون واو وسین مهمله وکسر نون مشدد وفتح سین مهمله والف
ممدوده فسوس بفتح فا وسکون سین مهمله وضم یای تحتانی
وسکون واو وسین مهمله فاسرسین بفتح فا والف وکسر سین
معجمه وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون
یای تحتانی و نون فو بضم فا وسکون واو فواد بضم فا وفتح
واو والف و دال مهمله فی جت بکسر فا وجیم با الف و فتح
جیم وتای فوقانی فقره بکسر فا وسکون قاف و فتح رای مهمله
وتای وقف فلغمونی بفتح فا وسکون لام وغین معجمه وضم میم
وسکون واو وکسر نون ویای تحتانی فاعله بفتح فا والف
وکسر عین مهمله وفتح لام وتای موقوف فیساکوس بکسر فا
وسکون یای تحتانی و فتح بای موحده والف وضم لام وسکون
واو وسین مهمله فدغ بفتح فا وسکون دال مهمله وعین معجمه

باب القاف قلق بفتح قاف ولام وسکون قاف
دوم قلاع بضم قاف ولام باالف وسکون عین مهمله قسریان
بکسر قاف وسکون سین معجمه وکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی والف
ونون قرنیه بفتح قاف وسکون رای مهمله وکسر نون وفتح
یای تحتانی مشدد و تای وقف قصریه بفتح قاف وصاد مهمله
وفتح یای تحتانی و یای وقف وکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی مشدد
ویای وقف قولون بضم قاف وسکون واو وضم لام وسکون
واو ونون قرانطس بکسر قاف ورای مهمله باالف وکسر نون وسکون
یای تحتانی وضم طای مهمله وسین مهمله قطربت بضم قاف وسکون
طای مهمله وضم رای مهمله و یای موحده قتام بکسر قاف وتای
فوقانی والف ومیم قلقیایا بفتح قاف اول وسکون لام
وکسر قاف ثانی وفتح یای فوقانی والف ویای تحتانی والف
قلح بفتح قاف وسکون لام وحای مهمله قوسیه بضم قاف
وسکون واو وکسر سین مهمله وفتح یای تحتانی ویای وقف قیلمه
المار بکسر قاف وسکون یای تحتانی وفتح لام وتای فوقانی وفتح
میم والف ممدود قسله الامی بفتح الف وسکون میم وفتح عین مهمله
والف قارلقوس بفتح قاف والف وکسر رای مهمله وسکون یای



تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین مهمله قسغریره بضم قاف
وسکون یای تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین معجمه وفتح
عین مهمله وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی ورای مهمله وتای
وقف قرصحرمه بضم قاف وسکون رای مهمله وفتح حای مهمله و
تای وقف وضم حای مهمله دوم وسکون رای مهمله وکسر قاف و
یای تحتانی مشدد وتای وقف قرججروسه بفتح جیم وضم رای مهمله
وسکون واو وکسر یای موحده ویای مشدده وتای وقف قلایا
بفتح قاف ولام باالف ویای تحتانی باالف قرطی بکسر قاف
وسکون یای تحتانی وضم رای مهمله وسکون واو وکسر طای
مهمله ویای تحتانی قمحه بفتح قاف وکسر میم وفتح حای مهمله وتای
وقف قطورات بضم قاف وضم طای مهمله وسکون واو وفتح رای
مهمله والف وتای فوقانی قوات بفتح قاف وضم ویای تحتانی
وسکون واو والف ممدود وتای فوقانی قرقومغما بفتح قاف
اول وسکون رای مهمله وضم قاف ثانی وسکون واو وکسر میم و
سکون عین معجمه وفتح میم والف                بفتح قاف وسکون نون
وضم طای مهمله وسکون واو وکسر رای مهمله وضم یای تحتانی و
سکون واو ونون قنطوریون بفتح قاف وسکون لام وکسر قاف

## باب القاف

قلق بفتح قاف ولام وسکون قاف
دوم قلاع بضم قاف ولام باالف وسکون عین مهمله قشریان
بکسر قاف وسکون سین معجمه وکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی والف
ونون قرنیه بفتح قاف وسکون رای مهمله وکسر نون وفتح
یای تحتانی مشدد وتای وقف قیصریه بفتح قاف وصاد مهمله
وفتح یای تحتانی ویای وقف وکسر رای مهمله وفتح یای تحتانی مشدد
ویای وقف قولون بضم قاف وسکون واو وضم لام وسکون
واو ونون قرانطس بکسر قاف ورای مهمله باالف وکسر نون وسکون
یای تحتانی وضم طای مهمله وسین مهمله قطرب بضم قاف وسکون
طای مهمله وضم رای مهمله وبای موحده قتام بکسر قاف وتای
فوقانی والف ومیم قلقیا یا بفتح قاف اول وسکون لام
وکسر قاف ثانی وفتح یای فوقانی والف ویای تحتانی والف
قلح بفتح قاف وسکون لام وحای مهمله قوسیه بضم قاف
وسکون واو وکسر سین مهمله وفتح یای تحتانی ویای وقف قیلة
الما بکسر قاف وسکون یای تحتانی وفتح لام وتای فوقانی وفتح
میم والف ممدود قمله الامعا بفتح الف وسکون میم وفتح عین مهمله
والف قاریقوس بفتح قاف والف وکسر رای مهمله وسکون یای



تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین مهمله قشعریره بضم قاف
وسکون یای تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین معجمه وفتح
عین مهمله وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی ورای مهمله وتای
وقف قرص حرمه بضم قاف وسکون رای مهمله وفتح حای مهمله و
تای وقف وضم حای مهمله دوم وسکون رای مهمله وکسر قاف و
یای تحتانی مشدد وتای وقف قرح حروبه بفتح جیم وضم رای مهمله
وسکون واو وکسر بای موحده ویای مشدده وتای وقف قلایا
بفتح قاف ولام باالف ویای تحتانی باالف قیروطی بکسر قاف
وسکون یای تحتانی وضم رای مهمله وسکون واو وکسر طای
مهمله ویای تحتانی قمحه بفتح قاف وکسر میم وفتح حای مهمله وتای
وقف قطورات بضم قاف وضم طای مهمله وسکون واو وفتح رای
مهمله والف وتای فوقانی قیوات بفتح قاف وضم ویای تحتانی
وسکون واو والف ممدود وتای فوقانی قرقومغما بفتح قاف
اول وسکون رای مهمله وضم قاف ثانی وسکون واو وکسر میم و
سکون غین معجمه وفتح میم والف بفتح قاف وسکون نون
وضم طای مهمله وسکون واو وکسر رای مهمله وضم یای تحتانی و
سکون واو ونون قسطوریون بفتح قاف وسکون لام وکسر قاف

باب القاف **فلق** بفتح قاف ولام وسکون قاف
دوم **قلاع** بضم قاف ولام باالف وسکون عین مهمله **قسریان**
بکسر قاف وسکون سین معجمه وکسر رای مهمله وفتح بای تحتانی والف
ونون **قرنیه** بفتح قاف وسکون رای مهمله وکسر نون وفتح
یای تحتانی مشدد وتای وقف **قیصریه** بفتح قاف وصاد مهمله
وفتح بای تحتانی وبای وقف وکسر رای مهمله وفتح بای تحتانی مشدد
وبای وقف **قولون** بضم قاف وسکون واو وضم لام وسکون
واو ونون **قرانطس** بکسر قاف ورای مهمله باالف وکسر نون وسکون
بای تحتانی وضم طای مهمله وسین مهمله **قطرب** بضم قاف وسکون
طای مهمله وضم رای مهمله وبای موحده **قتام** بکسر قاف وتای
فوقانی والف ومیم **قلقیا یا** بفتح قاف اول وسکون لام
وکسر قاف ثانی وفتح بای فوقانی والف وبای تحتانی والف
**فلح** بفتح قاف وسکون لام وحای مهمله **قوسیه** بضم قاف
وسکون واو وکسر سین مهمله وفتح بای تحتانی وبای وقف **قیله**
**المار** بکسر قاف وسکون بای تحتانی وفتح لام وتای فوقانی وفتح
میم والف ممدود **قیله الامی** بفتح الف وسکون میم وفتح عین مهمله
والف **فاریقوس** بفتح قاف والف وکسر رای مهمله وسکون یای



تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین مهمله **قسعریره** بضم قاف
وسکون بای تحتانی وضم قاف ثانی وسکون واو وسین معجمه وفتح
عین مهمله وکسر رای مهمله وسکون بای تحتانی ورای مهمله وتای
وقف **قرصحرمه** بضم قاف وسکون رای مهمله وفتح حای مهمله و
تای وقف وضم حای مهمله دوم وسکون رای مهمله وکسر قاف و
بای تحتانی مشدد وتای وقف **قرح حرو سه** بفتح جیم وضم رای مهمله
وسکون واو وکسر بای موحده وبای مشدده وتای وقف **قلایا**
بفتح قاف ولام باالف وبای تحتانی باالف **قرد طی** بکسر قاف
وسکون بای تحتانی وضم رای مهمله وسکون واو وکسر طای
مهمله وبای تحتانی **قمحه** بفتح قاف وکسر میم وفتح حای مهمله وتای
وقف **قطورات** بضم قاف وضم طای مهمله وسکون واو وفتح رای
مهمله والف وتای فوقانی **قوات** بفتح قاف وضم وبای تحتانی
وسکون واو والف ممدود وتای فوقانی **قرقومغما** بفتح قاف
اول وسکون رای مهمله وضم قاف ثانی وسکون واو وکسر میم و
سکون غین معجمه وفتح میم والف بفتح قاف وسکون نون
وضم طای مهمله وسکون واو وکسر رای مهمله وضم یای تحتانی و
سکون واو ونون **قنطوریون** بفتح قاف وسکون لام وکسر قاف

دوم وسکون تحتانی وکسر دال مهمله وسین مهمله **قلقدیس** بکسر قاف
وسکون لام وکسر قاف دوم وطای مهمله باالف ورای مهمله **قلقطار**
بکسر قاف وسکون رای مهمله وکسر طای مهمله ومیم **قرطم** بحرکات
ثلثه وسکون طای مهمله وفا **قنبه** بکسر قاف وفتح نون مشدد و
بای وقف **قتاد** بفتح قاف وتای فوقانی والف ودال مهمله
**قریطیه** بفتح قاف وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی و
فتح طای مهمله وتای وقف **قلت** بکسر قاف وسکون لام وتای
فوقانی **قت** بفتح قاف وسکون تای فوقانی **قیمولیا** بکسر قاف
وسکون یای تحتانی وضم میم وسکون واو وکسر لام ویای تحتانی
باالف **قصبان** بفتح قاف وصاد مهمله وبای موحده وتای
فوقانی والف ونون **قمقم** بضم هردو قاف وسکون هردو
میم **قرع** بفتح قاف وسکون رای مهمله وعین مهمله **قریص**
بفتح قاف وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وصاد مهمله **قاتل
الذیب** بفتح قاف والف وکسر تای فوقانی ولام وکسر دال معجمه
وسکون یای تحتانی وبای موحده **قرة العین** بضم قاف وفتح رای
مشدد وتای فوقانی وفتح عین مهمله وسکون یای تحتانی ونون
**قثاء الحمار** بکسر قاف وفتح ثای مثلثه والف ممدوده وکسر حای

مهمله

مهمله وفتح میم والف ورای مهمله **قحف** بکسر قاف وسکون
حای مهمله وفا **قوبا** بفتح قاف وواو وبای موحده باالف **قتام**
بفتح قاف وتای فوقانی والف ومیم **قلفس** بفتح قاف وسکون
لام وفتح فا ونون **قرون** بضم قاف ورای مهمله وسکون واو
ونون **قطیط** بفتح قاف وکسر طای مهمله اول وسکون یای
تحتانی وطای مهمله دوم **باب الکاف** **کرانی** بضم کاف وفتح
رای مهمله مشدد والف وکسر ثای مثلثه ویای تحتانی **کرسنی**
بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله وکسر نون ویای
تحتانی **کرار** بضم کاف وفتح رای معجمه اول والف ورای معجمه
دوم **کرب** بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح ان وبای
موحده **کلف** بفتح کاف وفتح لام وفا **کوامیخ** بفتح کاف وواو
وباالف وکسر میم وسکون یای تحتانی وخای معجمه **کردناج** بکسر کاف
فارسی وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ونون والف وجیم
**کاکنج** بفتح کاف والف وسکون کاف ثانی وفتح نون
وجیم **کاسر الریاح** بفتح کاف والف وکسر سین مهمله ورای
وکسر رای مهمله دوم وفتح یای تحتانی والف وحای مهمله
**کثیف** بفتح کاف وکسر ثای مثلثه وسکون یای تحتانی

دوم وسکون تحتانی وکسر دال مهمله وسین مهمله قلقدیس بکسر قاف
وسکون لام وکسر قاف دوم وطای مهمله باالف ورای مهمله قلقطار
بکسر قاف وسکون رای مهمله وکسر طای مهمله ومیم قرطم بحرکات
ثلثه وسکون طای مهمله وفا قنه بکسر قاف وفتح نون مشدد
وهای وقف قتاد بفتح قاف وتای فوقانی والف ودال مهمله
قریطیه بفتح قاف وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی و
فتح طای مهمله وتای وقف قلت بکسر قاف وسکون لام وتای
فوقانی قت بفتح قاف وسکون تای فوقانی قیمولیا بکسر قاف
وسکون یای تحتانی وضم میم وسکون واو وکسر لام ویا تحتانی
باالف قصبان بفتح قاف وصاد مهمله وبای موحده وتای
فوقانی والف ونون قمقم بضم هردو قاف وسکون هردو
میم قرع بفتح قاف وسکون رای مهمله وعین مهمله قریص
بفتح قاف وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وصاد مهمله قاتل
الذئب بفتح قاف والف وکسر تای فوقانی ولام وکسر ذال معجمه
وسکون یای تحتانی وبای موحده قرة العین بضم قاف وفتح رای
مشدد وتای فوقانی وفتح عین مهمله وسکون یای تحتانی ونون
قثاء الحمار بکسر قاف وفتح ثای مثلثه والف ممدوده وکسر حای



مهمله وفتح میم والف ورای مهمله قحف بکسر قاف وسکون
حای مهمله وفا قوبا بفتح قاف وواو وبای موحده باالف قتام
بفتح قاف وتای فوقانی والف ومیم قلفن بفتح قاف وسکون
لام وفتح فا ونون قرون بضم قاف ورای مهمله وسکون واو
ونون قیطسط بفتح قاف وکسر طای مهمله اول وسکون یای
تحتانی وطای مهمله دوم باب الکاف کرانی بضم کاف وفتح
رای مهمله مشدد والف وکسر نای مثلثه ویای تحتانی کرسنی
بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح سین مهمله وکسر نون ویای
تحتانی کزاز بضم کاف وفتح زای معجمه اول والف وزای معجمه
دوم کرب بفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح ان وبای
موحده کلف بفتح کاف وفتح لام وفا کوامیخ بفتح کاف وواو
وباالف وکسر میم وسکون یای تحتانی وخای معجمه کردناج بکسر کاف
فارسی وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ونون والف وجیم
کاکنج بفتح کاف والف وسکون کاف ثانی وفتح نون
وجیم کاسر الریاح بفتح کاف والف وکسر سین مهمله ورای
وکسر رای مهمله دوم وفتح یای تحتانی والف وحای مهمله
کسفره بفتح کاف وکسر ثای مثلثه وسکون یای تحتانی

وفا **کاوی** بفتح کاف والف وکسر واو و یای تحتانی **کرفس** بفتح
کاف ورای مهمله وسکون فا وسین مهمله **کوکب الارض** بفتح کاف
وسکون واو وفتح کاف دوم و بای موحده وفتح الف وسکون
رای مهمله وضاد معجمه **کمادریوس** بکسر کاف وفتح میم والف وفتح
دال مهمله وسکون رای مهمله وضم یای تحتانی وسکون واو وسین
مهمله **کمافیطوس** بکسر کاف وفتح میم والف وکسر فا وسکون یای
تحتانی وضم طای مهمله وسکون واو وسین مهمله **کثوث** بفتح
کاف وضم ثای مثلثه اول وسکون واو وثای مثلثه دوم
**کنکرزد** بفتح کاف وسکون نون وفتح کاف ثانی وسکون
رای مهمله وفتح زای معجمه ودال مهمله **کسیلا** بفتح کاف وکسر
سین مهمله وسکون یای تحتانی وفتح لام والف **کمادات**
بکسر کاف ومیم با الف وفتح دال مهمله والف و تای فوقانی
**کعک** بفتح کاف وسکون عین مهمله وکاف ثانی **باب
اللام لامی** بفتح لام والف وکسر میم و یای تحتانی **لهاه** بضم
لام وها با الف وهای موقوف **لودنان** بفتح لام وسکون واو
وکسر دال معجمه وفتح تای فوقانی والف ونون **لعاعق** بضم لام
وفتح عین وقاف با الف وکسر یای تحتانی وقاف **لبن** بفتح

لام وکسر بای تحتانی مشدد ونون **لبن** بکسر لام وسکون یای
تحتانی ونون **لیثرغس** بکسر لام وفتح تای تحتانی وفتح ثای مثلثه
وسکون رای مهمله وضم غین معجمه وسین مهمله **لیغوریا** بکسر لام
وسکون یای تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو وکسر رای مهمله
و یای تحتانی با الف **لفائف** بکسر لام وفا با الف وکسر یای تحتانی
وفا **لطوریا** بفتح لام وضم طای مهمله وسکون واو وفا **لطوف**
بفتح لام وضم ذال معجمه وسکون واو وفتح ذال معجمه والف و تای
فوقانی **لذوذات** بفتح لام وضم ذال معجمه وسکون واو وفتح
ذال معجمه والف و تای فوقانی **لعوقات** بفتح لام وضم عین مهمله
وسکون واو وفتح قاف والف و تای فوقانی **لاذن** بفتح لام
والف وکسر ذال معجمه و غین معجمه **لعبتربرکی** بضم لام وسکون عین
وفتح بای موحده و تای فوقانی وفتح بای موحده وسکون رای
مهمله وفتح بای موحده ثانی وکسر رای مهمله و یای تحتانی **لحیة التیس**
بکسر لام وسکون حای مهمله وفتح یای تحتانی و تای فوقانی
وفتح تای فوقانی دوم وسکون یای تحتانی وسین مهمله **لسان العصافیر**
بکسر لام وفتح سین مهمله والف ونون وفتح عین مهمله
وصاد مهمله با الف وکسر فا وسکون یای تحتانی ورای مهمله **لسان الثور**

بفتح ثای مثلثه وسکون واو ورای مهمله لسان الحمل بفتح حای مهمله
وفتح میم ولام لاصوا قون بفتح لام والف وصاد مهمله وسکون عین معجمه
وفتح رای مهمله والف وضم قاف وسکون واو ونون لداو الدب
بکسر لام وفتح دال معجمه والف و قاف و فتح دال معجمه دوم وفتح
با و بای موحده لادن بفتح لام والف وفتح دال مهمله ونون
لک بضم لام وسکون کاف لحمی بفتح لام وسکون لام و سکون
حای مهمله وکسر میم و یای تحتانی لخلخه بفتح لام اول وسکون
خای معجمه و فتح لام دوم و فتح خای معجمه ثانی وتای موقوف

## باب المیم

مدبر بضم میم و فتح دال مهمله وکسر بای موحده
مشدد ورای مهمله مراح موثق بکسر میم وفتح رای معجمه والف وجیم
وضم میم ثانی و فتح واو و ثای مثلثه مشدد وقاف مره بکسر میم
وتشدید رای مهمله وتای وقف مسانشی بفتح میم وسین معجمه والف
وکسر شین معجمه دوم ویای تحتانی مسقف بضم میم وفتح نون
وصاد مهمله مشدد وفا مفصل کور بفتح میم اول وسکون فا وفتح
صاد مهمله ولام وفتح میم ثانی وسکون رای مهمله وضم کاف و
سکون واو ورای معجمه مفصل ملوق بضم میم وسکون لام و
کسر رای معجمه وقاف مصفاه بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح فا

والف

والف وتای فوقانی ماسار لقا بفتح میم والف وسین مهمله و الف
وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی و فتح قاف والف ملتحمه بضم
میم وسکون لام و فتح تای فوقانی وکسر حای مهمله وفتح میم وتای
موقوف مسمه بفتح میم وکسر شین معجمه وسکون یای تحتانی
وفتح میم وتای وقف مراق بکسر میم وفتح رای مهمله والف
وقاف مولده بضم میم وفتح واو وکسر لام مشدد و فتح دال مهمله
وتای وقف معکره بضم میم و فتح فا وکسر کاف مشدد و فتح رای مهمله
وتای وقف محشه بفتح میم وسکون حای مهمله وفتح شین معجمه
وتای وقف منحفض بضم میم وسکون نون وفتح حای معجمه و
کسر فا وسکون صاد معجمه معاودت بضم میم وفتح تای فوقانی
وفا والف وکسر واو ویای تحتانی بضم میم وهر دو رای
مهمله میانه الف و تای فوقانی بفتح میم وسکون
واو وتای فوقانی واکسر الف وسکون حای معجمه وکسر تای فوقانی
وفتح رای مهمله والف وکسر میم ویای تحتانی مدارک بضم میم
وفتح تای فوقانی و دال مهمله با الف وکسر رای مهمله وکاف
متخلخل بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح خای معجمه اول وسکون
لام وکسر خای معجمه ثانی ولام منتظم بضم میم وسکون نون

وفتح تای فوقانی وکسر طای معجمه ومیم متداخل بضم میم وفتح تای
فوقانی وفتح دال مهمله والف وکسر خای معجمه ولام بکسر میم
وسکون نون وفتح شین معجمه وکسر رای مهمله ویای تحتانی
بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه وکسر رای
مهمله ویای تحتانی منتسج بضم میم وسکون نون وفتح تای
فوقانی وکسر سین مهمله وجیم مسل بفتح میم وسین مهمله و
لام مشدد وبای تحتانی بضم میم وسکون رای مهمله وفتح
تای فوقانی ولام والف وکسر حای مهمله وسکون میم متململ
بضم میم وفتح تای فوقانی وفتح میم وسکون لام وکسر میم دوم
ولام بفتح میم والف وکسر نون ویای تحتانی مالیخولیا
بفتح میم والف وکسر لام وسکون یای تحتانی وضم خای معجمه
وسکون واو وکسر لام ویای تحتانی باالف بفتح میم
وکسر ضاد معجمه وتشدید فا والف وتای فوقانی مراقی بکسر
میم وفتح رای مهمله والف وقاف ویای تحتانی مورسرج
بضم میم وسکون واو ورای مهمله وفتح سین مهمله وکسر رای
مهمله وجیم مکبود بفتح میم وسکون کاف وضم بای موحده
وسکون واو ودال مهمله مطحول بفتح میم وسکون طای مهمله

وضم حای مهمله وسکون واو ولام مغص بفتح میم وسکون
غین معجمه وصاد مهمله مواطبه بضم میم وواو باالف وکسر طای
معجمه وبای موحده وهای وقف مطبق بضم میم وسکون طای
مهمله وفتح بای مشدد وقاف وتای وقف بفتح میم و
سکون طای مهمله اول وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی و
فتح طای مهمله دوم والف وضم عین معجمه وسین مهمله
بفتح میم وسین مهمله باالف وکسر میم ثانی وسکون یای تحتانی
ورای مهمله بضم میم وفتح زای معجمه وواو مشدد وفتح
رای مهمله وتای وقف بکسر میم وکسر رای مهمله ویای
تحتانی بفتح میم وسکون ثای مثلثه وضم رای وسکون
واو وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی وضم طای مهمله وسکون
واو وسین مهمله بضم میم وسکون قاف وکسر لام
ویای تحتانی والف وبای مثلثه باالف بفتح میم وضم ضاد معجمه و
سکون واو وفتح عین معجمه والف وتای فوقانی بفتح
میم وضم صاد معجمه اول وسکون واو وفتح صاد معجمه ثانی والف وتای
فوقانی بفتح میم وضم سین مهمله وسکون واو وفتح حای مهمله
والف وتای فوقانی بضم میم وفتح لام وکسر طای مهمله مشدد

وفا    بضم میم وفتح نون تشدید وشین معجمه وفا    بضم میم
وسکون رای مهمله وکسر خای معجمه ویای تحتانی    بضم میم وسکون
نون وکسر صاد معجمه وجیم    بضم میم وفتح واو وکسر سین مهمله مشدد و
خای معجمه    بضم میم وسکون رای معجمه وکسر لام وقاف    بضم
میم اول وفتح میم ثانی وکسر لام وسین مهمله مشدد    بضم میم و
فتح شین معجمه وکسر دال مهمله اول وسکون دال مهمله ثانی
بضم میم وفتح غین معجمه وکسر رای مهمله مشدد ویای تحتانی
بضم میم وفتح دال مهمله وکسر میم ثانی ولام    بضم میم وسکون
نون وکسر میم دوم وفتح یای تحتانی وتای وقف    بضم میم
وفتح فا وکسر تای فوقانی اول وسکون تای فوقانی ثانی
بفتح میم والف وکسر لام وحای مهمله    بضم میم وسکون
قاف ولام    بفتح میم وکسر سین مهمله وسکون یای تحتانی
وحای معجمه    بضم میم وسکون قاف وفتح لام وتای فوقانی
وسکون یای تحتانی ونون    بضم میم وسکون نون وکسر
بای موحده وتای فوقانی وفتح لام وسکون حای مهمله ومیم
بفتح میم والف وکسر ها ویای تحتانی وفتح رای معجمه وسکون
ها وفتح رای مهمله وتای وقف    بضم میم وکسر شین معجمه وفا

بفتح میم والف وکسر بای موحده وصاد معجمه
بکسر میم وسکون شین معجمه وکسر کاف وطای مهمله ورای مهمله باالف
وکسر میم ثانی وکسر سین معجمه وسکون شین معجمه وکسر کاف وطای مهمله
ورای مهمله باالف وکسر میم ثانی وکسر سین معجمه وکسر کاف وطای
مهمله ورای مهمله باالف وکسر میم وسکون سین معجمه وسکون
یای تحتانی وعین مهمله    بفتح میم والف ورای مهمله وفتح
قاف وکسر سین معجمه وسکون یای تحتانی وثای مثلثه باالف
بضم میم وفتح غین معجمه والف وثای مثلثه    بفتح
میم والف وکسر میم ثانی وسکون یای تحتانی ورای مهمله باالف
ونون بضم میم وفتح خای معجمه وکسر دال مهمله مشدد ورای مهمله
بضم میم وکسر دال مهمله ورای مهمله مشدد    بفتح
میم والف وکسر یای تحتانی وعین مهمله    بضم میم وفتح میم
معجمه والف وفتح عین مهمله وفتح فا وتای وقف    بفتح میم
وسین مهمله والف ومیم ثانی    بفتح میم ممدوده وفتح جیم
وسکون بای موحده ونون    بضم میم وسکون نون
وفتح فا وکسر عین مهمله وفتح لام وتای وقف    بضم میم
وحای معجمه مشدد    بحرکات ثلثه وحای معجمه والف وعین

والف

مهمله بضم نون اول وسکون غین معجمه وضم نون دوم وفتح غین
معجمه وتای فوقانی والف ونون بضم نون
وسکون طای مهمله وکسر قاف ویای تحتانی وهای وقف نط
بفتح نون وسکون میم وکسر لام وهای تحتانی بفتح نون و
سکون واو ومیم بضم نون وفتح عین مهمله والف وسین
مهمله بفتح نون وفا وسکون سین مهمله وفتح سین
منقوط والف وکسر ها وقاف بضم میم وسکون
نون وفتح های فوقانی وکسر صاد مهمله وفا بفتح نون
وسکون میم وفتح لام وتای موقوف بفتح نون والف
وکسر فا وصاد معجمه بفتح نون والف ورای مهمله وفتح
فا والف ورای مهمله وکسر سین مهمله وهای تحتانی
بفتح نون وفا وسین مهمله وفتح عین وکسر طای معجمه وسکون
یای تحتانی ومیم بفتح نون وسکون میم وسین معجمه
بضم نون وسکون قاف وطای مهمله وهای وقف
بفتح نون وفا وخای معجمه وهای وقف بضم نون وضم
ثای مثلثه وسکون واو ورای مهمله باالف وتای فوقانی
بضم نون وسین معجمه وسکون واو وقاف باالف وتای فوقانی

تم الکتاب